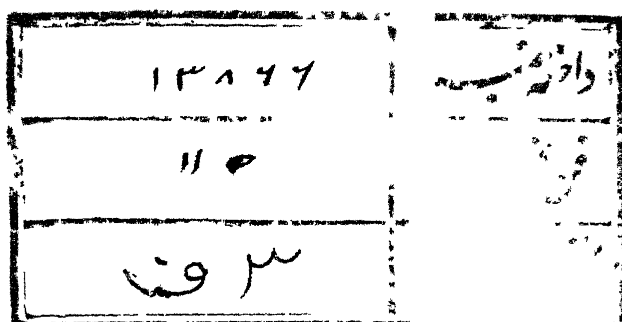
ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

بعون الملک الوہاب این نسخہ بلاغت انتساب حسب فرمایش ممیز جوہر سخن ارمغان معانی مخدوم مکرم



باہتمام راجی غفران محمد عبدالرحمن ... محمد روشن خان مغفور ... یافتہ خدمت برادر معظم محمد مصطفیٰ خان

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا ظلوم و جهولی که زیان از سود نشناسد و نیک از بد باز نداند و با این همه بی تمیزی از امداد
توفیقت دست بعیب هنر مردم نیالاید و بتحریک قوت سبعی در پوست کس نغیتد چگونه از شکر انعامت
بر آید منت خدایرا که تا امروز دامن اندیشهٔ خویش را بآلودگیهای کس تر نکرده ام و دندان بر جگر خویش
افشرده پنجه در خون عزیزان فرو نبرده ام چشم از عیب جو و پوشیدن و از نیک و بد مردم فرو دیدن از کور بست
سبحان الله طبیب از بیماری خود خبر باز نگرفته در تشخیص اسقام دیگران در می آید و رگزن از خون فاسد
خویش مطلع نا گردیده بجراحت این و آن نشتر میگشاید ناصح مشفق عبد القادر بیدل علیه الرحمه
راندیده است سودمند ع تو کار خویش کن اینجا توئی و من نمیگنجد ∴ گریبان عالمی دارد که در من نا
نمیگنجد ∴ کو جگدلی میخواهد دامن را در رهگذر باد پیرامون چراغ پهن کنند و با نفس را در مقابل آئینه در
لب نشکنند در رواج ظلمت کوشیدن بینش را در کنار دیدهٔ خفاش خوابانیدن است و بر متاع رنگ
بازار نهادن نگاه را از گرمی هنگامهٔ جلوه غافل نشاندن انگشت بر حرف کس منه تا ناخن در حرفت
نبند نکنند و خاره بستر کس مشکن تا نشتر در پهلویت نشکنند خمیر مایهٔ طینت ابنای روزگار از اختلاف
پیچ پیچ است و سلوک این هنگامه آرایان با هم اینچ اینچ یعنی بعضی از آن جنس اند که عیوب دیگران را
آئینهٔ عیب خود کرده به اصلاح حال خویش پردازند و از شغلهٔ عبرت پذیری سر رشته نگه گیرے

بگسلانده بیگانه چون و چرا گرم نسازند و برخی ازان جمله که زشتی کردار خویش را در پلهٔ اعتنا نسنجیده
زبان سرزنش را تازیانهٔ کار مردم کنند و ندانند که استر حرون را از بدلجامی توسنان بدست خر پیش
آمدن و عرصهٔ کون خری دویدن است و زنگی را بر زشت رویان خنده زدن پردهٔ کار خود دریدن
طایفهٔ ازین گروه اند که قامت حال را بزیور زهد و تقوی آراسته بزار باد غرور در پشم بروت اندازند
و از کاهل کوشی ضعیفی چند گره و ابرو زده اسپ دعوی در میدان نخوت تازند و جمعی ازین نوع
که هر چند چون شمع همه شب بقیام عبادت پردازند و مانند موج هر نفس متصلا بر آب نمازند پندارند که از
شعلهٔ خموش از پا نشسته تراند و از قطرهٔ افسرده رشتهٔ توفیق گسسته تر و هرگاه چنین باشند کی روا بود
که مژه بر زشتی دیگران برگشایند و زبان طعنه بر مردم دراز نمایند بیدار مغزان هوشیار دل نیکو دانند
که این دو فرومایگان میانه دامن حال خویش را از چنگ ملامت نیک نهادان خیراندیش سالم نتوانند برد
چه صافی طینتان بحکم اتحاد معنوی از درد هم باخبر اند و چون دو آئینهٔ مقابل پذیرای نقش یکدیگر
هر یکی را چون دیده و دل از درد دیگری خون گریستن است و چون بادام دو مغز در آغوش هم شاد
زیستن همگنان را حکم اعضای تن است و اعضا را رنج هم نشتر در پهلو شکن سعدی در سفته آنچه گفته
ع چو عضوی بدرد آورد روزگار * دگر عضوها را نماند قرار * پس دفع اذیت دیگران را چارهٔ
درد خود فهمیدن است و اعانت غیر در رعایت حال خویش کوشیدن ازین قرار عجب دارم از بارع
کامل مجمع فواضل حلال مشکلات گره کشای معضلات عارف حقایق کاشف دقایق ناخن
فکرتش گرهی در رشتهٔ سخن ناگشوده نگذاشته و بازوی قدرتش باری نبود که از خاطر اندیشه برنداشته
اگر در تشبیه و استعاره قدم نهد رخ را همان رنگینی گل و قامت را همان موزونی سرو دهد و اگر در مجاز و
حقیقت پا گذارد اسد را از جیب شجاع و ارنب را از گریبان جبان بر آرد و از مهارت عروض
وزن مصرع سرو معین کرده و از وقوف معما مسمی از پردهٔ اسم بر آورده در فرهنگ لغت دانی واضع محتاج
تحقیق اوست و در دبستان معنی فهمی مصنف ممنون تدقیق او چراغ خانوادهٔ گفتگو سراج الدین
علیخان آرزو که با همه قدردانیهای سخن و رتبه شناسیهای معنی با کشورخدای کمال و قهرمان
اقلیم عظمت و جلال فرق ثریا باستعارهٔ نقاط الفاظش بر گردون و قامت سرو به مشابهت
مصرع موزون قبای لفظش بر قامت معنی چسپان تر از لباس جامه زیبان و نهال نظمش در

گلزار صفحهٔ موزون ترا زقد دلفریبان وصف حسن اگر سرمایهٔ دکان ابیاتش نبودی متاع یوسف باین
بهای گران که میخرید ونالهٔ عشق اگر از صریر قلمش رسائی نجستی فریاد زلیخا بآن تغافل بلند که می شنید
باستماع الفاظش گوش مستمعان چون ابر آبستن گوهر و از فهم معانیش طبیعت مستفیدان مانند
کوه بدخشان معدن لعل ترنم دوات مکتب خانهٔ شعر لعقیش از صافی بادهٔ طهور و تار مسطر نامهٔ طریقتش از
پنبهٔ دکان منصور صریر خامه اش صدای آمد و شد قوافل معانی و شنجرف سر دستانش نتیجهٔ شفق
کاری های رنگین بیانی بانی بنای سخن وری ناظم مناظم معنی پروری آبیار مضامین رنگین شیخ
محمد علی حزین در آویخت و به ترکتاز بصرفهٔ غبار از عرصهٔ انصاف برانگیخت صاحب طبعان
روزگار کمر منازعت هم بسته اند و به سنان طعنه جانستان سینهٔ یکدیگر خسته زبان یکی بدین طعنه دراز
که هندوستانیان غیرت را از خود بیرون برده اند و ذلت را عادت خویش کرده اگر غباری از خاک
صفاهان برخیزد چون سرمه در چشم خودش جای دهند و اگر سنگی از کوه شیراز بیفتد چون افسر بر تارک
نهند یاوه گوئی از بادهٔ تن پروری مست و بصرفه سرائی ساغر ناحفاظی در دست چون گردباد
افغان خیزان از دشت پرغبار ایران درین گلزمین کشیده و سرسام هرزه درائی و مالیخولیای
ترازخائی و همتی که ندارد و در دیده بند اگر همه خبث ست غیر از گلخن لقب ندهد و جهان آباد هر چند گلزار
فردوس بود جز بجهنم برابر نه نهد اگر بر بستر گل این چمن پهلو گذارد و خار وانمود و اگر بر فرش سبزهٔ این باغ
قدم نهد خسک خواند و این نقد غیرت از کف دادگان و شناسش را به نرخ و عا خریده اند و ناز غمزه های
لاجوردی او را در دیده و دل کشیده صرصر باد بروتش پیش ایشان ملایم تر از موج نسیم و حرارت طبع
ناسازگارش گوارا تر از آب تسنیم و نفس دیگری درین تشنیع بلند که هندی نژادی کج مج زبان که نظر
بر کاغذ دوخته و دماغ از دود چراغ سوخته بهر چه در کیسهٔ اوراق یافته قانع و بانچه در ظرف کتاب دیده
مکتفی چه مناسب باشد که با شهسواران عرصهٔ کمال عنان بر عنان تازد و خویش را از دعوی
همسری این بلند پایگان در مغاک بی اعتباری اندازد هر گاه خود میدانند که ایرانی نژادی اگر صد سال
در هند بگذراند در فصاحت زبان اردو با چهار ساله طفلی بر نیاید چرا درنمی یابد که نقد زندگی باخته
تلاش زبان دری که همه عمر از سواد هند پا بیرون نکشیده و نغمهٔ مرغان پهلوی سرای فارس نشنیده
نه باده از خمخانهای شیراز خورده و نه توتیا از غبار کوچهای صفاهان در چشم کرده چگونه تواند بود

که با افصح فصحای آن دیار همنفس برآید و بر شیواترین آن دبستان زبان به بیچاره الکنی برگشاید الحاصل
بازار رد و قبول گرم بود و جولان مدح و ذم بی آزرم آما نه مدح از سراچهٔ انصاف برخاسته و نه ذم
بساط احتیاط آراسته من بی عمری تنگ در بیم نشسته بودم و زبان چون و چرا البته که جانب یکی نگاه داشتن
مبادا از روی دیگری خجلم سازد و همداستانی این نشود و از باد بروت آن در ورطه خواریم اندازد تا آنکه
جمعی و از آنهم فراخ‌تنگ آوردند و آهنگ پرس و جو درست کردند که چه سبب خود را ازین کشمکش
باز خریده و چه مصلحت است خویش را ازین بساط برکنار کشیده از گران میان در آی و تکلف را خیر
باد گفته زبان انصاف برگشای که ازین دو طائفه حق بجانب کیست و سخن هیچ یکی بر مرکز تحقیق دائر
ست یا نیست گفتم هیهات آنکه دیدهٔ عیب بینیش بسته‌اند زبان با این هرزه لائی نگشاید و آنکه چشم
عبرتش گشوده‌اند صورتی در نظرش زشت نیاید خاصه آنگاه که از منزلگاه صلح کل فراترش برده
باشند و در نزول محبت کل فرود آورده سیما وقتی که لعاب اعتقادش هم بر زوایای احوال کسی
تنیده باشند و ریشهٔ صداقتی در گل زمین اندیشه او دویده هم نتائج خان را بر گردن جانم بار منت‌ها
ست و هم بلندی افکار شیخ را در رصدگاه عقیدتم تا بام اوج سما این دو بلند پایه را دو چشم
تشخص کمال تصور باید کردن و دل و جگر کالبد هنر خیال توان آوردن عاقل نپسندید که محافظت
یک چشم و کوری چشم دیگر ست و رعایت دل و خون کردن جگر من هم آن مرد کشاده پیشانی‌ام که
نه چون زاهد بر خاطر دیریان بار و نه چون صوت ناقوس در طبع مسجدیان ناگوار هم آتش دیر را از کباب
دلش بخور و هم چراغ مسجد را از سوز سینه‌اش نور در صحبت متعبدان اگر دستش سبحه گردانی مائل نبود
باری سلسلهٔ اشکش رشتکی تسبیح می تواند بر آورد و در مجمع برهمنان اگر گردنش بسجدهٔ بت خم نشود
صدائی بهمداستانی ناقوس بلند تواند کرد شیعه جانب علی رض رفت و خارجی طرف عمر رض گرفت لاجرم
هر دو طعنه هم گرفتار اند و سرزنش یکدیگر را سزاوار خوشا حال سنیان که با هر دو طائفه صلح کرده‌اند
و دو منازعت بگل بر آورده یعنی هم خاک آستان علی رض را افسر فرق ارجمندی دانند و هم گرد راه عمر رض را آب
گوهر سربلندی خوانند لیکن چون دیدهٔ دل برگشادم دیدم که بیچاره سنی با قصد مصالحت از
ضربت طعن این دو جماعهٔ بی باک سالم نتوانست ماند و سپر تیر این دو گروه ناحفاظ نتوانست شد سهم بلند
گاهی بجرم دوستی عمر رض زخمی تیغ شیعان بی باک و گاهی بگناه حب علی رض خستهٔ تیر خارجیان ناپاک

در این صورت اگر با هر دو طایفه سر برآرم چگونه دامن از خارستان کشاکش سالم برآرم بعضی شکنجهٔ این
اوهام برکشیدند که چون خدنگ مطاعن ابنای روزگار را هیچ سپر نتوان کرد بهتر آن باشد که
پای از این میانه بیرون کشیده به نیک و بد کس کار نداری تا رنجهٔ این و آن نباشی و برخی سر
نیاختن این سودایم می خارید که در زاویهٔ بیکاری چون جماد متهم کاهلی مباش و برنگ چینهٔ دیوار
نقش بی حسی متراش مدنی الطبع را از آغوش کسی فرو چیدن یا در سایهٔ دامنی خزیدن از لوازم
طبیعت است خواهی دم از دوستی خان بزن و خواهی سر ارادت در حضور شیخ بفکن نزدیک بود
که افسون یکی از این دو جادو از جایم برد و آتش تیرگی از خویشتنم بازخرد فطرت سلیم بانگ زد که ای گم کرده
راه هوش عنان از این پیرایه باز کش و یکی با خود آی که راه صواب از کجاست و این گام زنیها از کجا
ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ✤ کاین ره که تو میروی بترکستانست ✤ اگر در کنج انزوا بنشینی و یارے
جز خاموشی نگزینی تهمت شکستگی بر پای و دست نبندی و مد انفاس را مرهون بی صدائیها می پسندی
و اگر با کسی دست بیعت دهی و داغ اطاعتش بر ناصیه نهی وقتی از حیله سازی باطلی را در
کسوت حق بیارائی و زمانی حق را در صورت باطل نقاب کشائی آه از زندگی که به باد رود و افسوس
از اوقاتی که تلف شود و آنگاه بدین تیرگی که زنگ غش طبیعت همرنگ نحاس آید و نحاس از شعبده
نیرنگیها همشکل زر نماید اگر زر را کسوت نحاس و رنگینی زبان کاری را آماده بود اگر نحاس الباس پوشانی
در تاراج ناموس فطرت افتاده در کلبهٔ نخستین بکور باطنی مانی که گوهر شب چراغ را به تیره لائی بیندایی
و در خرابهٔ وهم بغولی مشابه گردی که بلباس خضر مسترشدی را از راه رباید نیک از بد شناختن در طبیعت
روشن ودیعتی است از گنجور خزینهٔ غیب و جوهر شناسی و ضمیر صافیت تحفه ایست از خزانهٔ لاریب
فهم کاملت ترازوی عدل است باندازه کار شتاب و عقل درستت محک قالب است سره از ناسره
دریاب خان کیست تا واقع غیر واقع هرچه گپ زند باورش داری و شیخ که باشد تا سخته ناسخته
هرچه بعرض آرد مفت خویش شماری باید پیشهٔ انصاف بورزی و طریقهٔ عدل اختیار نمایے
تا مردم را بقدر نکوهش کنی و باندازه نیکوی بستائی بمجرد این صدا گوئی پنبه از گوشم برکشیدند
و افسون هوشیاری در دمیدند بر آن بی باکان نهیب زدم که بشکنجهٔ تعصب گرفتار بودن و
بکمند اعتساف اسیر ماندن نه نیکوست انسان را طبیعت ملک نیافریده اند و سهو و نسیان از نهاد

خاکیان بیرون نکشیده نه دامن سخنگو از همه آلایش پاک تواند بود و نه زبان سخن‌چین هرزه‌زمزمه درست
تواند سرود و آمانه آن دامن آلودگی او را از درجات بلندپایگی در درکات پستی مراتب بسر غلطاند و نه
آن خارج آهنگی این را از دایره قانون‌شناسان بزم تحقیق بیرون کشیده بر خاک بی‌اعتباری منفعل
نشاند بسا اتفاق افتد که قائل را همان بلندپروازی از اوج بفکند و معترض را چشم‌بند حسد در مغاک
کوری سرنگون کند قوت اصلی پرواز آن دست‌تر دست برازد و جام سرزنش نقصان و رسائی ذائقه
تنگ‌نگاه این ولیست پرور و اتفاقی زبان آماج‌گیری امتحان ز تحقیقی بر محک میزند که پستی این
پایه از آن چنان عالی پایگاهان گاه گاه سر بر زده و برق این آفت از نهاد این چنین تنگ‌چشمان روزی
صدبار جهیده و این بحال آن دو تیرانداز ماند که یکی تیر از شست رها نکند تا ندیگاه صدبار بر نشان
نرساند و دیگری بی‌دریغ سر دهد بمجرد اندیشه اصابتی که در خاطر بگذراند همانا آن انجام‌نگر بیشتر گام بر
جاده صواب نهد و کمتر بر راه خطا و این ناعاقبت‌اندیش از هزار یکی بر نشانه زند و باقی باد در هوا صور
این مدعا تمثال آئینه احوال قائل و معترض است که با همه سخت‌گیری ناخن اعتراض از صد مقام یک جا
پیش بند نگشت و با همه تیزعنانی جولان تخطیه از هزار وادی جزو ریگ گلزمین نگذشت تا برملی انصاف
بالای طاعت است متاع نیک از هر که باشد فراهم آوردنی است و میوه رسیده از هر نهال که بهم رسد
در دامن کردنی عدالت آنست که گوینده را در نظر نیاورده گوش بر سخن دارند و نیک و بد که بخاطر رسد
بی‌محابا بر زبان آرند از این جاست که زبان خامه صهبائی این چارچار گوئیها بکام خودپسندی
حرکت نکند هرگاه معترض خوش‌سرا اندر سری بصیغه تحسینش میجنبانم گو تهمت نقصان بر وحید
زمانی بسته شود و آنگاه که حق بر روی قائل خندد لب بملامت حاسد نگشایم هر چند رعایت صاحب
تحقیقی از کف ندادم و نمیدانم این عیب و صواب دیگران نگریستن عیب است یا صواب و تمییز
حق و باطل که نقش تخته خیال کرده‌ام گناه است یا ثواب تا آر بار این بار گران در نیمه راه از دوشم
نیفتد تا سرمایه ریشخند نگردد و این گوشواره کارگاه فکر بیکار نماند تا تهمت خامکاری بر بساط
اعتبارم در نه نورد و از آنجا که با این پایه در انتهای بصیرت خویش را میانه این دو خصیم حکم کرده‌ام
و حرف خود را در فصل خصومات این دو حریف بر کرسی نشانیده آئین کلکتره چیندرا **قول**
فیصل نام گذاشتم تماشائیان انصاف دوست هرگاه تا سر این خیابان برایند دریابند

که جانب هیچکس نگرفته ام و براه اعتساف نرفته چون سرآغاز این تحریر صبحگاه دوم رمضان اتفاق
افتاده بود و عدد سال شروع نیز ازین عبارت نقاب کشود اما اقتضای مدارج سخن مصرعی چند نیز از
خلوت طبیعت و کشید و پراگنده لفظی چند را بحلیهٔ نظم محلی گردانید ؎ گرچه درین عرصه
فرس رانده ام * لیک نرفتم ز مقام ادب * حرف مخالف ز لبم کی چکد * منکه کشم باده ز جام ادب
کج ننهم پا بره و چون نهم * میروم این راه بگام ادب * چون سر این حرف کشودم خرد * پیش
من آمد بخرام ادب * گفت که چندست سنین شروع * ای بکف آورده زمام ادب * گفتمش ای
همدم دیرین من * میکنم آغاز کلام ادب **قوله** دل بتو چو شیشه شکسته * ور گریه هایهاست
مارا * **قال** لفظ هایها غالب که جمع های نیست و اگر منظور هایهای ست بحذف یا پس مسموع
نیست سند می باید های های و هایاهای شهرت دارد **اقول** دل خود آنست که نظر بضابطهٔ مقرری
فارسیان که گاهی بعد از کلماتی که حرف اخیر آن الف باشد یای تحتانی بیفزایند مثل خدانمای و آشنای
و همای چنانکه سعدی گفته ؎ همای بر سر مرغان از آن شرف دارد * که استخوان خورد و طایری
نیازارد * و گاهی یای اصلی را که پس از الف بوده باشد بیندازند مثل جای و نای که جا و نا استعمال کنند
و تنگنای شعر امثال این کلمات ست حذف تحتانی از آخر هایها سند نمیخواهد اما اگر از هند عای سند نگذرند
استعمال بلغای عظام دست آویزی ست شگرف که سرمه در گلوی انکار می ریزد **میرزا مومن**
استرابادی می آرد ؎ هایهای و هوی صبر سد شب بگوش هوش باز * همنشین انگریه برپا هیها معذور
دار * و سنجر کاشی در قصیدهٔ منقبت حضرت امیرالمومنین ع که روی آن الف مقصوره است
میگوید ؎ در موج خیز دامن من کس کناره نیست * همچون حباب کشتی نوح ست بی نقاب سلمان
بدشت ازین اگر دیدیم چنین * بگریستی بحالتم انکه هیها هیها × و تحقیق آنست که درین لفظ تکرار کلمهٔ ها
ست و استعمال آن با یا و بدون آن هر دو آمده اول خود ظاهر ست دوم ازین شعر **جلال اسیر** جلوه
طراز ست ؎ هر کجا شوری هیاهوی دل ست * تا نفس برمیکشی بوی دل ست * هرگاه
ذات الیا را تکرار کنند های های یا ها یا های یا الف شود و چون محذوف الیا را تکرار نمایند ها ها گردد و هنگامی
که دو صورت مختلف را جمع کنند ها هیا شود و صورت ازین صور ثلثه مستعمل ست اول خود عیان و مقبول
خان رفیع الشانست و سوم و نیست که نقاب از روی جلوه برداشته و قدم در عرصه گذاشته اما دوم از مادهٔ سخنوری

نعمت خان عالی چاشنی آهای کام و دهن گرسنه چشمان نعمای معنی ست ع گشت او
مشغول برهاهای خود ٭ ما حضر نیز آنچنان برجای خود ٭ قوله حزین از دیده می نالم نگاه حسرت آلودی
که از آغوش مژگان داده ام خاک صفاهان را ٭ قال در مصرع اول می نالم ظاهراً بنون است لیکن
نالیدن لازم ست درین صورت نگاه حسرت آلود مفعول نمیتواند شد مگر آنکه گویند حرف با از آن محذوف
شده باشد یعنی می نالم با نگاه حسرت آلود و این از عالم سر برهنه باشد چنانکه درین بیت ع سر
برهنه از آن سیر میکند عارف ٭ که در قلمرو بال هما هوا گرم ست ٭ لیکن سر برهنه و پای برهنه بمعنی
شخص برهنه سر و برهنه پاست دیگر دیده نشده پس حذف با نیز درینجا پسند نمیخواهد و می تواند که
می بالم بپای فارسی بود ماخوذ از پالیدن یا پالودن وصاف کردن باشد لیکن اگر پالم ماخوذ از
پالیدن ست پس پالیدن بمعنی تفحص و جستجو ست چنانکه میر جمال الدین انجو شیرازی و سروری
کاشی نوشته اند و اینجا هیچ مناسبت ندارد و اگر ماخوذ از پالودن بود در صحت آن شک است
چرا که بدین معنی در کلام اساتذه دیده نشده بلکه پالایم و پالاید آمده معهذا کلیه فارسیان ست هر مصدری که ماقبل
دال و نون آن واو معروف باشد در مستقبل نون حذف شود و عوض آن الف و یا آید چنانکه از فرمودن
فرماید و آسودن آساید و فرسودن فرساید و نمودن نماید و کشودن کشاید و زدودن زداید مگر آنکه ماقبل
آن میم او گاهی در بعضی از صیغها مفتوح باشد مثل درودن و شنودن که درود و شنود آمده و این قاعده
کلیه بنظر می آید والله اعلم با این همه پالودن نگاه حسرت آلود در حسرت و هجر خاک صفاهان لطفی ندارد
پس بهتر آنست که مصرع اول چنین باشد مصرعه نگاه من حزین گردیده آه حسرت آلودی
اقول نه نالم متعدی ست و نه پالم بپای فارسی و نه نگاه حسرت آلود به تقدیر بای موحده از
عالم سر برهنه بل همان نالم بنون لازم ست و حرف از در قوله از دیده می نالم اجلیه ای برای دیده ناله میکنم
و لفظ باید که یا می باید بعد از قوله نگاه حسرت آلودی تقدیر باید نمود و قرینه این تقدیر در بیشتر مقام
یای تحتانی مجهوله باشد نظیری گفته ع رحمی که ز دست مهر و وکار ٭ بر غرقه جفا و تغافل
رستخیزی که شود زیر و زبر وضع فلک ٭ چند خسته سیما باشد بخت ستم پیسک ٭ جلال
اسیر آورده ع تغافل سوز گردیدم نگاهی ٭ به تلخی جان سپردم نوشخندی ٭ بهار ست
یاران علاجی و داغی ٭ فی مطربی گلرخی کنج باغی ٭ اسیرم بهر یا نمم بیدلم بیطاقتم مستم

نگاهی خنده حرفی نبود بی نمری ایمائی ✱ غبارم سرمهٔ آواز شد در راه بیتابی ✱ لبت خالی نشد ای خلیلی
حقیقت گوشهٔ چشمی ✱ عرفی گفته ✱ هر چند که راست گویا ما ✱ خاموشی این ستم فزا را
والفاظی که درین ابیات تقدیر کرده شود بر متامل مخفی نیست پس معنی شعر چنین باشد که ای حزین
از برای دیده محروم خود ناله میکنم نگاه حسرت آلودی بطرف آن دیده باید کرد ای حال او باید دید و
این نالهٔ من از برای دیده ازان ست که خاک صفاهان را که توتیای بصر و سرمه چشم من بوده از
آغوش مژگان گم کرده ام درین صورت حال دیدهٔ من چه خواهد بود و توجیه این شعر بدین وجه نیز توان
کرد که ای حزین از برای دیده خود می نالم نگاهی حسرت آلودی بطرف من کن و به بین که کدام حرکت
لغو از من سر زده و چه کار کرده ام که خاک صفاهان را از آغوش مژگان خود گم کرده ام با وقت طبع
خان تحقیق نشان حیرانم که راه این تکلفات چرا رفت و شاید که از دیده می نالم معنی از دست دیده می
نالم باشد و عبارت بسبب او بقرینه کاف تعلیلیه از مصرع ثانی حذف گشته چنانکه در شکایت سفر
دور و دراز گویند که من از دست گردش فلک می نالم که از کجا تا بکجا افتاده ام یعنی بسبب او پس برین
تقدیر حاصل شعر چنین باشد که ای حزین از دست دیدهٔ خود ناله می کنم چرا که بسبب او خاک صفاهان را از
آغوش مژگان داده ام و مراد آن ست که چون نکیس اکنون در صفاهان نیست خاک صفاهان در چشم او
نمی افتد پس آن خاک نزد او نیست و دیده را علت نبودن خاک صفاهان نزد خویش قرار دادن از
برای دفع الزام ست از خویش و گرنه فاعل این کار خود اوست و دیده را درین امر دخل نتواند بود و اگر
توجیهی که من کرده ام بخیالش نرسیده بود بجای می نالم بمیم می نالد بدال از نالیدن بنون تجویز
کرده نگاه را فاعل آن قرار میداد یعنی نگاه حسرت آلود از دیده نالان و شاکی ست اما متفطن میدید
که توجیه شعر بطوری که کرده ام احتیاج باین تصرفات بی مزه نمیگذارد و مثله فتحه واو که بقلم داده اند
محل نظر زیرا چه شنودن مصدر جعلی از شنفتن ست و چون ضابطه ایشان ست که فای مصدر را اگاهی
بواو بدل کنند چون از رفتن رود و از گفتن گوید از شنفتن شنود ساخته اند و شنودن از شنود حاصل کرده
چون جهیدن از جهد و سوزیدن از سوز و روئیدن از روی و نظایر آن پس تخفیف بدو وجه بکار برند
یکی اسقاط واو دوم حذف یا پس از اول شنودن و از ثانی شنیدن بهم رسید و در رودن از رویدن
ست چنانکه در دیدن نیز بدون واو مخفف آنست مثل شنودن و شنیدن پس مصدر اصلی هر دو دیگر بود

نه خود ایشان **قوله** تا دام کشاده چین زلفت * افتاده خراب آشیانها * **قال** لفظ آشیانها
دلالت بر مرغان دارد و مناسب چین زلف آهوست بدو مناسبت یکی لفظ چین دوم خوشبوئی
که بمشک نسبت دارد و بدین صورت تغیر قافیه ضرور میشود تا چنین بسته گردد ع افتاده خراب سنبله
صحرا * یا لفظ چین از مصراع دور کنند و چنین موزون کنند ع تا دام کشاده است زلفت *
اقول صاحب ذوق میداند که مقید شدن بامثال این امور که هر جا ذکر چین زلف باشد آهو نیز
بدام اندیشه صید کشد و مشک را در طبله فکر جا دهند لزوم ما لایلزم ست نمی بینی که معشوق یا
اعضای او یا اشیاء دیگر را به بعضی از چیزها تعبیر کنند و ذکر مناسبات آن چیز را واجب ندانند
سعدی فرماید ع ای ماه عالم سوز من از من چرا رنجیده * وی شمع شب افروز من از من
چرا رنجیده * **عرفی** ع ز اعجاز حسن بست که کلک قضا نسوخت * بر لعل آتشین خط سبزت
چو زورقم * مناسب ماه و لعل مذکور نیست **جلال اسیر** گوید ع ای خوش آنجت بلندی که زدی
صید اسیر * مشرق خورشید بنیم خانهٔ زین ترا * مراد از مشرق خورشید شدن خانهٔ زین سوار
شدن اوست بر اسپ و مناسب معبر به در مصرع اول هیچ نیست بل مناسب معنی ست که تعبیر
ازان باین الفاظ رفته یعنی صید چه سوار شدن برای صید باشد و مشرق خورشید شدن را
در باب صید دخلی نیست و چون رعایت اوصاف مذکوره واجب نباشد مراعات آنچه باشتراک
مفهوم شود چگونه واجب تواند بود و در بیان مناسبت و وجوب ذکر آهو بنا بر آن بطوری که معترض
کرده از عالم توجیهات طالب علمانه است **قوله** هر چه خواهی بکن از دوری دیدار مگوی * وحشت
آباد مکن خاطر ویرانی را * **قال** خاطر ویران را وحشت آباد کردن چندان مضایقه ندارد که نهی
ازان باید کرد و درین صورت خاطر آباد یا خاطر جمع می بایست و جمعیت خاطر وقتی که با معشوق
ملازمت نموده و خطاب با او نموده استبعادی ندارد **اقول** ویران گفتن خاطر باعتبار ماسبق ست
نه باعتبار حال چنانکه غریبی مثلا بطفیل بزرگی بتونگری رسد و در شکر انعامش با کسی حرف زند
که این همه از ایثار و اکرام فلانی ست وگرنه من گدای بینوا را این سرمایه از کجا بهم میرسید ظاهر
ست که الحال گدا و بینوا نیست و این نوعی ست از مجاز مرسل و شاید ازین جهت بود که سرمایهٔ
جمعیتی که الحال از وصل دوست بهم رسیده لا یعبأ به است چه التفات او اعتماد را نشاید

گفتن معشوق از دور می دیدار مؤید امنیت پس گویا همان پریشانی سابق موجودست و هنوز
از خاطر نرفته اما چون الحال فی الجمله جمعیتی دارد نظر بآن میگوید که خاطر مرا که حکم خاطر ویران دارد
از مهاجرت وجدائی وحشت آباد مکن چه اندک اطمینانی که ازین دیدار بمن بهم رسیده آن نیز برباد
خواهد رفت امنیت توجیه شعر بر تقدیر آنکه ویران صفت خاطر باشد و می شاید که مضاف الیه بود
ای خاطر کسی که ویرانست که عبارت از خود ویش هست از عالم وضع مظهر در موضع مضمر یعنی
خاطر مرا وحشت آباد مکن و این بر مذهب سکاکی التفات نیز هست چه نزد او تعبیر از چیزی بیکی
از طرق ثلثه بعد از تعبیر آن بطریق دیگر ازان طرق درین باب شرط نیست بل اعم ست ازانکه
بوجه مذکور بوده باشد یا بعدول از طریقی که مقتضای ظاهر بود تا التفات تعبیر واحد نیز متحقق
شود کما فی قول امرء القیس خطابا لنفسه ع تطاول لیلک بالاثمد ٭ ای دراز شد شب تو در
موضعی که مسمی باثمد بفتح همزه وضم میم ست و مقتضای ظاهر لیلی ست ای شب من بهر کیف
مآل هر دو توجیه یکیست چه وجه ویرانی این کس نیز همان وجه مذکوره خواهد بود **قوله** ظلمت کدهٔ
عاشق از چهره منور کن ٭ تا چند بروز آرم تاریکی شبها را ٭ **قال** شب بروز آوردن ست نه تاریکی شب بروز
آوردن پس شبهای تاریک می بایست گفت **اقول** **صاحب مجا**لکه از مولوی **جامی** سند آورده
ع دلم آخر ز زلفش سوی رخ رفت ٭ بروز آورد تاریکی شب را ٭ و حق آنکه تلاش خوب کرده
ما سر بر سنگ زدیم و بهم نرسید بود بزرگی میفرمود که شخصی پیش شیخ رفت و گفت بجای عاشق
ضمیر متکلم یعنی من بایستی آورد تا مصرعین مطابقت بهم میرسید شیخ ناشنیده انگاشت اقم
این اوراق گوید که در مصرع ثانی التفات ست تا معلوم شود که مراد از عاشق متکلم ست و پس آن
کودن طبیعت خود بدین تازیانه متنبه نشد گناه شیخ چیست **قوله** گران جان تر ز شبنم نیست
جسم ناتوان من ٭ اگر می بود با من سوی گرمی آفتابش را **قال** در ربط این شرط و جزا
حیرانم با آنکه لطف شعر بتنزل ست **مرزا صائب** میگوید ع باندک روی گرمی نشیند
برگل سکینه شبنم ٭ چرا در آشنائی اینقدر کس بیوفا باشد **اقول** **قوله** در ربط این شرط و
جزا حیرانم دلالت می کند که مصرعه اول را جزای شرط قرار داده اند و نه چنین ست چه
جزای آن مقدرست و مصرعه اول تعلیل جزاست یعنی اگر آفتاب او را روی گرمی با من بودی

از غایت خود رفتگی خویش را فانی کردم زیرا که از شبنم گران جان ترستیم که او با ندک روی گرمی آفتاب خود را فانی میکند و محو مطلق میگردد و میتوان گفت که اگر آفتاب او را روی گرمی با من میبود ای اگر آثار خشم و غضبی از و ظاهر میشد من خود را بکناره می کشیدم و از بودن خود در حضورش او را چندان دردسر نمیدادم چرا که شبنم هر گاه از آفتاب بی گرمی رسانی می بیند از حضورش بر میخیزد و من از و گران جان تر بودم که خواهی نخواهی می نشستم و بر خاطر او گران میشدم چه این قدر بر خاطر کسی گران شدن عیب انسان ست و صاحب محاکمه توجیه آن چنین کرده که هر گاه شبنم با بن افتادگی گران جانی با آفتاب میرسد آفتاب من اگر روی گرمی با من می داشت من هم با و میرسیدم زیرا که جسم ناتوان من از شبنم گران جان تر نیست پس حاصله من هم با و میرسیدم که جزای شرط ست محذوف ساخته و مصرع اول قرینه واله اوست انتهی کلامه بهر کیف ربط شرط و جزای این شعر محل حیرت نیست و نسبت ابتذال نتیجه بی اعتنائی ست چه مضمون شعر صائب بیوفائی ست و اینجا در توجیه اول افنای خود در حضور او ست و این غایت عشق و کمال وفاست و در توجیه دوم او ست و او ست منافی وفا نیست بل عین وفا ست در توجیه سوم اظهار قوت رسائی و شوق خود ست پس این تصرف باشد در مضمون او و تصرف ابتذال را زائل میسازد و مضمون مبتذل بغرابت می کشند در مطول مرقوم ست و قد یتصرف فی التشبیه القریب المبتذل بما یجعله غریبا و یخرجه من الابتذال بعد ازان مثالی از ابوطیب وارد ست که دران در تشبیه روی حسن بآفتاب تصرف بحدیثیا حیا کرده و قریب مبتذل را غریب ساخته و طرفه تر آنکه همین مسئله را در عطیه کبری مذکور ساخته اند و اینجا سهو کرده آری بلای حسد چه آفتها که نمی انگیزد و اگر کوئی خان موصوف در همان مقام این هم نوشته و حق آنست که تشبیه غریب از تشبیه مبتذل که دران تصرف کنند ابلغ ست انتهی گوئیم الحق احق بالاتباع ما نیز میگوئیم مبتذل مبتذل ست کو تصرف غرابتی بهم رسانیده باشد اما قادح مقصود نیست چه مقصود ما زوال ابتذال ست و بس و آن حاصل ست **قوله** با گم

فسرده ایم صبا را چه میشود باره گم نکرده بوی گلی تا دماغ ما **قال** درین بیت تقدیر ضرورست تا معنی صحیح شود و آن بیانست و نیز در مصرعه اول صبا را چه میشود گفته و در مصرعه دوم نسبت راه گم کردن ببوی گل نموده و این خالی از تکلف نیست معنه را غلط کردن در ینجا اولی ست که

ره گم کردن اعم ست از وی **اقول** از تجویز تقدیر نیامد و تبدیل راه گم کردن براه غلط کردن
ظاهر میشود که مضمون شعر شکایت نیامدن صبا و نرسیدن بوی گل فهمیده اند یعنی ما اگر
افسرده ایم صبا را چه شد که نیامده ست و بوی گل تا دماغ ما راه غلط نکرده ای بغلط هم نرسید و نه
اینچنین ست بل معنی آن اینست که اگر ما افسرده ایم و طاقت رفتن بباغ نداریم صبا را هیچ نشده
ای او افسرده نیست چه بوی گل تا دماغ ما راه را گم نکرده و هر لحظه و هر آن در دماغ ما می آید و خصوصیت
عدم افسردگی صبا ظاهر ست زیرا که اگر صبا افسرده میبود بوی گل چگونه میرسید و نسبت راه گم
کردن ببوی گل ازان کرده که صبا را رهبر و قائد بوی گل قرار داده و چون رهبر نباشد سالک البته
راه گم میکند و ظاهر ست که اگر صبا راهبر نباشد بوی گل نتواند رسید پس گویا راه گم میکند برین
تقدیر اعتراض نسبت آن ببوی گل و تجویز اولویت راه غلط کردن مرتفع شد **قوله** سر کافر
شدن داریم کو بتخانهٔ عشقی ٭ که ناقوسش بجای نغمهٔ یا حی شود ما را **قال** پوشیده نیست
که ناقوس بجای نغمهٔ یا حی نمی تواند کرد بلکه آواز آن می باشد **اقول** ظاهرا مجاز را یک قلم
از خاطر گذرانده اند وگرنه کیست که نمیداند که مراد از ناقوس آواز ناقوس ست چنانکه از زهره آواز
زهره درین شعر **نظامی** چنان بستم ابریشم ساز او ٭ که از زهره خوشتر شد آواز او ٭ ای آواز
او از آواز زهره خوشتر شد **قوله** اگرچه صد سال ز هجو و هجا نجاک راحت فتاده باشم ٭ چو بازپرسی
حدیث منزل ز شوق گوییم لبشت نویا ٭ خوشا محبت که فارغم کرد ز قید هستی و خود پرستی ٭
نه ذوق کاری نه زیر باری نه رنج امروز نه بیم فردا ٭ **قال** درین دو بیت سه سکته
واقع ست اگرچه بعضی از ارباب عروض این سکته را جائز داشته اند لیکن بر طبع سلیم بسیار
گرانی میکند مصرع اول با اندک تغییر چنین میشود ع اگرچه صد سال در ره تو ز هجو و هجا
فتاده باشم ٭ و دو سکته بیت دوم نیز باندک تقدیم و تاخیر و تبدیل دور میتوان کرد لیکن این قدر و
دماغ نیست اگرچه در مصرعی که فقیر رسانیده نیز سکته هست لیکن این سکته حرکتی ست و در مصرعهٔ
شیخ سکته حرفی که حرف زائد را محذوف باید کرد تا وزن درست شود و از سکتهٔ حرکتی دیوان
ابوطالب کلیم مملو ست **اقول** باین قدر بر شیخ ملامت نیست و اگر باشد که سلامت
تواند یافت هجو **فردوسی** اوستادی مسلم الثبوت قادر الکلامی در شاهنامه چه کرده و اگر در

وست جناب معترض افتد آبروی سخنوری مفت بر باد دہد **قولہ** از ہمت سر مستان بر دار حزین خضری * تنہا نتوان رفتن صحرای محبت را **اقال** خضر بر داشتن عبارت تازہ است خضر از عالم زاد نیست کہ توان بر داشت در ینجا ہمراہ گرفتن می باید و اگر گویند نفر بر داشتن در محاورہ آمدہ گوئیم ہمراہ بر داشتن ست نہ تنہا بر داشتن و بر تقدیر تسلیم خضر نفر نیست کہ بر داشتہ شود **اقول** داشتن بمعنی ہمراہ گرفتن ست و قید لفظ ہمراہ عذر لنگی ست کہ ہمین نتواند رفت **طاہر** نصر آبادی در حال **ولی قلی بیگ** نوشتہ **نثر** بنا و معماران را بر داشتہ متوجہ آن مقام شد انتہی پوشیدہ نماند کہ کلام ہندی نژاد ورا اگر معترض مسلم داشتہ باشد ایراد آن در دفع اعتراضش مضایقہ ندارد و لہٰذا فقرہ علامی و فہامی را کہ نزد جناب جان آن تحقیق نشان مسلم الثبوت ست از نامہ کہ از جانب اکبر بادشاہ بہ **عبداللہ خان** والی توران نوشتہ می نگارم **نثر** سران آمدیار یکی از منسوبان آن **سلسلہ** را بر داشتہ بخوت آراشدند و گفتن اینکہ خضر از عالم نفر نیست حرفے نست یاور ہوا چہ تحقیر و تعظیم نظر بہ مفعول باشد نہ نظر بلفظ بر داشتن چنانکہ در ہمراہ گرفتن چہ اگر گفتہ آید نفر را ہمراہ گرفتم یا بزرگی را ہمراہ گرفتم مفاد فعل ہمان یک ست اگر تفاوتی ہست نظر بلفظ نفر یا بزرگ ست بلی ہنگامہ گفتگو برین نہج بایستی آراست کہ بر داشتن در اشخاص سند میخواہد **قولہ** خضر از عالم زاد نیست مناسب تر بودی بہر کیف خضر اگر از عالم نفر نیست از عالم بلد خود ہست چنانکہ درین شعر اوستاد کہ صاحب محاکمہ از محقق نقل کردہ **س** بلد بر نداریم در راہ عشق * کہ نقش پی ماست مارا دلیل * **قولہ** صف مژگان تو گر سایہ بدریا فگند * خار قلاب شود در بدن ماہی ما **اقال** در مصرعہ اول صف زائد ست و ہیچ کار نمیکند و در مصرعہ دوم لفظ ما زائد ست چہ مطلب اینست کہ اگر مژگان تو سایہ بدریا فگند بسبب کجی آن خار ماہی صورت قلاب بہم ساند درین صورت کلمہ ما را ہیچ دخل در معنی نبود بلکہ مخل اصل مطلب ست **اقول** در ماہی ما اضافت بیانی ست و مراد ازان ذات خود متکلم چون بلبل ما و عندلیب ما و پروانہ ما و این خود ظاہر ست کہ شعرا خویش را بمرغ و مثال آن تشبیہ دہند و احکام آنہا را بر خود جاری نمایند چنانکہ **س** گر زیر گلبنی قفسم را الٰہی نہی * جامی بنہ کہ نالہ بگوش چمن رسد * بر ین تقدیر چون خود را ماہی قرار داد بودن خود در دریا نیز تجویز کرد و **تلمیحے** در بہار عجم گفتہ کہ زیادت تا

درصورت مضاف الیه در کلام فصحا شائع ست چنانکه بخون طپیدهٔ ما و درین شعر شیخ نیز ازین
قبیل قرار داده و این توجیهی ست رکیک چه ما هرگز از کلمات زائد نیست و اضافت بخون طپیدهٔ
ما نیز بیانی ست و حق سخن فهمی آنست که ما و هم تمام اگر نباشد خوب ست تا از ماهی همان ماهی حقیقی
مراد شود و شعر مفاد صحیح بهم رساند اما صف مژگان هر چند از مناسبت خالی ست لیکن چون
مژگان صف باشد وصف مژگان لفظ مانوس و کثیر الاستعمال ست و در بودن آن مضایقه نتوان
کرد و کمیست که حشو در کلام او نباشد جلال اسیر گوید ع خیز بخیر آورده نظاره هجوم ٭
صف مژگان سیاه که بیادم آمد ٭ نظیری گوید ع زاهد خلوت نشین را دل بصد
جامی برد ٭ کس نیاید از فریب آن صف مژگان خلاص ٭ قوله در محبت دراز باد چنین
٭ عمر غمهای جاودانهٔ ما ٭ قال لفظ جاودانه اینجا بیکار محض ست زیرا که درصورت جاودان
بودن غم درازی عمر چه معنی دارد و چه خوب گفته ملا شیدای هندی ع گفتن و عمای
زلف تو تحصیل حاصل ست ٭ با خضر کس نگفت که عمرت دراز باد ٭ اقول ذکر بعضی از صفات
گاهی بطریق تفاول باشد نمی بینی که بتیر زبان زدهٔ منشیان مدعا نگار باشد که در دعای ترقی
دولت جاوید طراز مشغولم یا در دعای دوام عمر ابد پیوند قیام دارم و این بیان اقتضی است تا دعای لغو باشد
پس ازین عالم باشد جاودانه صفت عمر و محقق تقریر جواب بیشین کرده احتمال جاودان بودن عمر
درین شعر وقتی ست که جاودانه صفت عمر باشد بل جاودانه صفت غمهاست که مدام نصیب
عاشق ست هیچ گاه ازو منفک نمیشود از جاودانه مدام بودن غمها خواسته و قصد کرده و درازی
عمر غمها خواسته انتهی کلامه و بر منصف پوشیده نیست که عبارت محقق بسیار قاصر واقع شده
پس گوییم که مراد از جاودانی غمها دوام آنهاست که بر سبیل تواتر و تعاقب بر دل عاشق وارد
میشوند و او را یک لمحه بی غم نمیگذارند و درین صورت ضرور نیست که هر غم از آن غمها جاودان
بوده باشد و لهذا غمها بلفظ جمع آورده و چون از آن غمها نهایت خوش کرده درازی هر یکی
از آنها خواسته پس عمر غمها یعنی عمر هر یک از غمهاست قوله تو از ابر کف آبی تشنه کامان را
نبخشایی ٭ چرا چون باد و من میبری آتش بجانی را ٭ قال درین بیت معشوق را ممدوح
مقرر کرده زیرا که معشوق را ابر کف گفتن مداحانه ستودن ست و نیز بخشایش و بخشائیدن

در محل ترحم و عفو مستعمل است و بمعنی عطا و بخشش سند میخواهد **اقول** معشوق را ممدوح خانه و ممدوح را معشوقانه ستودن هرچند خیلی مناسبت است اما ارتکاب باین هر دو معنی از بلغای عظام ثابت است اول **انوری** گفته گفتا گرت ز گفته خود قطعهٔ دهم * مانند گفته های تو مطبوع و ابدار گفتم که این عجب ز خداوندی تو نیست * ای **انوری** بنده و چون **انوری** هزار * دوم از سه نثر ملا **نور الدین ظهوری** آشکار است و بخشائیدن هرچند در محل ترحم و عفو کثیر الاستعمال است اما در محل عطا و بخشش نیز استعمال دارد شیوا زبانی بلبل چمن شیراز **مصلح الدین سعدی** شاهد عدل است خورد و پوش و بخشائی و راحت رسان * نگه می چه داری ز بهر کسان * و ترانه دلربای طوطی هند خسرو شیرین سخن اشهد بیست که مقام شناسان بزم سخن سنجی ز خمه انکار بر چنگ این دعوی نتوانند زد جداگانه از بهر معانی طراز * اگر دم زنم قصه گردد دراز * نه من زان فکندم درین کوچه رخش * که یابم ز بخشایش شاه بخش * نیم زان حریصان بسیار جوی * که در کار خواهش کنند آبروی * عطف بر خور و پوش در اول و لفظ خواهش در ثانی قرینهٔ قاطعهٔ این معنی است و صد رفقه رقمی از ارقام منشات **محمد طاهر** وحید بنام **محمد بیگ اعتماد الدوله** در باب عطای خلعت مرقوم شده غایت وضاحت دارد و **نشر** بخشائنده سرمایه وجود کسوت پوش آراستگان بزم شهود که فلک را از لباس اطلس و بر خورشید را تاج فروغ بر سر ست بمقتضای حکمت شامله و فحوای قدرت کامله هر فردی از افراد کائنات و هر جزئی از جزئیات مکونات را مرات صفات کمال و آئینهٔ پیدائی ذات عدیم المثال خود نموده **قوله** پنهان نگشت در دل صد چاک راز عشق * این خانه شکسته هوا رانگه نداشت **قال** از مصرعهٔ اول مستفاد میشود که رازی که در دل بود بسبب چاکها برامد و فاش شد و از مصرع دوم آنکه خانه شکسته محافظت باد نتوانست کرد که باد از هر طرف دران می آید و درین دو معنی تغایر تمام ست **اقول** مخفی نماند که دیوارهای خانه هرگاه درست و سالم باشند هوائی که از مدخل دران خانه در اید بسبب منع دیوار بیرون نرود و در خانه ماند و ازین سبب اگر آن هوا سرد بود خانه را سرد کند و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوارهای آنخانه شکسته باشند هوائی که از یک جانب در اید از جانب دیگر بیرون رود و بصورت دل صد چاک مشابه شد بخانه شکسته و فشای راز آن مشابه

به محفوظ نماندن و بیرون رفتن هوای آنخانه و چون زبان خامهٔ هیچمدان باین تقریر گوهر افشان شد
تغایری که بدر از نفس حضرت معترض بمیان آمده بود بدر رفت و بیت شیخ آنرا چون هوای خانهٔ
شکسته با همه سلامت خویش نگه نداشت **قوله** خورشید و ماه آینهٔ روی یار نیست
عینک حجاب گردد اگر دیده تار نیست **قال** این بیت مدعا مثل ست و در مصرع اول
هیچ مراعات دیدهٔ تار نیست **اقول** باندک تقدیری که قرینهٔ مقالیه دلالت بران دارد معنی
بیت ظاهر تر میگردد چه قرینهٔ مصرعهٔ ثانی که مثل ست دلالت دارد بران که تقدیر عبارت چنین
باشد که خورشید و ماه برای ما که دیدهٔ روشن داریم آینهٔ روی یار نیست چرا که اینها در حکم عینک اند
و عینک برای دیدهٔ روشن حجاب میگردد و مراد آنست که مهر و ماه عکس را آئینهٔ روی معشوق حقیقی
توانند شد که بسبب ضعف باصره بصیرت جز بواسطهٔ مظاهر روی او را نتوانند دید نه برای ما و
برارباب بصیرت مخفی نیست که امثال این تقدیر که انتقال ذهن بدان دشوار نباشد خللی در فهم
معنی نیندازد **قوله** مانع نمیشود کف بمایه سیل را + دامن حریف گریهٔ لی اختیار نیست +
قال دامن را با کف بمایه تشبیهی نیست معهذا نفی در کلام بلغا تابع اثبات ست اگر دامن
را در گریه مداخلتی در منع می بود نفی آن صحت میداشت **اقول** تشبیه دامن با کف در سفیدی
رنگ و پهنائی ممکن ست چه کف جمع شده پهن میشود و اما مداخلت دامن در منع گریه نیز بوجهی
متصور ست چه آب چشم از دامن پاک میکنند چنانکه از آستین و اکثر آن ست که از کثرت اشک
پاک کردن گریه بایستد **قوله** ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت + عیسی به تمنای تو بیمار محبت
قال مخفی نیست که درین جا بعضی از الفاظ زاید محض ست یا عیسی تهنای تو بیمار ست
می باید یا عیسی بیمار محبت تست **اقول** انچه معترض گفته حق ست و حق باتباع احق ست
با این همه لفظ مصر در مصرعهٔ اول حشو محض ست محاکم عبارتی از محقق نقل کرده و آن اینست
سبب زیادتی الفاظ فهمیده نشد زیرا که مقصود شیخ آنست که عیسی در آرزوی تو بیمار
عشق ست یعنی بیمار بودنش در آرزوی تست نه در آرزوی دیگری انتهی گوئیم این تفسیر
لاطائل محض و بیفائده بحث ست چه عیسی را هیچ وجه بعشق مناسبت نیست اگر می بود
البته حصر بیماری عشق او در آرزوی این معشوق صورتی میداشت **قوله** یارب این

لعل شکر خا همه جا نوشمش با د ٭ خون ما بی گنهانیکه به بهانه بشست ٭ **قال** یای تحتانی در آخر بیگنهانی و کاف بعد آن واقع شده عجب ترکیبی ست و افادهٔ معنی طرفه میکند **اقول** از ضوابط کلیهٔ فارسیان ست که هرگاه تنکیر یا صفت مضاف مقصود باشد یای تحتانی بآخر مضاف الیه لاحق کنند چنانکه **ع** که روز اجری و فردائی و جزائی هست ٭ ای روزی هست که مختص باجراست و چون یای توصیفی باسمی لاحق شود کاف بیان نیز در آخر آن واجب باشد حیرانم که این هر دو امر محل کدام تعجب ست و آن معنی طرفه کدام ست که این ترکیب افادهٔ آن خواهد کرد خان تحقیق نشان ابلای حسد زده و الا اینگونه تراکیب چه باشد که ایشان ندانند **قوله** روزی که حجت از خلق خواهند در قیامت ٭ روی تو حجت ماست ای قبله گاه حاجت ٭ **قال** ترکیب روزیکه در قیامت قیامت ترکیبی ست قیامت چند روز نیست همان یک روز ست درین صورت یا بروز قیامت یا قیامت تنها یا روزی تنها می باید معهذا لطف شعر از خواجه شیراز ست **ب** برغم مدعیانیکه منع عشق کنند ٭ جمال چهرهٔ تو حجت موجه ماست لیکن فرق زمین تا آسمانست معهذا قبلهٔ حاجت زبان زد اهل زبان ست نه قبله گاه حاجت **اقول** از موارد استعمال دریافت شد که روز بمعنی زمانه و عهد و وقت نیز آورده شود چون روز بازی بقلب اضافت بمعنی انقلاب زمانه و روز خوش و روز بد بمعنی زمانهٔ نیک و زمانهٔ بد و روز جوانی بمعنی عهد جوانی **نظامی** فرماید **ب** ز خاک ره آن طفل را برگرفت ٭ فرو ماند از آن روز بازی شگفت ٭ بروز جوانی و نورادگی ٭ زدم لاف پیری و افتادگی ٭ و برگشته روز آنکه زمانه با او موافق نبود **سعدی** گوید **ب** تبه کرد ایام و برگشته روز ٭ بنالید بر من بزاری و سوز ٭ و امروز بمعنی درین روزگار و درین و لا و بمعنی عهد حال نیز اول چنانکه **شاپور** گوید **ب** هوا خوش ست و چو طاؤس گلستان مست ست ٭ جهان از وست که امروز در جهان مست ست **عرفی** دیوانگی محبت تو ٭ کامروز مسلم ست ما را ٭ بیگانه ز تاج کرده تارک ٭ آواره ز کفش کرده پا را ٭ و ثانی چنانکه **ناصر خسرو** اندیشه کن از بندهٔ امروز که بندت ٭ پیش تو بیابست و تو بنشسته بشیخی ٭ و همچنین ست درین شعر مشهور **ب** امروز روز شادی و امسال سال گل ٭ نیکوست حال ما که نکو باد حال گل ٭ و ازینجاست سیاه روز آنکه روزگار او تیره باشد و همه روز بمعنی همیشه **صائب** **ب** شبی که جلوه کند می بجام ما

صائب بسیاه روز نگرد چراغ هستی ما جلالای طباطبائی زواری در دیباچه دستور
نامه کسروی مشهور به توقیعات کسری می آرد و من ازین فقره نظر بطول عبارتش حذف
مقامات غیر مقصوده کرده عبارتی که مؤید قول من است می نگارم و آن اینست شب
شب هنگامی سعادت افروز که از میامن انوار حضور فایض النور بادشاهزاده هفت کشور شهریار
فریدون طالع همایون اختر بعادت معهود همه روزی سعادت نوروز فیروزی و برکت لیلة القدر
بهروزی می اندوخت انتهی کلامه فهمیدنی است که اگر معنی مطلق زمانه گرفته نشود سیاه روز
گفتن نسبت بچراغ در شب در مثال اول و عادت همه روزی نسبت بشب در مثال ثانی چگونه
صورت صحت داشته باشد برین تقدیر معنی مصرع شیخ بی تکلف درست می شود آری در وقتی
و زمانی که در قیامت از خلق حجت خواهند و ممکن است که قیامت را عطف بیان روز گویند
پس معنی آن چنین خواهد بود که در روزی که از خلق حجت خواهند یعنی در روز قیامت و میتواند
شد که قیامت را بمعنی مصدری گیرند ای قیام و مراد ازان قیام امور موعود است و حق است
که قیامت در اصل روز قیامت و یوم قیامت است و بمرور زمانه روز و یوم محذوف شده و لفظ
قیامت تنها علم آن روز گشته پس مضاف آن که وقت یا هنگام باشد درین جا مقدر بود ای
روزی که از خلق حجت خواهند و هنگام قیام امور موعود و صاحب محاکمه نیز تقریر معنی مصدری
کرده اما بطرزی دیگر و آنچه گفته اند که لطف شعر از خواجه شیراز است چرا واضح تر نگفتند
که سرقه از فلانی است آری هست درین که سخن منیت شیخ الخبان عادت بسرقه کرده که رفته
رفته کار بزور و تعدی کشیده گویا بزور بردن معانی دیگران را زور قلم و زور طبع فهمیده و ندانسته
که معنی بیگانگان بستن دیگر است و بیگانه بستن معنی دیگر قوله تا بوی انخس گلوسوخته باشد نام لب او کام مراد
شکر انداخت قال شکر در کام می باشد نه کام در شکر مگر از عالم استعاره بود لیکن آن نیز بسیار
بعید است اقول آری شکر در کام باشد نه کام در شکر اما اگر در مبالغه کثرت شکر چنان گویند
خارج از دایره صحت نباشد و اگر بی گزارش سند نیاسایند کلام اکابر را که دست آویزی است
شگرف در پیش کشم ملا نور الدین ظهوری در دیباچه نورس آورده نثر کام سخن در
شکر افتاده شیرینی ادا و نظیری گفته ع لبان شکرینت را مکیدن زبان تا کام در شکر

نهادن * و حق آنست که این از جنس قلب نیست که نوعی ست از خلاف مقتضای ظاهر از مباحث علم معانی یعنی اجزای کلام را بر جای یکدیگر نهادن و شرط قبول آن آنست که متضمن اعتبار لطیف بود غیر ملاحتی که نفس قلب مورث اوست اگرچه سکاکی نظر بمجرد ایراث ملاحت علی الاطلاق نعقو را داشته اعتبار لطیف را متضمن باشد یا نباشد چنانکه علامه تفتازانی در مختصر معانی بآن تصریح کرده امثله آنرا از کلام فارسان مضمار تازی در بهار کتاب بلاغت نصاب تعوان دید هرچند روی صفحه این مختصر را بآن خطوط مشکین بهی ارایم اما اختصارا گویم که از آن جمله است عرضت الناقة علی الحوض ای ظاهر کردم ناقه را بر حوض و بایستی چنین گفت عرضت الحوض علی الناقة ای ظاهر کردم حوض را بر ناقه تا آب نوشد و صاحب قاموس در کلام سخن آفرین علام و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة این سیاق را تجویز کرده انجا که در تفسیر آن گفته او ضع لهما و من القلوب ای جناح الرحمة من الذل و امثله آن از کلام سخن سنجان شیرین بیان که کبک وار خوش خرام کوهسار زبان دری اند مقصود اصلی بند نشسته بگوش سخن نیوشان اضاف گرامی سامع گنجور گنجینه معانی و بیان نظامی شیوا زبان میفرماید ع چو بیرون رود جوهر جان زتن * گریزد ز همخوابه خویشتن * بزن برق وار آتشی در جهان * جهانرا ز خود وارهان فی ارهان * چو بر سکه شاه زر مغربی * چنان زن که گر بشکند نشکنی * عرفی شیرازی که بلبل چمنستان سخنوری ست می سراید ع زناقص عیارت مپیچ ازان بر کیمیائی زن * که سیم زر سیم محک را تنهسار از امتحان مبنی * و سر در گریبان بردگان کنج تامل نیکو دانند که گریختن همخوابه از مرده و رهانیدن خود از جهان و زدن سکه و کیمیا بر زر میباشد نه عکس آن و در شعر سوم شیوای مزبور تبدیل نسخه با بیطور ع اگر سکه شه بزر مغربی * زحمت عبث بردن و بهره از نحو نکات بکف نیاوردن مبش نباشد و در بر کردن جامه و بپا داشتن کفش و بری آب و باخون در چیزی ازین جمله ست شاعری گفته ع تو جام لاله گون خور باد شمنان بعشرت * بر پاش گو ز غیرت خون در کنار عاشق * من خود حیرت دیگر دارم که خان تحقیق نشان که هر مقام را صد بار بی سپر انظار دقیقه میفرماید از اضافت بوسه بطرف حسن و اضافت لب بسوی ضمیر او چگونه غافل گذشته اند چه نسبت بوسه لب بطرف آن خالی از رکاکتی نباشد و از حسن صاحب حسن مراد داشتن درین محل بر غرابت

اہل فہم ہی اثر گوارائی نیست کو نسبت باویل کمتر باشد **قوله** شور فصل الحمل آرو بطرب بادیہ را * زاہد از جا چو در آید چہ تماشاست کہ نیست * **قال** نسبت طرب بادیہ بعدی وارد در خصوصیت قافلہ بہیست **اقول** نسبت طرب بادیہ باعتبار مجازست و مراد ازان اہل بادیہ چنانکہ از جہان و دیار و بلاد اہل آنجا **قوله** امروز زین مرحلہ سامان سفر کن * و نہ ہب ما امشب و فردا نتوان گفت **قال** امشب و فردا مسموع نیست امروز و فردا میگویند ہر چند معنی بیت صحیح ست و نیز امشب و فردا مسئلہ دینی نیست کہ تعلق بمذہب داشتہ باشد **اقول** بر ارباب فہم و ذکاء واضح ست کہ با سخن نیوشی شیوۂ انصاف ورزیدہ اند مخفی نخواہد بود کہ در مقام حیلہ انگیزی برای تاخیر چیزی الفاظہا بر زبان آرند گاہی امروز و فردا و گاہی صبح و شام و گاہی الفاظی دیگر کہ دلالت بر اوقات دیگر داشتہ باشد و توضیح این مرام آنست کہ بعضی از مردم چون خواہند کہ سائلی را مثلا بحیلہ از سر خود وا کنند گاہی گویند امروز این کار را سکنیم چون روز گذرد گویند فردا سر انجام میدہیم و گاہی حوالہ بشام و بعد از شام بصبح نمایند و گاہی گویند در فلان ساعت میکنیم و چون آن ساعت گذرد حوالہ بساعت دیگر کنند و پوشیدہ نیست کہ سائل مذکور در وقت شکوہ ہر آن حیلہ گر غیر از لفظی کہ از برای تاخیر در کار او بر زبان رفتہ باشد لفظی دیگر مذکور نخواہد کرد مثلا اگر امروز و فردا گفتہ ہست خواہد گفت کہ من امروز و فردائی شناسم کار من ہمین وقت بکن و اگر اول حوالہ بشام کردہ و انکار از صبح آمدہ است یا اول ظہر گفتہ باز حوالہ بعصر نمودہ ہمین خواہد گفت کہ من شام و صبح نمیدانم یا ظہر و عصر نمیفہمم سلیقہ در مقابل ہر آنچہ گفتہ ہمین امروز و فردا بیار و تو بگوید کہ من امروز و فردائی شناسم و این بدیہی البطلان ست اما این قدر ہست کہ استعمال امروز و فردا بسیارست و استعمال الفاظ دیگر گاہ گاہ و چون این مقدمہ ممہد شد گوئیم کہ مقصود شیخ آنست کہ مخاطب ہمین امروز از مرحلہ دنیا سامان سفر کند و گویا مخاطب از راہ حیلہ اینکار را او تاخیر انداختہ گاہی سامان سفر را بر امشب و گاہی بر فردا می اندازد چہ سفر در شب نیز در بعضی بلاد معتادست و چون او این حیلہ از مخاطب در می یابد میگوید کہ امشب و فردا در آئین ما مقبول نیست ہمین امروز سفر باید کرد و پیداست کہ برای سفر بعد از امروز یا امشب ست یا فردا چون امروز مقصود قائل ہست دیگر جز امشب و فردا نماند و اگر عصاف پرستان تقریر مرا در نپذیرند و ہمین بر قدر مسموع اقتصار کردہ گوش مرا خواہی نخواہی بگیرند

قال آنست که بی سند و دستاویز خاطر از تردد نمی آساید عرض کنم که اگر مولانا نظیری نیشاپوری
که بخشش را لبند بردارند این شعر را از دو بند بپرند و زبان طعن از شیخ بیچاره کوتاه کنند ع
حساب امشب و فردا بزلف در همی دارم ✱ شمار ظلم و بیداد کسی بر هم نمیگیرد ✱ و مذهب در معنی آئین
و قرارداد کسی نیز مستعمل است جلال اسیر گوید ع ستم پرورده ام در مذهب من شوخ چشمان را
اگر صد روی دل باشد دل نامهربان زیبد ✱ ظهیرای تفرشی در تعریف عباس آباد گوید
نثر عاشقان بسوی سراسر روی خیابانش از مذهب کوچه گردی جانان برگشته اند نظامی
بهر داوری کار و قتدر استند ✱ جز این مذهبی را نیاراستند ✱ و ازین جاست که گویند مذهب حکما
چنین است یا فلان مسئله بمذهب بصریین اینست و هر چه ملائم یا منافی قرارداد کسی باشد
البته گفته خواهد شد که این امر موافق مذهب اوست یا نیست و چه ضرورت دارد که مذهب جز
در مسائل دینی گفته نشود و عدم تعلق امشب و فردا بمذهب علی الاطلاق صحیح هم نیست چه
هرگاه کسی وقت ظهر اسلام اختیار کند پس نماز ظهر بر او فرض شود و او گوید که من گزارش نماز از
امشب یا صبح فردا شروع میکنم آنوقت لامحاله منع ازین امر و تاکید گزاردن نماز در امروز تعلق
بمذهب خواهد داشت و شاید که درین شعر ازین عالم باشد چه سفر کردن از مرحله دنیا مذهب
صوفیه صافیه است و نزد ارباب این مذهب عدم تعلل و تانی درین باب عین دینداری است
قوله شوریده را بزیر قدم خار و گل یکیست ✱ سیل از بلند و پست بیابان خبر نداشت ✱
قال این شعر از عالم معاملست و خار و گل را بلند و پست قرار دادن بسیار بعید است معهذا
سیل خبر نداشت برای قافیه است و الا محل خبر ندارد است اقول بلند و پست درین مقام
بمعنی نیک و بد است نه بمعنی حقیقی خود تا بلند و پست گفتن خار و گل محل استبعاد بود و استعمال
ماضی در محل مضارع شیوع تمام دارد ملا وحشی می آرد ع از پی بهبود درد ما دوا سودی نداشت
هر که شد بیمار درد عشق بهبودی نداشت جلال اسیر نظاره با کمال تغافل نمیشود ✱ در مجلسی
که دلی نگه آشنا شناخت ✱ صائب از سیر باغ و بادیه حاصل نمی برد ✱ آنکس که گرد باد
ز سیر روان شناخت قوله برا زفقیران شب زنده دارت ✱ بسوز و گداز دل عاشقانت ✱
قال ترکیب با با لفظ راز نامناسب است اگرچه در کلام بعضی هست اما احتراز از آن واجب

اقول هرگاه خود قایل شده اند که امثال این تراکیب در کلام دیگران وارد شده تنها بر تشنیع چه
ملامت توان کرد هر چند احتراز از چنین ترکیب با مستحسن بل و احسن است اما چون نظر ساتذه
کرام و بلغای عظام بیشتر بر بلندی مضامین و ایجاز لطائف معانی و مراعات علم بیان مقصود بود
گاه باشد که نگاه التفات بامثال این امور رکیکه نیفتد و از توغل معظمات امور توجه باین جزئیات
نشود در وقتی از اوقات برخی از تراکیب چنان افتد که گوینده از خجالت دم نتواند زد و در حضور
ارباب دول خیلی خفت بر سر کشد گویند شخصی قصیده پیش پادشاهی برد پادشاه از محاسن
اسلوب و ندرت معنی و پختگی عبارات و خوبی تشبیه و استعارات آن حظ عظیم اندوخته خواست
که با جوائز و عوائد پایه اعتبارش برافرازد حاسدی از میان حاضر بود بعرض رسانید که تقطیع فلان
بیت ازو باید خواست اتفاقاً دران بیت تاج دولت بر سرت واقع بود چون تقطیع کرد لت بر
سرت بر زبان آمد حاسد تیغ سعایت را اشتعال داده مزاج پادشاه را برگردانید تا گرفت بیچاره
بانواع خفت از مجلس برآمده باصله ناکامی راه خود گرفت مجدالدین علی قوسی در فرهنگ
خود در لفظ حس بضم حای فارسی که بمعنی بادی که از راه اسفل بی صدا رها شود مترادف یا مبدل
تس بتای فوقانی است گوید که حس زبان بعضی است و بر ظرفا پوشیده نیست که قول زبان بعضی
ست نظر بلفظ حس منجر بخنده است تقریباً حکایتی یاد آمد که باقتضای مقام ازان نتوان گذشت
مشهور است که ظریفی معروف بملا دو پیازه وقتی از هندوستان سفر ایران اختیار کرد چون سررشته
تردد گسست و پای سعی در دامن آسایش کشید از حاضر جوابی و ظرافت طبع او بعرض پادشاه
رسانیدند حکم شد که او را صبحگاه روز آینده از زیر منظر ایوان همایون بگذرانند بر وقت معهود ظرفای
سرکار پادشاهی اسپی حواله ملا کردند که هر چه عرصه راه پیمودی از رفتار باز ماندی و بضرب پاشنه
صدای از راه پسین سر دادی همانا مقصود شان ازین حرکت آن بود که ملا خجالت کشد چون
در وعده گاه آوردند حسب غرضی در راه افتاده بود اسپ بر عادت خود بایستاد و بهمه استانی پاشنه
نوای خارجی ازان نای گنده بیرون داد مردم از خنده خود را معاف نداشتند پادشاه تبسم
کنان گفت ملا اسپ چه میگوید گفت من چه دانم این زبان شماست هم شما خوب می فهمید
ظرفای ندما از جرأت و حاضر جوابی او در ورطه حیرت فرو رفتند و بر خودش مقدم گرفتند آدم

برانکه شخصی در طی کلام لفظ آن را با یای خطاب ترکیب داده بمعنی آن تو و دیگری گوید که بمعنی کجاست
باشد با لفظ تم بنون امتزاج بخشیده و قبح این بر ظرفا ظاهر است نظیری خطاب بخود چه گفته ؎
بنشین بخود از خویش شود وقت نظیری ٭ یوسف که خری صفت نقلب و بشه مفروش
اگر بخری بیای موحده گفتی آن قباحت برخاستی و ترکیب بالخصوص لفظ راز در کلام کبرای
فن واقع است عرفی گوید ؎ بشکن حسن که بند و نقاب در خلوت ٭ براز عشق که آید برهنه
و بازار ٭ مولانا نظامی در حق خال لب چه فرموده ؎ زبان کوته و زلف و گردن دراز
٭ لبی چون شکر خال با او براز ٭ و جای دیگر پایهٔ قباحت را برتر نهاده و ذکر طعام خوردن سکندر
در مجلس نوشابه بطوری آورده که براز بر شکر پاره محمول گشته ؎ شکر پاره با نوک دندان براز
٭ شکر خواره را کرد دندان دراز ٭ گویی هنوز کیلوس و کیموس ناشده با ذخیرهٔ کیسه های امعا
پهلو زد خان تحقیق نشان در دیباچهٔ شرح سکندرنامه حضرت مولوی را پیغمبر شعر اگرفته هرگاه آن
جناب با استعمال این گونه الفاظ پیغمبر شعرا شد شیخ در پیروی او و ازانکه بوجه اکملیت نشد امام الشعرا
خود گشته باشد پس انگشت نهادن بر حرف امام از کجاست تعرض از طول و عرض این کلام آنست
که ارتکاب این چنین عیب کلام را از پایهٔ اعتبار می اندازد و مرتبهٔ کمال متکلم را پست مینسازد قوله از جلوه
قیامت بجهان افگن و مگذار ٭ در خاک بر و خاک تمنای قیامت ٭ قال نسبت بخاک آن تمنای
قیامت بخاک بسیار بیمزه است هرگاه اول تمنای قیامت بجهان افگندن کرده باشد بایستی که اینجا هم
لفظ عالم یا جهان می بود تا مطابق واقع می شد خاک تنها چه معنی دارد و در سفارش او چه فائده عودی
درین باب ضروری ست اقول آری اگر خاک عبارت از زمین باشد البته بخاک بردن تمنای
قیامت نسبت با مزه و سفارش او فائده ندارد و اما اگر عبارت از عاشق بود بحذف اسم اشاره
یعنی در خاک بر و این خاک باید دید که آن نسبت کدام مزه و آن سفارش چگونه فوائد بسیار و چقدر
منافع بیشمار دارد بر اهل مذاق مخفی نیست که شعر مشتمل بر حسن الطلب است یعنی من که تمنای قیامت
بجهان افگندن از جلوهٔ تو میکنم از برای آنست که آوازهٔ قیامت می شنوم و در حسرت آنم که کی
بوقوع آید پس اگر در زندگی من بوقوع نیاید البته حسرت در گور میبرم درینصورت اگر تو از جلوهٔ
خود قیامت در جهان فگنی آن حسرت از دل من برآید و مقصود ازین سخن سازی طلب جلوهٔ معشوق است

ولبس و صاحب بهار عجم خاک را بمعنی خاکی که انسان باشد گرفته اکنون نیز شعر مشتمل بر صنعت مذکوره است
اما اینقدر هست که در توجیه اول نسبت تمنا بخاک بردن بخودش بود و درین توجیه بعموم ناس
یعنی هر که بجهان آمده است در حسرت قیامت از جهان میرود و قیامت هنوز واقع نشده پس تو
چنین و چنان کن تا آن حسرت از دل مردم بر آید لیکن حذف اسم اشاره اقرب بفهم است و محاکم
از محقق نقل کرده که مسکین **حزین** تمنای قیامت نکرده در مصرع دوم که موهم تمنای قیامت
ست قیام ست که تای ضمیر مخاطب بآن ملحق شده میگوید که از جلوهٔ قیامت بجهان افگن و مگذار
که خاک تمنای قیام تو بخاک برد انتهی ظاهر مرادش آنست که خاک یعنی تمنای قیام تو در دل دارد و
میخواهد که تو برو خرام ناز کنی پس جلوه بکن و روا مدار که این تمنا در دل خاک بماند مقصود از مصرع
اول تنها طلب جلوه است و چون شور قیامت بر پا شدن لازم جلوه معشوق است آنرا ذکر کرده چنانکه
گویند کلبهٔ احزان ما را با نوار قدوم خود رشک طور کن و مراد همین قدوم اوست اما آن بیمزگی است
که مذاق معترض را تلخ کرده بود و درین ثمرهٔ خام سرکه ابرو می فروشد مگر آنکه خاک را نازل منزلهٔ انسان
کرده شود و حق جواب برین تقدیر آنست که در همچو این الفاظ معنی حقیقی مراد نبود تا ایراد آن در
امثال این مواقع نامناسب باشد مثلاً اگر گویند زهره از رشک زمزمهٔ او و بزم سپهر خاک بر سر می افشاند
در صحت آن شک نباشد و حال آنکه خاک بر سپهر کجاست پس تمنا بخاک بردن خاک کنایه از عدم +
کامگاری باشد ولبس و از اینجاست لفظ خدا کند در مصرعهٔ اوستادی که گفته است ع خدا کند
که خدا هم بداد ما نرسد ای کاش خدا هم الخ اگر اعتنافی در مزاج مستمع مرکوز نباشد اسلوب این توجیه
محل انکار نتواند بود **قوله** یاری که غمی می برد از یاد شرابست + خون گرمی اگر هست درین بزم
کبابست + **قال** مخفی نیست که لفظ یاد بدو معنی مستعمل شود یکی ذکر بضم که عبارت است از یاد کردن
دوم جای یاد کردن که حافظه باشد در صورت غم از یاد بردن درینجا معقول نباشد چه مطلب دور
کردن ذات غم است یعنی دوستی که بسبب آن غم بر طرف شود شرابست و اگر مراد همچو دوستی است
که غم چه که یاد غم هم از دل می برد شرابست گوئیم در صورت لفظ هم در کار نشود **اقول**
معنی رفتن غم از یاد آنست که غم فراموش شود و غم چون فراموش شود خود نماند **خواجه شیراز**
فرماید ع اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد + نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد + زهی پیر میفروش که

ذکرش بخیر باد * گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد * هاتفی یکدم نرود غمت زیادم *
تا ظن نبری که نیی تو شادم * وازین عالمست حاجت از یاد بردن در شعر عرفی گر جا بلی آواز
دهد کاین چه ترانه ست * حاجت ببر از یاد چه بسیار و چه کم را * قوله ه نبود بره مصر حزین چشم
امیدم * بوی خوش یار از در و دیوار بلندست * قال بلند شدن بو مسموع نیست سند میخواهد
اقول آن از صائب باید گرفت ه ز دل نگشت مراد در سینه تاب بلند * نشد ز سوختگی
بوی این کباب بلند * قوله ز آتشین جلوه من شهر کبابست حزین * آه ازین برق که در
خرمن دلها می سوخت * قال بر عاقل پوشیده نیست که خرمن دلها می سوخت
یا در خرمن دلها میسوخت معهذا اضافت آتشین جلوه من محل دیگر دارد اقول سوختن بمعنی
افروختن نیز آمده چون آتش و مشعل و چراغ سوختن متعدی بود یا لازم صائب گوید ه
سحر که از تف غم آتشم بجان میسوخت * ز قصه الم شمع را زبان میسوخت * مخلص کاشی
احتیاج شمع نبود کلبه عشاق را * زانکه در هر گوشه از داغ سوز و مشعلی * میر خسرو شمع باشد
هر که چون افروخت * زان یکی صد چراغ بتوان سوخت * درینصورت در خرمن دلها میسوخت
عبارت صحیح ست مثل آتشم بجان میسوخت کما مر و محلی دیگر که از اضافت بهم رسید محض نتیجه وهم
آخر قرینه مقام هم چیزیست و درین شعر کسی نتواند گفت که مراد از آتشین جلوه من جلوه آتشین منست
بتقدیم صفت بر موصوف باید دید که درین شعر عرفی به نعت تو که اندازه کند معزول * بمدحت
تو که اندیشه را کند بیکار * مصرعه دوم در ظاهر هم بستایش میکشد و هم نکوهش اما تحریر قصیده در مدح
والا جاه مدح امام المتقین امیرالمومنین که سوء اعتقاد در جناب تقدس مآب ایشان سرمایه شقاوت
ابدیست قرینه الیست قویه برای ستایش میرزا بیدل علیه الرحمه چه خوش گفته ه میوه
و نقل و ترشح بر یکی بارست و بس * لیک می باید بهر موقع جدا فهمد کسی * تا رسر جا در مقام ساز
گردیدست صرف * طبع گر روشن بود ظلمت چرا فهمد کسی * قوله مژگان بهم نمی زنم از شور
رستخیز * غوغای حشر خواب پریشان عاشقست * قال از مصرعه اول چنان
مستفاد میشود که از شور قیامت مژگان بهم نمیزنم و خواب نمی برد و درینصورت معنی مصرعه
دوم مربوط نمی گردد اقول پوشیده نماند که در مصرعه اول مضاف شور رستخیز که لفظ بهم باشد

محذوف شده و مصرع دوم علت مصرع اول ست بحذف حرف علت اما انیقدر ست که مبتدا
موخر و خبر مقدم واقع شده و حرف ربط که حق خبرست بمبتدا لاحق گشته و این در کلام اکابر کثیر الوقوع
ست کما لا یخفی علی المتتبع و حاصل معنی شعر آنست که مژگان از بیم شور قیامت بر هم نمیزنم
چرا که خواب پریشان عاشق بسبب حصول مشاهده آفات و مکاره حکم غوغای محشر دارد و پریشانی
خواب عاشق از خیالات گوناگون و اوهام بوقلمون ظاهرست یعنی می ترسم که اگر بخوابم شور قیامت
در خواب نصیب من شود و آفتها بمعاینه رسد مخفی مباد که حمل غوغا بر خواب باعتبار مجازست
والا خواب محل ظهور آن غوغاست نه عین غوغا **قوله** رواست لاله اگر کاسه داشت پیش
کفم ✽ گلی ست داغ که مخصوص گلستان منست ✽ **قال** بر صاحب سلیقهٔ سخن پوشیده نیست
که کاسه داشتن پیش کف بدر یوزهٔ گل نامناسب ست و مناسب در ریختن زری یا مالی و طعامی ست
چنانچه طریق گدایان سائلست پس اگر این چنین می گفت **ع** زرست داغ محبت که در دکان
من ست ✽ قدری مناسبت بهم میرساند چرا که در کاسه گاه گاه زر نیز می افتد **اقول** شیخ ذکر کاسه
بمجرد ملاحظه گدائی کرده است و نفس الامر آنست که حق بجانب معترض ست هر چند گدائی باشد
اما گدائی گل ست آنرا کاسه چه در کار و نقش این خیالات که گدائی گل را نازل منزله گدائی اشیای دیگر
کرده باشد از نتایج وهم ست آخر معنی را تعبیر هم در کارست **قوله** غفلت از حادثهٔ دهر بلاست ✽
در ره سیل غنودیم عبث ✽ **قال** بر سخن فهم پوشیده نیست که عبث درین جا عبث ست و غلط
صحیح چرا که استعمال عبث در محل فائده است اینجا خود منظور فائده نبود بلکه از راه غلط در ره سیل
غنوده میشود **اقول** ظاهر آنست که عبث عبث ست و غلط مفید اما شعری بطریق نصاب
در وقایع **نعمت خان عالی** ست که در ان ترجمهٔ عبث به لفظ بیجا کرده و هو هذا ✽ قال
گفت و مقول میگوید ✽ ملک اعمی شده و عبث بیجا ✽ و بر متامل مخفی نیست که عبث در بیجا در معنی
بیجا بجاست **قوله** با رنگ لعل تو بصهباچه احتیاج ✽ با نرگست بساغر و میناچه احتیاج ✽
قال نرگس را با مینا هیچ مناسبت نیست و نیز نسق مصرع اول یک نسبت میخواهد **اقول**
تلاش مناسبت نرگس با مینا هیچ ضرورت ندارد و چه مراد تعداد اسباب مستی ست و اسباب مستی
همین شیشه و ساغر و امثال آنست یعنی آنجا که چشم تست برای مستی احتیاج باسباب دیگر نیست

وقطع نظر ازین تشبیه گل بسبو و شیشه یافته شده **صائب** آبی نزد برآتش بلبل درین بهار *
خالی ست از شراب مروت سبوی گل * **شوکت بخاری** از صاف رنگ و بوی تو دردی
که مانده بود * در شیشهٔ گل و قدح لاله ریختند * **نظیری** کوه و لستیم و نیا را دخود را شاخ گل *
از لعل مینا آورده ایم و بر صحرا زده ایم * چون نرگس هم گل ست تشبیه آن بمینا مستبعد نباشد و در مصرع
استادی مصحح هم هست **ع** چو نرگس شیشه بر سر زند از دیدهٔ حیران * وازینجا تشبیه چشم
نیز بشیشه دریافت شد **قوله** از جان گذشتگان بجهان ناز میکنند * عشاق خسته را بمسیحا چه احتیاج
قال ذائقهٔ سخن فهمی گواه ست که ربط بین المصرعین خوب نیست بمذاق فقیر این مصرع از
مصرع شیخ بهتر ست **مصرع** تا لعل روح بخش تو دارد صلای عام * **اقول** حاصل شعر آنست
که از جان گذشتگان پروای درمان و علاج درد خود ندارند و در سنج تلاش دوا و نا طبیب نیفتاده در
جهان بناز میگذرانند ای خوش زندگانی میکنند و همین حال دارند عشاق خسته پس ایشان را بمسیحا
چه احتیاج باشد در نصورت ربطی که بین المصرعین ست بر ارباب فهم ظاهر ست معلوم نیست که
خان آرزو طالب کدام ربط دیگر اند و مصرعی که ایشان بهم رسانیده اند هرچند عوام نظر بمناسبات
لفظی آنرا از مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ بلند واقع شده و معهذا آنکه ابتدائیه
که در مصرع ایشان ست سوم آنست که شاید بیش از صلای لب معشوق عشاق را بمسیحا احتیاج بوده
باشد و دیگر صلا او را شائع ست بلفظ و شنیدن مسموع نیست **قوله** لعلت مرا ببوسه تواند غنی کند
* نبل کریم را بتمنا چه احتیاج * **قال** عزیزان برای خدا انصاف باید داد و از حق نباید گذشت
مراعات تمنا در مصرع اول چیست پس این مصرع بهتر شد **مصرعه** لعلت مرا ببوسه کند خود بخود غنی ×
اقول مراعات تمنا در مصرعهٔ شیخ باعتبار لفظ البته موجود نیست اما توجیهات دو و نیز یکیه
را درین مقام مدخلی هست که قاست معنی این شعر را فی الجمله از پیرایهٔ مراعات مقصوده خالی نمیگذارد
یکی آنکه در مصرعهٔ دوم اقتضای آن میکند که لب معشوق را کریم قرار داده گویی چنین گفته که لب کریم
تو بر غنی کردن ببوسه قادر ست و بضرورت ظاهر ست که کریم با وجود قدرت از کرم باز نماند و هرگز
انتظار سوال نکشد دوم آنکه در مصرعهٔ ثانی لفظ کریم مظهر ست در موضع مضمر ای نبل او و یا اسم
اشاره از اول آن محذوف گشته بنابرین دو وجه معنی شعر چنین باشد که لب کریم تو بر غنی کردن من

بوسه قادرست و کریم با وصف قدرت ضرورست که کرم کند پس بذل ورا یا بذل آن کریم را سوال
حاجت نیست سوم آنکه مراد از تواند غنی کند آنست که او کریم ست چه غنی کردن از غیر کریم
نیاید و حرف عاطفه از صدر مصرعهٔ ثانی محذوف شده پس محصل معنی آن باشد که لب تو کریم ست
و کریم را بتمنا احتیاج نیست پس لب ترا بتمنا احتیاج نیست اما هرگاه سری در بیت تامل برده شود
واضح گردد که از لفظ تا معنی راهی ست دور و شاهد معنی را چهره الیست در نقاب خفا مستور
عبارت شعر با این جنس توجیهات بکهنه جامه ماند که رقعه بر رقعه دوخته بر قامت کسی راست کنند و
مصرعهٔ خان آرزو هرچند استخوان بندی الفاظ نیک ندارد لیکن باعتبار وضوح معنی و ربط خود با مصرعه
ثانی از مصرعهٔ شیخ بمراتب بهتر ست **قوله** در جدائی بلاست گرهمه یک ساعت ست * شمع
شبستان گداخت از تف هجران صبح * **قال** در مصرعهٔ اول اگر بجای یک ساعت یکدم
بودی بهتر ست لیکن معنی این بیت خوب بفهم ناقص حقیر نیامده **اقول** معنی شعر آنست
که درد جدائی آری عاشق بلاست اگرچه بقدر یکساعت باشد شمع شبستان را ببین که از گرمی
جدائی صبح گداخته است و جدائی صبح را علت گداز شمع قرار دادن ظاهر ادعای محض ست
لیکن نه تنها ادعای شیخ بل بعضی از اشعار دلالت برین دارد که دیگران نیز کرده اند اما وجه آن معلوم
نشد که چرا کرده اند آنوقت بکید و شعر میان **ناصر علی** بیادوست بر طبق عرض میگذارم و
ملاحظه میکنم از طعنهٔ مرتبه شناسان که شعر میان را مومیای شکست شیخ تجویز کردن جای
خود نیست چه این طعنه خود در مقام بر جای خود نیست آری اگر صاحب بالی لب باعتراض
کشودی حرف هندی نژاد را در برابر او نگزاردمی و چگونه گزاردمی اشعارش اینست **نظم**
عاشق گم گشته سر هرگز ندارد تاب وصل * تا سحر شد شمع را از بزم فکر رفتن ست * عاشق ز
مرگ هیچ نهراسد بروز وصل * شمع از صبا چه شکوه کند چون سحر شود * و ازین باب ست آنچه
عرفی شیرازی گفته در تشبیب قصیدهٔ مدح **اکبر بادشاه** در وصف شمع بطریق لغز (چیستان)
سے گرید از شوق دیدن خورشید * خندد از عیش بزم شاه زمن * غایت امر اینکه نسبت
شوق او درین جا بدیدار خورشید کرده و لفظ یکدم شاید بمناسبت صبح تجویز کرده باشند والا
قباحتی که درین شعر دیده میشود یکدم بود یا یکساعت همان بر جای خودست چه شعر مدعا شمل ست

پس باید که مدت هجران مسیح یکدم یا یکساعت بود و حال آنکه تمام شب ست و شاید که تمثیل همین در بیابودن بود هجران باشد و بنابرین تقدیر پاش رعایت یکساعت در مصرع دوم ضرور نیست و همچنین در کلام اساتذه کثیر الوقوعست نظیری گوید ؎ نکرد بخت به معموره سلک بام * چو ناله چند قدم توشه بر میان بدم * مهر بر لب چو سر کیسه ممسک زده ایم * تا سر شیشه می وا نشود و انشویم * همچو خورشید آتش دل بیشتر شد موج زن * آب هر چند از مژگان بران جگر زدم * چه توشه بر میان بودن شبیه به که ناله باشد و موقوفیت وا شدن سر کیسه ممسک بوا شدن سر شیشه و بیشتر شدن آتش خورشید از آب زدن متحقق نیست قوله شمع را بال و پر مرغ نظر سوخته است * نتوان دید دران چهرهٔ زیبا گستاخ * قال لفظ زیبا بیکار محض ست بلکه آتشین می بایست گفت اقول آتشین بودن چهرهٔ معشوق باعتبار لمعان حسن و کمال ظهور و از صفات مشهوره و مستغنی از ذکر ست اما ذکر لفظ زیبا بیان و قعست چنانکه گویند فلان حاکم حاتم ست و ظاهر ست که حکومت را در سخاوت مدخلی نیست بل امر واقعی اوست و اینگونه صفات نه محل مطلب اند و نه از زوائدی که از عالم حشو های قبیح باشد قوله بهار غنچه کس نیے خزان نیست * بود سر در گریبانی درین کاخ * قال لفظ کاخ محض برای ردیف ست و الا درین باغ مناسب بود اقول لفظ بهار و غنچه و خزان البته موهم آنست که در مصرعه دوم باغ باید اما اگر در معنی شعر تامل بکار رود همین لفظ کاخ انسب نماید و نکس چه اضافت غنچه کس بیانی ست و مراد از غنچه مردم اند نه غنچه حقیقی و مصرعه دوم متفرعست بر مصرعه اول زیراکه بهار غنچه یعنی شگفتگی غنچه ست و هرگاه خزان بر شگفتگی زند باز انقباض و غنچگی همی ساند و این بعینه صورت سر در گریبانی ست پس نظر بمردم و سر در گریبانی مناسب کاخ بود چه کاخ محل بودن مردم ست و سر در گریبان بودن بسبب اندوه و تاسف فوت مطلوب و در کاخ متفاوت نه در باغ و محصل معنی شعر آن باشد که ممکن نیست مردم را بسبب آفات زمانه و اندوه روزگار انقباض نباشد و چون اینچنین بود کاخ دنیا جز سر در گریبانی چیزی نباشد و شاید که بهار غنچه عبارت باشد از ظهور غنچه و بخزان نبودن آن کنایه ازان که ظهور آن جز در موسم خزان نمی باشد و هر غنچه که در خزان وا شد بشگفتگی نرسد یعنی ظهور مردم در دنیا چون رسیدن غنچه در خزان ست و معنی مصرع

دوم بدستوری که گذشت و در بعضی از نسخ دیوان شیخ بیخزانی ست بیای مصدری یدهم پس کش بکاف مکسور و ضمیر غائب خواهد بود نه کس بسین مهمله بمعنی مردم برین تقدیر مصرع اول مبتدا باشد و مصرع ثانی خبر آن و درین کاخ قید سرو گریبانی ای بهار غنچه که آز اخزان نباشد همین سرو گریبانی ست که درین کاخ ست و شاید که سرو گریبانی اسم کلمهٔ بُوَد باشد و بهار غنچه خبر مقدم بران یعنی سرو گریبانی که درین کاخ ست حکم بهار آنغنچه دارد که او را بیخزانی ست و مراد از بیخزانی غنچه دائم برجاماندن و همیشه موجود بودن آنست ای سرو گریبانی و ستان روزگار بر نمیدارد و بر ماهر فن نحو مشهود ست که فرق درین هر دو توجیه غیر ازین نیست که عبارت مذکوره گاه جمله اسمیه باشد و گاه فعلیه و اسم کلمه بُوَد در اول مضمر و در ثانی مظهر والمحصل یعنی یکی ست قوله داشت جا فاخته در جامهٔ یکتائی سرو طوق گردن بگلو حلقهٔ زنار نبود قال ربط مصرعه دوم با اول ظاهر ست اقول خضر اندیشه در تاریکی الفاظ این شعر دست و پائی زده میخواهد بسرچشمهٔ معنی راه بر دست نمیدهد هر چند با محرومی سکندر رسم آغوش شده میخواست بر گرد موج سرابی از دور درخشید و در عالم اضطرار این همه جوش تشنگی را تسکینی که قانع بآن توان شد بخشید یعنی مصرعهٔ ثانی را اول و اول را ثانی باید گرفت تا فی الجمله ربطی در هر دو مصرعه بهم رسد و از برای توضیح مقام گوییم که تقدیر عبارت این ست که طوق گردن بگلو حلقهٔ زنار نبود بلکه داشت جا آه و تقریر معنی بیت آن که طوق گردن فاخته هر چند در ظاهر مانا بآن ست که حلقهٔ زنار در گلوی اوست اما در واقع آن جامهٔ یکتائی و اتحاد سرو ست که فاخته در و جای کرده ای برخورده ست نموده اما طوق را جامه قرار دادن کاکتی دارد که بیانش نیست و بپای شکسته طی اطلال این جادهٔ ناهموار نیز توان کرد که مصرعهٔ ثانی متفرع ست بر مصرعهٔ اول و حلقهٔ زنار نبودن طوق گردن بگلوی فاخته عبارت ست از پیچیدن آن در گلوی او مانند حلقهٔ زنار و نفی آن اشارت ست به نبودن خود طوق در گردن او چه نفی صفتی و محلی نیز کنند که زوال صفت مع زوال فرات باشد چنانکه ع نماند مملکت کیقباد و کیخسرو و حاصل شعر آنست که فاخته جامهٔ یکتائی سرو پوشیده آنقدر از خودی خود برامد که طوق در گردن او نبود زیرا که چون فاخته نماند طوق که از لوازم فاخته ست نیز نماند ای فاخته از فاختگی برآمده با سرو یکتا شد چنانکه گفته است زلیخا از زلیخائی رسیده ز ان صورت بمعنی آرمیده لیکن از حلقهٔ زنار نبودن طوق در گلو

اراده نبودن خود طوق ور گلو تعبدی تمام دارد آری شیخ گاه گاه از عالم دیگر حرف میزند که اندیشه
مستفیدان بآن راه نمی برد **قوله** بیت اکنون نفسون می بَرد از هوش مرا * ورنه این باده بجام گران
ست که بود * **قال** کاف که بود معلوم نیست که بیان کدام چیز ست **اقول** ظاهر آنست
که لفظ همچنان مقدر ست ای بجام گران همچنان ست که بود لیکن حق آنست که این لفظ بسهو از
خاطر رفته **قوله** دل از خم زلفش چه خیال ست برارم * چون آینه کز سبزهٔ زنگار برارد * **قال**
پیش فقیر این مصرع بهتر ست از مصرع اول شیخ **ع** از دست خطش دل چه خیالست برارم *
اقول وجه اولویت مصرع خود بیان نکرده اند ظاهر التشبیه زلف بزنگار مستبعد انگاشته باشند و هیچ
استبعاد ندارد چه وجه شبه که سیاهی ست در هر دو موجود ست یا از جهت انکار تشبیه آن بسبزه که
مضاف زنگار ست و این نیز ناموجه ست زیرا که معنی مشترک در هر دو سوای سبزی رنگ درازی
نیز هست لهذا سبزه را بانگشت و خنجر تشبیه کنند **قوله** عیار عشق چون نسو بر محک اندیشه دانستم
که خون کوهکن آخر بجوی شیر می آید * **قال** پوشیده نیست که عیار و محک با جوی شیر و کوهکن
هیچ مناسبت ندارد پس چنین بهتر ست **ع** کمال سعی عاشق گشت چون فهمیده دانستم * **اقول**
این قدر پابند مناسبات الفاظ بودن دائرهٔ سخن را بالغایت تنگ گردانیدن ست مطلب خود
امتحانست و بس و این طور در کلام اساتذه بسیار ست **جلال** اسیر گوید **س** قدر دلم بدان
که چمن از وحشت ست * این قطره باز ماندهٔ مینای بیخودیست * اول دل را چمن او گفته و باز
آنرا قطرهٔ مینا **ع** ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * هم از وست **س** هر می دارد خماری
گرچه صاف حیرت ست * کام جویان نوشهائی این جهان بی نیش نیست * این شعر مدعا مثل ست
در مدعا که مفهوم مصرع ثانی ست نیک و بد را با نوش و نیش و در مثل که مفاد مصرع اول ست
با می و خمار تعبیر کرده و ازین جنس بسیار یابی که حصر تعداد آن کار اندیشهٔ من نیست و مصرعی که خان
تحقیق نشان بهم رسانیده اند نظر بلفظ کمال خالی از نقصانی نیست چه کمال سعی عبارت ست
از انکه در ان هیچ نقصان نماند و بحد خویش رسد پس از کمال سعی عاشق دانستن اینکه خون کوهکن
چنین خواهد شد کمال فهم الشان ست آری اگر بجای کمال لفظ غایت بود البته معنی آن
صورت صحت را جلوه گر کند و تقریر شعر چنین کرده آید که چون غایت سعی عاشق مفهوم باشد

آن وقت دانستم که غایت سعی کوهکن غیر ازین نیست که آخر خون او در جوی شیر آید و غایت سعی عاشق
سر در سر کار خود کردن است و بس گویا بسبب عدم علم بر غایت سعی عاشق گمان کامیابی در سعی
کوهکن بود و اکنون که حال آن مفهوم شد ناکامی او تیقن گشت **قوله** سراپا بسکه لبریزیم خود
رانمی یابم * هنوز آن بت دیر آشنا بیگانه میداند * **قال** در مصرع اول لفظ سراپا و بسکه و
لبریز واقع شده و پیش بلغا بعضی ازان حشو محض است پس این مصرعه بهتر است **ع** سراپا
جلوهٔ معشوقم و خود رانمی یابم * درینصورت لفظ ویم که فارسی قدیمی است هم از میان رفت و آنچه
بعضی سند بدین شعر میرزا **صائب** کنند بیجاست **ب** آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد
* خواب در وقت سحرگاه گران می گردد * چراکه زلت سلف حجت خلف نمیتواند شد معهذا حرص را با
خواب هیچ مناسبت نیست غفلت می باید پس این شعر هم از عالم اشعار گذشته باشد **اقول**
پیش از تحریر مقصد زبان خامه به تقریر معنی لفظ سراپا و بسکه لبریز و تحقیق اجزای این کلمات و کیفیت
استعمال آنها می فرسایم تا حقیقت اعتراض و وجه ارتفاع آن انکشاف تام پذیرد و مخفی نماند که لفظ
سراپا افاده معنی استیعاب میکند ای از سر تا پا چون سراسر و لبالب که بمعنی ازین سر تا آن سر و ازین
لب تا آن لب است و گاهی بمعنی همه تن آید چون سراپا گوش بودم بس بمعنی بسیاری است و مضاف
می باشد بسوی مابعد خود و آن مابعد گاهی مفرد بود و گاهی جمله اعم از آنکه مصدر بکاف بیان باشد
یا نباشد و در صورت اول بی حرف از یا حرف زای معجمه که مخفف آنست مستعمل نشود **عرفی**
ز بس ملال جدائی منم ز صحبت جان * چو زخم عشق ز مرهم تمام بیزاری * ای از بسیاری
ملال آه و نگویند بس ملال جدائی و در صورت ثانی اگر کاف داشته باشد اسم اشاره تنها و الا
هر دو مقدر بود و بر وجه اول یعنی وجود کاف حرف از گاه ملفوظ بود چنانکه درین شعر **عرفی**
از بسکه کند جذب رطوبت خطرش نیست * گر ساغر چینی ز هوا بر حجر آید * و گاهی مقدر باشد
چنانکه **ب** رشتهٔ نورش دمی دیگر نماند بر زمین * بسکه دارد آفتاب از رشک رالیش پیچ و تاب
و بر وجه ثانی یعنی تقدیر کاف از تلفظ حرف از ناگزیر است **طغرا** ز بس ربودهٔ شوقش زده
جوش * شده خون در رگ سنبل سیه پوش * تقدیر عبارت در هر دو وجه از بسیاری اینکه باشد
و چون مشار الیه در حقیقت مضمون جمله باشد آن ضمیر راجع بمفرد میشود پس معنی از بسکه کند جذب رطوبت آ

مثلاً آنست که از بسیاری جذب کردن سطوبت آلخ وگاهی معنی صفت باشد و اینوقت احیاناً معنی کافی
بود چنانکه نظیری گوید ؎ با حکمت ایستاده ام اینک نگاه بس ٭ با عفوت این کنه که نکردم گناه بس ٭
وگاهی معنی کثیر بود خواه کثرت در کیفیت بود وخواه در کمیت و استعمال آن گاه بیای تحتانی مجهوله باشد
سعدی گوید ؎ چو کعبه قبلهٔ حاجت شد از دیار بعید ٭ روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ ٭
ای از فرسنگهای که در عدد کثیر ند وگاه بدون آن هم فرماید ع بس نامور که زیر زمین دفن کرده اند ٭
عرفی گوید ع بس هما بودن مرغ عقل از آشیان انداخته ٭ ای آنکه کثرت در ناموری و مرغ عقلی که کثرت
در هما بودنی داشت آلخ واین هر دو صورت از اسم اشارت وکاف مستغنی ست و در بعضی از
احیان بالف آید و درین هنگام اگر حرف رابطه مقدر باشد اقتضای تلفظ کاف کند چنانکه عرفی
گوید ؎ بکلک او که نوشت و بسا که بنویسد ٭ بر صفحهٔ عالم سطور لیل ونهار ٭ والا نکند چنانکه ؎
ای بسا باد و بوش تحسینان ٭ تر شمرت از دعای مسکینان ٭ چه مصرع اول مبتدا ست و مصرع
ثانی خبر آن و بعضی همین الف را قایم مقام رابطه دانند پس تقدیر کاف در مصرع دوم خواهد بود ای
باد و بوش تحسینان بسیار اتفاق افتاده که تر شمرت شده و بهتر آنست که هم در مصرع اول پیش
از قوله باد و بوش تقدیر کنند یعنی بسیار ست این امر که باد و بوش آلخ درینصورت تقدیر کاف نیز
روا بود و کاف ملفوظ باشد یا مقدر اسم اشاره هم مقدر بود و از مواقع استعمال مستفاد میگردد که
بتحتانی در کمیت و بدون آن در کیفیت باشد و الف در هر دو مشترک چنانکه از امثله روشن شد و در
شعر سعدی ؎ ای بسا اسپ تیز رو که بماند ٭ که خر لنگ جان بمنزل برد ٭ هر دو محتمل ست یعنی
بسیار اسپان تیز رو اند که بماند آلخ یا اسپ تیز رو بسا اتفاق افتاده که بماند آلخ و در صورت اول
افراد ضمیر در بماند نظر بغیر ذی عقل بودن اسپ ست و ظاهر آنست که کاف در مصرع ثانی بمعنی اما
عاطفه باشد والا معنی شعر بر کرسی نمی نشیند و بدون الف برای باز داشتن از امری هم آید و آن
ماخوذ ست ازهمان معنی بسیار نظیری گوید ؎ تو کودکی به بزرگان زبان درازی بس ٭
بقصد شیر دلان عزم شاهبازی بس ٭ ای این زبان درازی که کرده بسیار شد اکنون موقوف
باید کرد و کبیر آنچه از لب چیزی بریزد و از ان بظروف تعبیر کنند یا آنچه چیزی از لب در نیرد و از ان
بظرف اشارت نمایند و در رنگ سرشار که مرکب از سر و شار ست ماخوذ از شاریدن بمعنی ریختن و

پس این هر دو معنی مطلق بر استعمال یافته و چون از تحقیق این الفاظ فارغ شدم اولا آنچه در خاطر
معترض خطور کرده باز گوییم که از سراپا معنی همه و از لفظ بسکه و لبریز معنی بسیاری مفهوم می گردد پس
بعضی ازین سه کلمه حشو خواهد بود و درین صورت یا سراپا و یم باشد چنانکه در مصرع عرفی معترض ست
یا لبریز و یم یا بسکه و یم و مجموع هیچکار نمیکند و چون این تقریر گزارده آمد تقریر جواب بر میگزارم که سراپا به
معنی از سر تا پاست و بسکه بمعنی از بسیاری اینکه و لبریز بمعنی پر و مفاد سراپا تاکید لبریز ست و نظیر است
تاکید سراپا بلفظ همه درین شعر عرفی آن پای تا بسر همه زخم و جراحتم * کورا بخواب عافیت
الماس بستر ست * چه ممکن ست که از پای تا سر همه اعضا مجروح باشد اما بعضی از اجزای آن
اعضا خالی از زخم بود و چون همه گفت آن احتمال برفت پس حاصل تقریر این مصرع آن باشد که از
بسیاری اینکه از سر تا پا هر جزو از اجزای اعضای من از دوست پرست آنچنان در دوست محو گردیده ام
که خود را نمی یابم و بنا برین تقریر کیست که بزیادت بعضی ازین کلمات قائل گردد و آنچه گفته اند زبان
سلف حجت خلف نشود دلالت دارد بر آنکه زیادت در کلام صائب و شیخ از یک عالم ست حاشا که
چنین باشد چه آن تاکید ست و این بیکار محض و حشو قبیح پس این هر دو بوجهی بعید باشد ازین قرار سند آوردن
بدان بیجا بود و از یک عالم شمردن از آن بیجا تر و قباحتی که در شعر میرزا گفته اند آری آن شعر بیدل
قباحت مذکوره بر پیشانی خود دارد مگر آنکه گویند که ذکر حرص از عالم ذکر سبب و اراده مسبب ست و مراد از آن
غفلت چه حرص در پیری غالب شود و بدان سبب غفلت از معاد افزون گردد و درین صورت تمثیل
بمصرع دوم راست آید و بعد ازین گوییم که لفظ وی مستعمل فصحای متاخرست خواجه شیراز فرماید
شب از مطرب که دل خوش باد وی را * شنیدم ناله دلسوز نی را * هرگاه در کلام این
سرگروه فصحا آمده باشد در کلام شیخ چه محل انکار تواند بود **قوله** بغیر از گریه عاشق در جهان کاری
نمیدارد * بلی ویرانه جز سیلاب معماری نمیدارد * **قال** مخفی نیست که در مصرع دوم که مثل ست
عاشق را ویرانه قرار داده و سیلاب را معمار او پس مصرع اول چنین می باید **مصرع** بغیر از گریه عاشق
با کسی کاری نمیدارد * و اگر جهان را خرابه مقرر کرده پس این عبارت باید موزون کرد که جهان بغیر
از گریه عاشق هیچ کس و کاری ندارد **اقول** پوشیده مباد که حرف از در ینجا در مقام کسره
اضافت آمده چنانکه **مصرع** سپاس از خداوند خورشید و ماه * و لفظ غیر بمعنی شخص یا چیز دیگر

و مطلب این شعر آنست که عاشق در جهان با کسی که غیر گریه است کاری ندارد چرا او را و که او ویرانه ست و معمار ویرانه همین سیلاب ست پس ویرانه باید با معمار خود کار داشته باشد تا در تعمیر او کوشد نه با غیر او و تعمیری که از سیلاب بظهور خواهد آمد همین خرابی ست و بس و درینصورت هرچه مراد خان آرزوست و بر زحمت استخوان بندیهای مصرع تازه باعث گشته از همان مصرع شیخ بحصول می انجامد **قوله** نه بخشد دل فروغی تیره روزیهای بختم را * سواد زلف او چون من شب تاری نمیدارد *

قال تیره روزی همان سیه بختی ست درینصورت بخت زائد محض ست معهذا مفاد شعر هم انچه هست معلوم ست **اقول** پوشیده نماند که در اصطلاح منجمین برجی و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد از طالع گویند و مجاز بر اثری که بر طالع مترتب شود و از نیک یا بد اطلاق کنند و این اثر را در فارسی بخت گویند چه بخت مبدل بخش بمعنی بهره و نصیب است و این اثر نیز بهره و بخششی ست که از خوان حکمت حکیم حقیقی بهرکس اختصاص می یابد اما مجاز بمعنی طالع که مصطلح نجوم ست نیز استعمال کنند **حافظ** گوید **ع** ما بر فتیم و تو دانی و دل غمخور ما * بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما * **ظهوری** کسی را مدد کرده بخت سعید * که چون سایه افتاد در پای بید * **عرفی** گوید **ع** ای بخت چنان مکن که آخر * ممنون اثر کنم و عارا * بنابرین تحقیق یکی بودن تیره روزی و سیه بختی وقتی ست که بخت بمعنی حقیقی خود یعنی بهره و نصیب بود اما هرگاه بمعنی مجازی باشد که عبارت ست از معنی حقیقی لفظ طالع تیره روزی اثر بخت خواهد بود نه عین آن و استعمال فصحا برین دعوی ما شاهد عدلی ست از پیشگاه صدق برخاسته ملا **نظیری** فال سیاه روزی بر بخت بدشگون شد * آوا ز نوحه باشد بر نوحه گر مبارک * ملا **نور الدین ظهوری** در رقعه به فیضی نوشته فقره وار و بشر آب چشمهٔ خامه گرد تیره روزی از دیدهٔ بخت نه شسته **قوله** در سینهٔ شکسته دلان تو آه نیست * چون شب کشند سیاه علم سرنگون شود **قال** بر صاحب فهم پوشیده نیست که عدم آه را بسرنگونی علم تشبیه دادن بسیار نامناسب ست و اگر کسی گوید که علم چون سرنگون شود صورت علمی نماند و کار علم از و نیاید پس گویا که نیست گوئیم توجیه طالب علمانه در شعر و شاعری بکار نمی آید و آراسته از قید آن و این شیخ عبد الرضای متین که

خدایش سلامت دارد روزی میفرمود که شخصی میگفت آنچه از شعر بی تکلف حاصل شود معنی ست
وآنچه بتکلف برآید یعنی گفتیم آنچه یعنی ست ما و را لا یعنی میگوییم و همچنین خان مرحوم صفدر محمد خان
که خدایش بیامرزاد و با اهل بیت محشور کناد نقل میکرد که روزی **مرزا محمد علی صائب** رحمة الله
علیه حسب التکلیف شاه ایران غزلی گفته بود که مطلعش اینست ع سرو من طرح نو انداخته
یعنی چه ۞ جامه را فاخته ساخته یعنی چه ۞ یکی از فضلای ایران که مناسبتی با شعر نداشت شنیده
گفت که میرزا یعنی چه بصیغه غائب اینجا چه معنی دارد یعنی بخطاب می باید **مرزا صائب** استماع
فرموده متوجه جواب نشد **اقول** جناب خانصاحب اگر دریافتندی که هرچه در علم تقریر کرده اند
در آه نیز جاریست هرگز متوجه اعتراض نگشتندی حاصل جواب آنست که چون آه بسبب ضعف
و ناتوانی از سینه بر آمدن نمی تواند گویا که نیست چنانکه هر کس بر سخن کردن یا سخن بر کرسی نشاندن
قادر نباشد آنرا گویند که فلانی زبان در دهن ندارد و چون این آه بر بالا بر آمدن توانست تشبیه
آن بعلم در سرنگونی بی تکلف درست ولی التعسف راست باشد این ست حق جواب با صواب
گو اعتساف سرشتان این روزگار که با شیخ آزردگی بغیر سبب دارند قبول نکنند ع گر نشنود یا
نشنود من گفتگوی میکنم ۞ درین صورت مفاد شعر معنی ست نه یعنی که آنرا بقول بزرگوار مذکور
لا یعنی توان گفت **قوله** اگر نگذارد از کف کاسه کشکول قناعت را ۞ گدا از ناز پا بر سر فغفور
بگذارد ۞ **قال** کاسه کشکول قناعت معلوم نیست اگر اضافت لامی ست پس صحیح
نباشد چرا که صاحب قناعت دریوزه نکند که کشکول داشته باشد و اگر بیانی که در واقع
تشبیهی ست مراد از ان همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چرا که هیچ
مناسبتی در کاسه کشکول و قناعت نیست **اقول** کشکول بمعنی گداست و کاسه کشکول
بفک اضافت بمعنی کاسه گدا و تنها کشکول بمعنی کاسه کشکول مجاز ست و ظاهر آن ست که اضافت
آن بسوی قناعت بیانی ست بمناسبت اینکه هر چه در کاسه گدائی آید قلیلی باشد و قناعت
نیز باعث باشد بر اختیار قلیل اما حق آنست که تکلفی بیش نیست و من گمان میبرم که بگذارد
در مصرع اول مثبت باشد نه منفی و آخر کشکول بیای تنکیر نه بکسره اضافت و را در آخر قناعت
بمعنی برای یعنی اگر کاسه کشکول برای قناعت از کف بگذارد آه **قوله** ز خاطر می زداید ز

اول زنگ ہستی را * نماز می گساران ز ریا ہرگز نمی باشد * **قال** سخن فہم می داند که نماز می پرستی
یا نماز می پرستان می باید میگساران را چه میکند **اقول** در لفظ می پرست نظر بلفظ پرست تنها
رعایت نماز ست و بس و الا من حیث المعنی میگسار و می پرست هر دو یکی ست درین صورت هر چه
می پرستان میکنند میگسار نیز می تواند کرد این هر دو لفظ نظر برعایت لفظی در یکی و عدم آن در
دیگر بدان دو نماز گزار ماننده یکی سجه و عمامه صورت عبا و بر خود راست کند و دیگری همان لباس
عامه در بر نماید هر چند عوام را اعتقاد در حق آن نسبت باین بیشتر خواهد بود اما نماز هر دو یکی ست
خلاصه رموم چه در سفته اینچه گفته **ع** ما برون را ننگریم و قال را * ما درون را بنگریم و حال را
* و معنی شعر آن ست که نمازی که میگساران می گزارند قاطبة از شائبه ریا مبراست زیرا که ریا از
زنگ هستی خیزد و آن خود از باده زدوده گشت **قوله** ز خود رفتن سفر باشد خراباتی نژادان را
* بکوی می پرستان نقش پا هرگز نمی باشد **قال** صاحب سلیقه میداند که لفظ نژاد درینجا بیکار
محض ست و مدعا خراباتیان ست **اقول** مراد از خراباتی نژادان همان خراباتیان اند چنانکه از
عاشق پیشه و صیاد پیشه و آشنا وش و بیگانه وش همان عاشق و صیاد و آشنا و بیگانه
نظیری ما نظر بازیم و عاشق پیشه گو مفتی بدان * نیست زاهد از ریا و عاشق از بهتان
خلاص * **عرفی** بعکس قاعده صیاد پیشگان شاید * که پرورند باهنگ صید باز حمام *
جلالای طباطبائی زواره در دیباچه توقیعات کسری گوید نثر کاوش اندیشه همه جابر
آشنا وشان و غور آن غوص نتواند نمود چه جای فطرت ناقص و فکرت نارس بیگانه منشان
که از دقائق و دقیقه آن لهجه خراسی یا رسی نشنیده اند **قوله** نمی گردد دل سرگشته ظرف
کبریائی تو * شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب آید * **قال** شکوه آمدن فارسی تازه ست
شکوه نمی گنجد می باید **اقول** در حساب آمدن و در شمار آمدن و در عبارت آمدن و بگفتار آمدن
میخواهد که آمدن را در محل گنجیدن نیز می گنجانیده اند **ظهیر فاریابی** گوید **ع** نثار افسر جاه تو
گوهری بادا * که در حساب نیاید بهای آن گوهر * **حافظ** این شرح بی نهایت کز حسن
دوست گفتند * حرفی ست کز هزاران اندر عبارت آمد * **عرفی** این سبزه گو و این لاله
و این چشمه و این گل * آن شرح ندارد که بگفتار در آید * **قوله** کتاب هفت ملت ماند بر طاق

فراموشی * مرا سیپارهٔ دل بسکه نیکو فال می باشد * **قال** لفظ هفت ملت اگرچه در شعر استاد
نظیری هم واقع شده لیکن وجه آن هیچ ظاهر نیست هفتاد و دو ملت و چار مذهب شهرت دارد **اقول**
تماشای عجیب و هنگامهٔ غریب است که هرچند استعمال فصحا مساعد بوده باشد اما تا وجه آن بر
جناب **سراج الدین علی خان آرزو** ظاهر نشود قابل سند نباشد صاحب مصطلحات در وجه
آن می نگارد که آنچه از اعاظم علما مسموع ست اصل هفتاد و دو ملت هفت ملت است و دیگر
ملل منشعبهٔ آن چنانکه از شرح عقائد هم همین ظاهر میگردد انتهی کلامه و اشعار اساتذه خود مؤید
استعمال اند **نظیری** گوید **ع** کتاب هفت ملت گر نخواند آدمی عامی ست * نخواند تا ز جز و
آدمیت و دبستانی را * **سنجر کاشی** در مدح **حسین قلیچ خان** **ع** نسخهٔ از منقبتش موجب هر چار
کتاب * برخی از معدلتش ضابطهٔ هفت ملل * و این شعر **وحیدی** نیز دلالت میکند که مراد از هفت ملل
همان هفت ملت ست **ع** شکست دائرهٔ هفت و چار تا نه پی * بدانکه خانهٔ حق دانی تو و پر آن
ست * یعنی شکست هفت ملت و چار مذهب یا چار کتاب **ع** مؤید این معنی اند اشعار سابقهٔ آن
ع بقبله راست نیاورده روی خود بکیدم * نماز خوان چه شوی بر تو بار تا وان ست *
ز لقمه های سحرگه گلو نکرده تهی * بروزه گیری خود خوشدلی چه بهتان ست * نکرده صلح
به بتخانه و بکعبه روی * بدین که تا بکجا خاطرت پریشان ست * اسیر سبحه و دستار و فش شدن
تمسک * بدان امید که گوئی فلان مسلمان ست * زبان بذکر خدائی جهان کشا **وحیی**
اگر ترا بحقیقت هوای ایمان ست * و اراده هفت آسمان و چار عنصر نظر بسیاق این اشعار مناسبت
ندارد و کما هو ظاهر علی الفهیم **قوله** جن و انس و پری در خط فرمان بودند * داغ عشق تو به از مهر سلیمانم
بود * **قال** در لغت پری ترجمهٔ جن نوشته اند بدین تقدیر پری لیس از موقع باشد و در
صورتی که مراد از پری اشخاص خوش صورت از جنس جن باشد چنانکه مصطلح شعرا است درین
صورت مقابل آن دیو می باید پس ترکیب جن و انس و پری جای تامل بود و کاش این بیت را
مطلع میکرد و چنین میگفت **ع** جن و انس و پری و دیو بفرمانم بود * داغ عشق تو به از مهر سلیمانم
بود * **اقول** استعمال پری بمعنی اشخاص خوش صورت از جنس جن علی الاطلاق نیست بل بمعنی نازنین خوش صورت از جنس جن نیز
و ذکر آن بعد از جن از عالم تخصیص بعد تعمیم باشد معهذا چون از مصرعهٔ اول فضل او بر سلیمان

مستفاد نیست لفظ به در مصرع ثانی بسیار بدست و قول معترض چنانکه مصطلح شعراست انتهی
بیجاست چه باین معنی عرف عام ست که شعرا نیز بموافقت ایشان گپ زده اند نه مصطلح خاص
ایشان **قوله** کف چون تهی ست جوهر انسان چه میکند خاتم چو نیست دست سلیمان چه میکند
قال لفظ دست یکدست بیجاست دست سلیمان مثل دست موسی شهرت ندارد پس
بهتر چنین ست **ع** انگشتری چو نیست سلیمان چه میکند * و مصرع اول چنین
ع دست ار تهی ست جوهر انسان چه میکند * و نیز لفظ کف که با خاتم کاری ندارد و از
میان بیرود و چون جوهر هم بیکار محض ست اگر بجای آن حضرت باشد بهتر میشود که مناسب
سلیمان ست فافهم و انصف **اقول** بلند پروازی هدهد خامه جناب **خان آرزو** در
هوای بلقیس این مطلب همه مسلم اما باید دید که پروازش بجای رسیده است یا نه مخفی نماند که
دست سلیمان را از قبیل دست موسی وقتی توان گفت که اشارت بمعجزه کرده شود که متعلق
بدست مبارک حضرت ایشان بوده باشد و لیس کذلک بل از ان قبیل ست که گویند
کاری از دست ما بر نمی آید و آنچه گفته که کف با خاتم کاری ندارد از بی اعتنائی ست چه کف
و معنی دست بسیار و اشله آن بیش از شمار است **نظیری** گوید **ع** از کف نمیدهد دل
آسان ربوده را * دیدیم زور بازوی نا آزموده را * فتنه بازلف او گرفته طرف * دل ما را
نمیدهد از کف * پس خاتم را اگر بکف یعنی مشهور کاری نباشد بمعنی دست البته کاری خواهد
بود و اینکه جوهر را بیکار محض گفته اند بیکار و بکار بودن آن بر اهل خبرت وقتی پرده کشاید
که معنی شعر به بیان رسد و معنی شعر آن ست که هرگاه دست انسان تهی بود جوهر و کمالی
که در وست هیچ فائده ندهد و چون چنین بود از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هرگاه
خاتم از دست سلیمان رفت و دست ایشان خالی ماند جوهر و کمالی که در ذات حضرت ایشان
بود یعنی شرف نبوت در باب طاعت جن و انس و غیر اینها هیچ مفید نیفتاد و کاری از دست
ایشان بر نمی آمد بر اهل فهم مستور نیست که نبودن خاتم در دست مقابل تهی بودن کف از چیزی
است و جوهر و کمال سلیمان یعنی شرف نبوت که درین مصرع مقدر گشته در برابر جوهر
انسان ست که در مصرع اول ذکر یافته و کار بر نیامدن از دست سلیمان که درینجا مذکور ست

رو باروی بر بنیاد ان کار از دست انسان ست که در مصرع اول تقدیر کرده میشود پس هیچ
جزو درین تمثیل متروک نشده و تقدیر بعضی چیزها با قرینه واله استبعاد ندارد **قوله** آزادگی
گزین که ازین دشت پر فریب * گرمی رسد بجای سبکبار میرسد **قال** بجای رسیدن
درین قسم محل معروف نیست مشهور بجائی رسیدن ست بد و تحتانی **اقول** مخفی نماند که
لفظ کسوت معنی ست چنانکه کسوت در خور قامت میسازند لفظ در خور معنی میطرازند هرگاه
تنکیر جای خواهند یای تحتانی در آخر آن بیفزایند و گویند فلانی بجائی رسید ای بمرتبه از مراتب
فائز شد و هرگاه فرد کامل از مراتب مراد بود بدون تحتانی آرند و گویند بجای رسید ای بمرتبه کامل
یا بجای کامل که عبارت از منزل مقصود ست **جلال اسیر گوید** ه سرعت غبار و شوق
بیابان و عجز کام * کی میرسی بجای ازین هرزه تاختن * **نظیری** آزادگان بجای رسیدند
و ما همان * زان کاروان که گرد پس کاروان خورند * مردان بجا بعزم و توکل رسیده اند *
یک دل رسیده نیست که در خون نمیزود * و در ما نحن فیه ازین قبیل ست ای هر که سبکبار ست
بمنزل مقصود میرسد و گاهی یای تنکیر محذوف هم باشد **سعدی گوید** ه بر همه عالم
همی تابد سهیل * جای انبان میکند جائی ادیم * اما اینقدر هست که درین شعر احتمال حذف
الف انبان و اتصال تحتانی بنون نیز نیست چنانکه در گفتی احمد نوشته اند **قوله** دیدن
حسن مل افروز ترا دیده کم ست * دل بروی حد او دیده جدا بکشاید **قال** دل بروی
تو کشادن فارسی کجاست **اقول** دل را از عالم چشم تصور کرده و مراد آن داشته که حسن
تو زیاده هست و دیده کم ست که احاطه تمام آن نتواند کرد پس باید که با دل و دیده هر دو
ببیند تا بهره دیگر از حسن تو بدست آید و این بعینه از آن عالم ست که گویند شکر و احسان او را
بحض زبان ادا نتوان کرد بل باید که از هر اعضا گویند و چون دیده دل هم شهرت دارد
بر لطف معنی شعر می افزاید **قوله** سر از یکه بدر از صومعه داران محجوب * در ته میکده مستان
بملا بکشایند * **قال** سر از با ضافت هر چند ترجمه سر الستر ست مسموع نیست و نیز
ترجمه عربی بفارسی صحیح نباشد و در صورت عطف حشو بود و اگر سر بفتح بمعنی راس باشد نیز
بیجاست اگرچه در کلام بعضی واقع ست و نیز لفظ ته میکده فهمیده نمیشود ظاهرا سهو کتابت ست

و صحیح ته درمیکده **اقول** راز بمعنی پوشیده و پنهان نیز هست **نظامی** فرماید ؎ رهی
خواهی شدن کز دیده رازست ✽ به بی برگی مرو کین ره درازست ✽ **سعدی** چنان در لیت
این سخن دار راز ✽ که گر دلت جوید نیابدش باز ✽ پس سر راز بمعنی سر پنهان باشد و پنهان صفت
سر شایع ست **نظیری** گوید ؎ غمزه در تاخت خوش گزین نااهل ✽ گرد و سر رازهای
پنهان فاش ✽ بنا برین ترجمه سرالسر گفتن ضرورت ندارد و معهذا اگر ترجمه هم باشد مضایقه چیست
چه صاحب قدرتان تصرفها دارند هم در زبان خویش و هم در زبان غیر و ته میکده و ته میخانه صاحب
بهار عجم بمعنی زمین میکده و زمین میخانه تحقیق کرده و گفته این اصطلاح اهل زبان ست انتهی
و برین قیاس ته بازار بمعنی زمین بازار و ته بازاری مردمی که در زمین بازار نشسته چیزها فروشند
غیر دکان داران بازار و در هندوستان ته بازاری محصولی ست که ازین مردم گرفته شود **قوله**
تا سرو را هوای قدرت سر فراز کرد ✽ پا از گلیم خویش چو زلفت دراز کرد ✽ **قال** اگر انصاف
دادرس باشد می توان گفت که بجای سرو سایه می باید تا تشبیه زلف درست شود و پا از حد
دراز کردن طرف وقوعی هم رساند و پا دراز کردن سایه نهایت مضمون خیالی ست و نیز بجای
خویش لفظ ناز اگر باشد بسیار عبارت مناسب میشود **اقول** بزعم خود در شعر شیخ اصلاح
فرموده اند و ندانسته اند که سرفرازی بسرو مناسب نه بسایه **طغرا** نغمه خوش سروده که ناخنی بر
دل میزند ؎ زکوته پاچه محجوبی نیاید ✽ صنوبر دلفریب از سرفرازیست ✽ و تشبیه سرو
بزلف در دراز کردن پاست نه در ذات خود هر دو گرفتیم پا دراز کردن سایه مضمون خوبیست
پا دراز کردن سرو هم مضمون بدی نیست چه درازی که در قامت سرو هست مضمونی ست بیش
پا افتاده و انیطرف وقوعی ست کو از گلیم دراز کردن نباشد و عجب نیست که پوست تنه سرو
را گلیم گفته باشد چه در بعض اشعار اطلاق لباس و کسوت نیز بران دریافته می شود **طغرا**
ز بس قمری بهر سو پیش کشیده ✽ لباس سرو ستر تا سر دریده ✽ و دریدگی پوست آن خود
ظاهر ست و هم جای دیگر از کلامش تکه تکه شدن لباس سرو آمده و این معنی جز در پوست متصور
نیست پس طرف وقوعی تمام باشد **قوله** غمگین نمیرود کسی از کوی میکده ✽ تا هم پیاله مه
عیدش نمیکنند ✽ **قال** لفظ غمگین اینجا طرفه افاده میکند زیرا که حاصل معنی این میشود

که تا کسی ہم پیالۂ مۂ عید نمیکنند آنکس از خاک میکده غمگین نمی‌شود و بعد از حل مذکور غمگین هم رود
و این طرفه چیزی ست در نیصورت هرگز می باید نه غمگین گویا این سهو الفکر ست تقریباً
درینجا حکایتی دیگر بیاد آمد که چند گاهی پیش ازین مهربانی از در در آمد و گفت برای تو تحفه آورده‌ام
باید که شکر آن ادا کنی گفتم البته عنایت کنید آنعزیز این بیت حضرت شیخ خواند ع
طغیان نازبین که جگر گوشهٔ خلیل * در زیر تیغ رفت و شهید ش نمیکنند * فقیر بعد از تامل گفتم
سبحان الله عجب مضمونی و طرفه اندازی دارد لیکن اینقدر هست که لفظ شهید اینجا بیکار محض ست
لفظ قربان و فدا می باید برین تقدیر تغییر قافیه ضرور میشود و چنین موزون میگردد مصرع
در زیر تیغ رفته و قربان نمی کنند * یا چنین مصرع در زیر تیغ رفت و فدایش نمیکنند * اما
چه توان کرد که انصاف اہل عالم ہم آشیان عنقاست اقول مطلب خود آنست که تا
وقتی که ہم پیالۂ مۂ عید نمیکنند کسی از کوی میکده نمیرود و ظاهر ست که اگر کسی پیش از حالت
مذکوره رود البته غمگین خواهد رفت پس غمگین قید رفتنی ست که با ناکامی و محرومی باشد
و ضرورتی و امن نگرفته که باخذ مفهوم مخالف قید رفتنی گردانند که بعد از کامیابی سمت
وقوع گیرد و صاحب بهار عجم از صاحب احقاق الحق نقل کرده که مرزا صائبا همین مضمون
را بلفظ شهید آورده ع چه آرزوی شهادت کنم که سوخته است * بداغ یاس جگر گوشهٔ
خلیل از تو * و گفته ازین مستفاد میشود که جگر گوشهٔ خلیل آرزوی شهادت کرده بود لیکن
میسر نشد و در جهان آرزو بسوخت پس اگر من آرزوی شهادت از تو کنم چگونه میسر شود و کی
صورت گیرد تمام شد عبارت بهار عجم و مؤلف ہیچمدان را بعد از تفحص و تلاش وانمودند
که شعرا در استعمال شهید توسعه بکار برده در جائیکه اثری از قتل و خون نداشته باشد نیز
اطلاق کرده اند نظیری نیشاپوری ع شهید یار نباد رگاه یار اولی * همین وصیت
پروانه از چراغ شنو * اہلی شیرازی ع من از محیط محبت همین نشان دیدم * که
استخوان شهیدان بساحل افتاده ست * در اول بر پروانه و در ثانی بر غریق اطلاق رفته
برین تقدیر استعمال آن در فرح شگفت نباشد قوله قد خم دیده ام تر دیده طوفان
حوادث را * کند هر قد طغیان سیل بالی بر نمی آید * قال لفظ قد به تحریک و سکون

هرچند هردو بیک معنی ست اما در کلام متاخران تحریک مستعمل ست الا ماشاء الله و عجب آنکه لفظ
هرچند که هم فارسی و هم مستعمل همه است درینجا نیاورده **اقول** کیست که با خان و آرزو دوازین که
لفظی بحسب لغت صحیح باشد چه میکشاید مدار حسن قبول بر فصاحت کلام ست **قوله** سحر هاتف
میخانه ام سروش آمد ٭ که باید ت بدر پیر میفروش آمد ٭ **قال** سروش در اصل بمعنی فرشته
ایست اما گاهی بمعنی آواز سروش نیز آمده باوجود این از هاتف سروش آمده دیده نشده مع هذا
هاتف میخانه چه معنی دارد اگرچه در کلام دیگر نیز دیده شده و نیز ازین بیت میخانه غیر در میفروش
معلوم میشود مگر آنکه گوئیم در خانه خود بودیم که این آواز رسید و این تقدیر از عالم المعنی ست که گذشت
پس بهتر چنین ٭ سحر بصومعه در گوشم این سروش آمد ٭ که باید ت بدر پیر میفروش آمد ٭
اقول در سروش هاتف از معنی فرشته تجرید بکار برده از عالم آب زلال بر این تقدیر عبارت
مذکوره صحیح و غیر محتاج بسند باشد اما هاتف میخانه مثل هاتف کوه و هاتف خلوت ست ای هاتفی
که از جانب میخانه و کوه و خلوت آواز دهد **حافظ** فرماید ٭ سحرم هاتف میخانه بدولت خواهی
گفت باز آی که دیرینهٔ این درگاهی ٭ هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش ٭ گفت ببخشند گنه می بنوش ٭
خاقانی گفته ٭ هاتف خمخانه داد آواز کای جمع الصبوح ٭ یا بخش ر آب و لعل کشتی
زر ساختند ٭ فصیح گنجوی در رفتن مردم بسوی کوه بر آواز هاتف فرماید ٭ سگ خاست
آنکس که بشنید نام ٭ سوی هاتف کوه شد شادکام ٭ هم او در مخزن اسرار سراید ٭
هاتف خلوت بمن آواز داد ٭ وام چنان کن که توان باز داد ٭ و **خاقانی** در تحفة العراقین
هاتف راه نیز بسته ٭ با ناقه شنو که هاتف راه ٭ میگوید انت ناقة الله ٭ و غیر در پیر میفروش
بودن میخانه هرگز مفهوم این بیت نیست چه بعینه عبارت این شعر چنان ست که گوئی فلان
از مسجد آواز داد که در خانه خدا بیا هشیوار مرد ازین عبارت نفهمد که مسجد دیگر ست و خانه خدا دیگر
قوله کسی زبان نتواند براز غیب کشود ٭ جرس بقافلهٔ اهل دل خموش آمد ٭ **قال**
پیش ازین هم بقلم آمد که ترکیب بای موحده با لفظ راز مناسب نیست **اقول** عذر آن من نیز
پیش ازین عرض کرده ام **قوله** رهین منت دریا نمی توان گشتن ٭ بگو بابر ز چشم من آب بردار
قال اگر منت کشی دریا عیبست در صورت از چشم برداشتن نیز عیب مذکور هست پس

اگر گوارای انصاف باشد چنین باید فرمود ع اگر تلخی دریابم درست و لیش **اقول** مراد شاعر است که دریابم این سرمایهٔ قلیل لائق آن نیست که کسی ممنون او شود و این لیاقت چشم من دارد **قوله**
گر عیسی سجاده نشین روی تو می دید * محراب دعا را خم ابروی تو میکرد * **قال** این بیت بخط مبارک حضرت شیخ دیده شده و مصرعهٔ دوم بر عکس بسته شده است چه مطلب آنست که عیسیٰ ابروی ترا محراب دعا میکرد درین صورت حرف را سهو کتابت ست و صحیح لفظ از معهذا هر چند سوء ادب ست اما چه گوییم که عیسیٰ بشفای مرضیٰ و زنده کردن موتیٰ شهرت دارد پس بهتر چنین بود ع میدید گرای بت رخ خوبت زکریا * محراب دعا از خم ابروی تو میکرد * لفظ زکریا با محراب مناسبت تمام دارد چنانکه در کتاب کریم واقع ست **اقول** توهم برعکس بسته شدن مصرعهٔ ثانی نتیجهٔ جزم اضافت محراب بسوی دعاست اگر وقتی سر در گریبان تامل میبرد و نظر اعتساف بسته چشم بصیرت باز میکرد ندا از انجا که گنجینهٔ فیض مبدأ فیاض را در نه بسته اند حضرت فعال لما یشا را افاضه میفرمود که خم ابرو مفعول اول و محراب مفعول ثانی ست و حرف را که بعد از دعا ست افاده معنی برای میکند آری برای دعا خم ابرو محراب میکرد و پس از تفحص انکشاف یافته که علامت را با مفعول ثانی هم یاد میکرده اند هر چند در رهگذر تلاش مرحله چند از امثلهٔ این مقوله پی سپر نگاه تامل گردیده بود اما اکنون انچه پیش پاست فقره ایست در صفت شاهزاده سلطان خلیل از فقره های دیباچهٔ لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که جلالت یافتگان صفات جمالی را باخلاق جلالی یاد کنند **نثر** حضرت صاحب قرانی را خلفی ارزانی شده که بحکم الولد الحر یقتدی بابائه الغر و آیین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوهٔ خود را سیرت کریمهٔ آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته انتهی یعنی سیرت کریمهٔ آنحضرت را قدوهٔ خود داشته آری تخصیص عیسیٰ لاطائل بحث و بی فائده محض ست و لفظ زکریا با آنکه درین عبارت فصیح بسته نشده نسبت به عیسیٰ و موسیٰ و بعض انبیاء دیگر میانهٔ شعرا چندان زبان زده نیست و اگر هست همین بایهٔ بر سر راندن و لیش بهتر از همه زاهد است تا ذکر سجاده مناسب تر افتد چنانکه بر صاحب فنون و قان معنی یاب مخفی نیست **قوله** شد قطعه بر پای فنا وصل حسن زین ۱ * دی بود و هم و امروز نه آنم چه توان کرد * **قال**

از انصاف نباید گذشت و تأمل باید نمود که عبارت این بیت چقدر سقیم واقع شده زیرا که اصل مطلب آنست که حزین را وصل معشوق وصول قطره بدریا شده و این وصول قطره بدریا فنای قطره است و درینصورت آنچه دیروز بودم امروز نیستم و خالی آنکه مطلب نکو ازین عبارت برنمی آید و بتقدیرات بسیار مفید معنی میگردد **اقول** گوهر معنی که بر طبق اظهار جلوه داده اند از اصداف الفاظ این عبارت بیرون کشیدن ظرف طاقت ساحل نشینان بحر لفظ و عبارت بر نتابد تا از دریای عالم ملکوت سر بر نیارند و از لوح بلی کم و کاست سینه حامل وحی نقشها بر ندارند آری دستگاه کم مایگان بضاعت سخن آنست که هرچه بمساعدت ترکیب الفاظ بدامن فهم بر بساط اظهار چینند و آنرا بسرمایگی دکان بیان برگزیند ازین قرار قرار داده و هم ماتنگ فهمان مدرسهٔ دانش آنست که وصل بمعنی واصل ست از عالم استعمال مصدر بمعنی فاعل و حرف را مفید معنی اضافت و قطره مضاف ست بسوی حزین و بنا بر ضابطهٔ مقررهٔ فارسیان فصل درمیان مضاف و مضاف الیه واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که حزین بدریای فنا واصل شد باید دید که آنچه من بقلم داده ام اصل مطلب ست یا آنچه خان تحقیق نشان تحریر کرده اند و ترجمهٔ مصرعهٔ ثانی نیز چنین نیست که آنچه دیروز بودم امروز نیستم بل اینست که دیروز بودم ای وجود داشتم و امروز نه اَم ای وجود ندارم گو مآل هر دو توجیه یک مطلب باشد و حق آنست که بجای نه اَم نیستم می باید تا معنی چنین باشد که وی موجود بودم و امروز معدومم **قوله** بازوی شکار افکن آن غمزه بنازم * تیرش اگر از سینه خطا شد بجگر زد * **قال** سخن فهم میداند که جگر مقابل سینه نیست درینصورت چنین بهترست ع کز دل اگرش تیر خطا شد بجگر زد * معهذا کاف علت نیز پیدا میشود که رابط ست بین المصرعین **اقول** سخن فهمی ها تعنی اگر مسلم داشته آید شعری از و می توان گذرانید **ع** در دیده سر شک و در دل آزار * در سینه سنان و در جگر خار * و همچنین بر حذف کاف علت از خان آرزو بسیار بعیدست **قوله** شکست کفر و کین خونریز اسلام * ز مژگان صف آرای تو باشد **قال** لفظ کین زائد محض ست بلکه سهو القلم توان گفت و میتوانم بود که دین بود لیکن درینصورت عبارت از سیاق می افتد **اقول** نسخ متداوله دیوان شیخ را مطالعه کردم کین بکاف یافتم و حق آنست که کین را درین عبارت که صاف تر از سینه

صافی دلان مهرورزیست گنجایشی نیست پس نقش کین را از لوح سینه کاغذ تراشیده دین را
بجای آن باید نشانید که دین ورزان انصاف بند را ازین تغییر تنگ غبار کینه بر چهرهٔ خاطر
تواند نشست و از سیاق افتادن عبارت همی هیچ نیست چه خونریز اسلام منادی ست بحذف
حرف ندا یعنی ای خونریز اسلام شکست کفر و دین از مژگان تست و توجیهی بخاطر میرسد که شکست
هر سه از مژگان تست چه هرگاه میل تو در دل سهم میرسانند کافر از کفر و مسلم از اسلام میگذرد و
کینه ورزان از کینه دست باز کشیده مهر ترا در دل جای میدهند آثار کاکت آن هنر از بیان ست
قوله رخ نمودی جنت موعود گردید آشکار * جلوه گر گشتی حیات جاودان آمد پدید **قال**
بر عاقل پوشیده نیست که رخ نمودن و جلوه گر گشتن اگر یکی نیست نزدیک بهم خود هست درین
صورت این بهتر ست ع رخ چو بنمودی ظهور جنت موعود شد * لب چو بکشادی حیات
جاودان آمد پدید * **اقول** ظاهرا چون مناسب حیات لب ست تصرف خان تحقیق نشان
بر جای خود باشد اما نمک چیش مانده ذوق سخن داند که سخنوران بندی مصرعهٔ اول از مغز فصاحت
تهی ست اگر مصرعهٔ اول از شیخ بودی و ثانی از خان آرزو و اسقاط حرف شرط بمیان آمد
شعر برتبه شدی و پایهٔ سخن بلند گشتی و اگر گوئیم که مصرعهٔ ثانی بیان مصرعهٔ اول ست یعنی جلوه گر
گشتن تو که عبارت از همان رخ نمودن ست سبب حیات جاودان شد چرا که او جنت موعود ست
و وصول بجنت موعود سبب حیات ابدی ست ارتفاع اعتراض سبب تخفیف تصدیعی ست
که جناب معترض کشیده اند **قوله** خاک بی سرمایهٔ مجنون خراب افتاده بود * بر فشاندی دست
و دل دریا و کان آمد پدید * **قال** الهی انصاف اچه میش مدد او دی ندارم و الا می گفتم
که لفظ مجنون درینجا چکار میکند و شاید سهو کاتب ست و صحیح مغبون بغین معجمه لیکن در ابیات
غزل این قسم مضمون بستن چه معنی دارد هر چند از عالم تحقیق میفرمایند لیکن معشوقانه می باید ستود
نه ممدوحانه **اقول** مجنون را مجنون قبول میکند هر چند قبول مغبون نیز خالی از غبن نیست
لیکن باید قبول کرد **قوله** کدوی خشک زاهد را دماغ از بوی می تر شد * بحمد الله که آب رفته
باز در ایاغ آمد * **قال** آب رفته بجو آمدن شنیده شد و در ایاغ آمدن ظاهرا از تصرفات
شیخ ست **اقول** آری گاه گاه شیخ خشک مغزانه حرف میزند **قوله** بیا صوفی به بین وجد

گل و فصلِ مرغان بیا * بر از خرقهٔ سالوس نهد فصلِ باغ آمد * قال فصل گل فصلِ بهار شهرت دارد و فصلِ باغ نشنیده ایم درینصورت فصل خانه و فصل کاشانه نیز درست باشد اقول در کلام کبرای بزم سخن فصلِ چمن و ایام گلشن دیده ام اگر این استعمال درست فصلِ باغ نیز باید که درست باشد ملا نور الدین ظهوری می آرد ع مروهٔ موعظه و وعظ تو زمی آید * حدیث توبه و فصلِ چمن مروت نیست * نظیری کوته است ایام گلشن رایگان نتوان نشست * و دین گل منع اگر باشد نوای بلبلی * و فصل خانه و کاشانه چرا درست باشد آخر الفاظ بمعنی هم کار ست قوله نیست بزم زمانه عیش مصفا * شیشه گردون می زلال ندارد * قال زلال در کتب لغت بمعنی آب خوش نوشته اند درینصورت می زلال درست نباشد و اگر مراد از می زلال می صافی ست از روی مجاز پس سند می باید زیراکه در مجاز هم آمدن شرط است اقول سند از بابا فغانی ست ع دُر در صدف اگر لطافت کند سخن * برگ گل ست جلوه کنان در می زلال * قوله شراب غم ندارد جلوه در تنگنای دل * خمار آلودم از کم ظرفی رطل گران خود * قال رطل گران درینجا بیجاست پیمانه یا ساغر می باید بلکه مخالف تنگنای دل چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست اقول رطل گران گفتن دل درینمقام بطریق طنز ست چنانکه درین شعر محتشم کاشی ع در آب هم مضایقه کردند کوفیان * خوش داشتند عزت مهمان کربلا * چه اگر چنین نباشد مضایقه در آب کردن را عزت مهمان چگونه گفته آید قوله بخشید حیات تن اگر آب سکندر * دل زندگی از چشمه حیوان تو یابد * قال آب خضر معروف ست و آب سکندر معروف نیست پس سند می باید و درینصورت اینمصرع مناسب ع بخشید بتن آب خضر گرچه حیاتی * بلکه مقابله دل و تن بسیار کم ست پس اولی جان زندگی ست که مقابله تن و جان محتاج شاهد نیست اقول آب سکندر هر چند مانند سکندر از نظر این خضر سر چشمه سخن مخفی مانده اما خضر خامه من رهبری کرده بلد جادهٔ این وادی لب تشنگان زلال تحقیق را هادی ست نظام استرآبادی می آرد ع گر خوری آب سکندر ز کف این فرقه * عجبی نیست کزان مرگ مفاجا یابی * نظیری نیشاپوری ع آب حیات میچکد از لفظ چون دُرت * لب زلال خضر و سکندر نهاده * نظامی گنجوی در

خاتمهٔ سکندرنامه خطاب بممدوح فرمایده هم از آب حیوان اسکندری ٭ زلالی چنین ساختم گوهری ٭ ومقابله دل و تن هرچند بقول ایشان کم باشد اما هست غلطم بسیار ست استاد **فرحی ع** بردی فراوان رنج دل دیدی فراوان رنج تن ٭ از رنج تن و رنج دل کردی جهان پر نگین ٭ **باقر** گوید دائم خورند خون دل خویش عاشقان ٭ پیوسته باشد از بدن خود غذای صبح ٭ **نظیری ع** تن نزار و دل بدرد بار جاهد عشق ٭ که از نسیم بجوش آید و بسر نرود ٭ **قوله** رفت الفت وطن بخرابات از دلم ٭ ساقی غریب پروری در ایاغ بود ٭

قال می در ایاغ جمله بیموقع واقع شده زیراکه از غریب پروری ساقی مستفاد میشود واقعی آنکه این بیت تغیر قافیه میخواهد تا رتبه پیدا کند و آن اینست ع ساقی غریب پرور و می دلنواز بود ٭ **اقول** مراد از می در ایاغ بودن آماده و مهیا بودن می ست و غریب پروری ساقی آنست که در اعطای باده دریغ نورزد و بیموقع واقع شدن جمله می در ایاغ و استفاده آن از غریب پروری ساقی و همی بیش نیست **قوله** شمرده زد نفس خویش هر که در عالم ٭ چو صبح آینهٔ خاطرش غبار ندید ٭ **قال** لفظ خویش درینجا بیکار محض است

اقول فرض کردم حشو ست اما نه حشو یکه مورث کراهت طبیعت باشد پس بدین قدر مضایقه نتوان کرد **قوله** چو آمدی ز رخت باغ سرخ رو گردید ٭ ز رفتنت بکف لاله داغ می ماند **قال** از رفتن دوستان با خوبان برکف داغ نمی ماند بلکه دل داغ می شود **اقول** مراد نه آنست که از رفتن معشوق این اثر در کف لاله می ماند چنانکه منشأ اعتراض ست بل مراد آنست که حاصل لاله داغ هست و بس چنانکه گویند من از انجا چیزی بکف یا بدست نیاوردم یا فلانی هیچ چیز در دست ندارد و این استعمال مشروط بآن نیست که چیزی بالفعل در دست یا در کف باشد بلکه اگر چیزی در خزانه باشد نیز توان گفت که آن چیز در دست خود دارم و ازین جهت مفلس را تهیدست گویند پس بودن داغ بر دل لاله برای این معنی که بکف او داغ می ماند مضر نیست و شاید مراد از داغ نیلی باشد که از کثرت دست بر سر زدن در کف افتد اما با آنکه دست بر سر زدن لاله ادعای محض ست و هیچ طرف وقوعی ندارد و انتقال ازین کو معنی مسطور بعدی بعید دارد پس اگر ارتکاب این توجیه کرده شود چون گناه بی لذت جز خجالت بیش خود بار نیارد معهذا بعد از بیان

سرخ و گردیدن باغ وجه تخصیص لاله بداغ هیچ مکشوف نشد بایستی نسبت داغ هم بطرف باغ
می نمود یا سرخروئی هم بلاله منسوب می کرد مگر آنکه ذکر لاله مثلا باشد نه باراده قصر **قوله** کنند
بساغر هوش فرشته دارو مستی × تبسمی که لب سحرآفرین تو بوسد **قال** داروی بیهوشی
شهرت دارد دارو مستی شنیده نشد **اقول** سندش همین کلام زبون شیخ بر آمده والا مسموع
خود نیست **قوله** شیرین لبان چو بزم می لاله گون کنند × خون در آبحه برای شگون کنند **قال**
خون بساغر و شیشه کردن عبارت مسموع ست بجرعه کردن مسموع ما مردم نیست و صراح
جرعه یک آشام آب نوشته لیکن چون جناب شیخ زبان دان ست محتمل که در عرف حال
ایران آمده باشد **اقول** جرعه بمعنی ظرف شراب چون ساغر و مینا و مثال آن آمده اسیر گوید
ع نوبهار آمد که گیرد رونقی حسن جنون × گردش چشم غزالان جرعه گردانی کند حلالی
گیلانی ع رحیق کهنه چه پرسی چه کیفیت دارد × یکی بجرعه فرو ریز خون ناب مرا و مؤید
آنست که جرعه که لفظ آمده مستعمل در از عالم شیشه و سبو و میناست هرگاه خون بجرعه
فرو ریختن مسموع شد بجرعه کردن را از آن عالم توان دانست تعهد اهرگاه بمعنی ظرف ثابت شد
استعمال آن هیچو استعمال ساغر و مثال آن خواهد بود خواه بریختن باشد خواه بکردن **قوله**
حال جان سوختگان سوخته جانان دانند × رهروان زآبله آبی بخس و خار زنند **قال**
سخن فهم میداند که خس و خار سوخته نیستند پس سوختنی میتوان گفت نه سوخته **اقول**
خان آرزو چشم را بسته اند و دهن را گشاده شیخ بیچاره خس و خار را جان سوخته
گفته نه فقط سوخته و کدام خرمی در خس و خار مشاهده میرود که در اطلاق جان سوخته تامل باید کرد
قوله می شود از نفسم داغ جگر باتازه × از نمکدان قیامت بدلم شور زنند **قال** شور زدن
مسموع نیست نمک زدن مستعمل ست **اقول** از صراحیه زلالی گوش میرسد ع
خداوندی که شور معرفت در کشور ریا زد × صلای فیض عام و خاص را بر خوان یغما زد **قوله**
بنازم حسرت نظاره حسنی که اشکم را × چو آب تیغ از مژگان چکیدن باز میدارد **قال**
بر وقت فهم پوشیده نیست که یک از اینجا از راه سهو مانده چرا که در عبارت از مژگان چکیدن
حرف از در اصل ست درینصورت باز میدارد دیگر میخواهد و این بحث از آن عالم ست که تر نبا

مصرعهٔ صائب وار میگردد ع عیبی بعیب خود رسیدن نمی رسید * آنکه یک بای زینجا از سهو
مانده زیرا که در رسیدن را دو بای صله می باید و این از عالم سرگذشته نیست چرا که در کلام
اساتذه و محاورهٔ زبان دانان از سرگذشته و سرگذشته بحذف از هر دو آمده بخلاف بای صله
و حرف از دراز مژگان چکیدن و من ادّعی فعلیه البیّنه و ازین عالم ست که عظیمای
نیشاپوری از راه سهو یک گفت نیاورده ع قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه
گفت * گفت با بیجرم بساز و گفتمش دیگر چه گفت * لهذا در مقطع جواب این غزل ممتحن خان
عالی گوید ع هست عالی از عظیما در غزل سهوی عظیم * زانکه از قاصد بود
یک گفت و پس دیگر چه گفت * اقول این اعتراض تنها بر شیخ بیچاره نباشد بر صائب
نیز هست بل جم غفیری از اساتذهٔ کرام هدف سهام خدام خان والاشان بلند مقام
شدند چه قاعدهٔ مقررهٔ ایشان ست که هر جا دو حرف از یا دو بای موحده یا دو دَ یا دو رَ در
یک جا جمع شود یکی را حذف نمایند حکیم سنائی گوید ع زهر جا بگذرم اہل ملامت *
نمایندم بارباب سلامت * که این ره گرده درگاه عشق ست * زچشم افتادگان شاه عشق
ست * نظامی در سکندرنامه فرماید ع شه از روم شد با زمین خویش بود * برجرم آمدن
ز آسمان پیش بود * ای برروم آمدن ظهوری ع شیر در مهره لیسیدن * گرگ در خون
خویش خیسیدن * اگر خان آرزو این را سهو اعتبار کنند گروه باشند گرفتم سهو هست
کسی مورد ملام کسی نشده و این جمهور فصحا مقبول داشته اند نظیری نیشاپوری در سفته
که این بیت گفته ع بجرم یک نظر ناگهان که افکندم * مکش که مفتی دین بر خطا نکرده
قصاص * عجب از ایشان که در وجه از عالم سرگذشته نبودن گفته اند که در محاورهٔ زباندانان
سرگذشته و از سرگذشته هر دو آمده و این دال ست بر آنکه فرق در هر دو غیر ازین نیست
که این آمده است و آن نیست و حاشا که چنین باشد بل فرق آنست که در شعر شیخ و غیره
حذف یک حرف بسبب اجتماع دو حرف از یک جنس صورت بسته خواه بسهو چنانکه ایشان
اعتقاد کرده اند و خواه بکراهت اجتماع آنها و در سرگذشته خود یک حرف ست و پس آنچه
از جنس اول ست خصوصیت بماده ندارد و هر چه از نوع دوم ست مختص باشد بمادهٔ خاص

و چون ازین ها باز پرداختم میگویم که هرچند با شعر عظیما کاری ندارم اما تقریباً ازان سخن میریزم که در
شعر عظیما استفهام ست و حذف افعال در استفهام قیاسی ست چنانکه از و پرسیدم از کجامی آ
گفت از خانه ای از خانه می آیم و همچنین ست و درین مقام یعنی گفتم بقاصد که معشوق من چه گفت
قاصد گفت که با همرم بساز و ای این عبارت گفت و طرفه تر آنست که گردیدن این بیچاره مورد طعن
عالی اولاً و ضرب المثل حضرت خان آرزو ثانیاً چه که درین روزگار روشن سوادی نیافته ام که
این شعر را دست او بر سهوا و نگردانیده باشد نشائی این چار چار زبهای بی باکانه نیست مگر از
دست دادن سر رشتهٔ تحقیق و گردن به بند نهادن پالهنگ تقلید و حذف گفت را ازین عالم
گفتن نیز محل تامل ست چه حذف حرف مذکوره از اجتماع ست کما عرفت و اینجا اگر بجای گفت جواب
داد یا بیان کرد و مثال آن باشد هم ست جواز دارد و این معنی دیر یافتنی ست **قوله حزین** کنج
قفس بیهوده می باشد پر افشانی چه گنجتی مایهٔ آسایشم کوتاه بالی شد × **قال** کوتاه بالی اینجا
بیفائدهٔ محض ست شکسته بالی می باید **اقول** تجویز شکسته بالی بلند پروازی مرغ وهمی ست زیرا که
نیست چه مرغ هرگاه شکسته بال باشد حاجت بد بستن او در قفس چیست بلی این شعر مفید معنی
وقتی ست که کوتاه بالی باشد و کوتاه بال یعنی کوتاه پر ست چه پرهای کوتاه عبارت ست از
پرهای خرد که مقابل پرهای کلان یعنی شهپر اند و پرواز جز بشهپر صورت نمی بندد و این ست توجیه
این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال کلام اساتذهٔ کرام شاهدی ست **میرزا نظیری
نیشاپوری گوید** چه داند فهم کوته بال جولان گاه شوقم را × که او راه وکر رفت
ست و من جای دگر رفتم × آن بلبل ندیده بهارم که انتظار × در آشیان ز کوتهی بال و پر کشم ×
و حاصل معنی شعر آنست که مراد رو دنیا این کوتاه بالی سبب آسایش و من گردید زیرا که اگر شهپر
میداشتم البته قصد پرواز میکردم و چون رو دنیا قفسی ست آن پرواز فائده نمیداد و بس محنت
رنج پرواز می کشیدم اکنون که خود بال قابل پرواز ندارم ارادهٔ پریدن نمیکنم و باسایش بسر
می برم برین تقدیر آنکه **تیک چند** برد و بهار عجم بال را مخفف بالا قرار داده و کوتاه بال را
بمعنی کوتاه قامت نوشته ضرورت ندارد **قوله** داغ وفا مباد زدل پاک شد **حزین** ×
این لالهٔ غریب بصحرا نگاه دار × **قال** چه فرمایش بیجامی ست باعث نگاهداری می باید

اقول فرمایش بیجا وقتی باشد که لاله در صحرا شگفد و همین اختصاص بباغ داشته باشد باید دید که نعمان بن منذر لالهٔ نعمان را که عبارتست از شقائق النعمان ست در کجا یافته تاکید به پرورش و محافظت کرده بود صاحب منتخب اللغات در وجه تسمیه شقائق النعمان در لفظ شقائق می نویسد بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرای می گذشت که دران لاله بسیار بود چون بغایت خوب در نظرش آمد فرمود که حراست آن کنند و محافظت نمایند انتهی و لفظ لالهٔ صحرائی و لالهٔ کوهی که دو قسم اند از لاله دلالت دارد که لاله هم در صحرا باشد و هم در کوه و اگر گوئی استعمال شعرا در مقام اعتبار تمام دارد گویم این اشعار استادان موجود بر صحت استعمال و ال اند حسن رفیع شد فصل طرب نظر

مینا انداز × بر دل اگرت غمی ست در یا انداز × هر جام که نی باده بدست تو دهند × چون ساغر لاله اش بصحرا انداز × زلالی ؎ بصحرا لاله و در محفل چراغ غم × بهر جائیکه باشم نی تو داغم خون چکان زخم من این لاله دماند بدشت × مفت صیاد که فتراک بنخچیر شدست طغرا گوید ؎ باغ ماتم کده گردید و ریاحین گریان × چون بپرسش نرود لالهٔ صحرا و رباغ × جلال اسیر در مخمسی که بر غزل شانی نوشته ؎ از جوش گریه سیر چراغان الفتم × از دو داغ اگرچه لالهٔ صحرای گلفتم × آید بکار سوز و گداز محبتم × عشقم چنان گداخت که موران تربتم × عضوی نیافتند که ناخن فرو کنند آصفی گوید ؎ خون گشته دل پاره ما کز ستم تست × با داغ وفا لالهٔ صحرای غم تست × گل امید بصحرای دل من نشگفت × داغ نومیدی از آن لالهٔ این صحرا داشت × و از مطلع اول این شعر نسبت مطلق گل نیز بصحرا ثابت شد و ازین عامست و رین شعر نظیری ؎ ما چو سیل این خاک را از اول بپشت پا زدیم × همچو گل ز مهد غنچه بر صحرا زدیم × قوله سبز شد خط لب یار بهارست بهار × ای جنون من سرشار بهارست بهار ×

قال خط لب گفتن بیجاست خط پشت لب گویند پس بهتر چنین ست ع سبز شد خط رخ یار بهارست بهار × و نیز لفظ من سرشار طرفه عبارتی ست چه سرشار بمعنی لبریز ست درین صورت مضاف الیه آن ضرورست اقول خط پشت لب و خط لب هر دو مستعمل آصفی گوید ؎ روز ما تیره ز خط لب جانان سازی × روزی خضر کنی چشمهٔ حیوانی را × مولانا غباری ؎ مانند سبزه خط لعلش ندیده خضر × هر چند گرد چشمهٔ حیوان برآمده ×

این استعمال با ضافت بود و مطابق بشعر شیخ و در کلام اساتذه بر لب بودن و از لب برآمدن خط بسیار
انوری گوید ع خط تو بر لب تو چو بر شیر مور × زلف تو بر رخ تو چو بر می عقاب **امیر خسرو**
ع ای خط سبز بر لب جانان خضر توئی × مار اکنش چو آب حیات آشنای تست **مفید بلخی ع**
خط سبزی که بر دمن زان لب گل می آید × مژده ای باده پرستان شب گل می آید **تاثیر ع** لعل
شکر بار او خط چو هویدا کند × قطعه یاقوت را کاغذ حلوا کند **صائب** تا سبزه خط از لب جانان
برآمده × دود از نهاد چشمه حیوان برآمده **شوکت** لب میگون او اگر خط آرامگاه آخر × شد از
مشق تبسم لوح یاقوتش سیاه آخر × و لفظ سرشار مرکب ست از سر و شار بمعنی ریختن و طلاق آن
گاهی بر ظرف کنند چون حوض سرشار و جام سرشار برین تقدیر معنی جای ست که آب و مثال آن
از سر او بریزد و گاهی بر مظروف چون باده سرشار و آب سرشار ای باده و آبی که از سر ظرف بریزد و علی
التقدیرین این ریختن وقتی باشد که آب و غیره زیاده از ظرف بود و از معنی دوم ماخوذ ست دولت
سرشار و اقبال سرشار بمعنی دولت و اقبال بسیار و از اول گرفته اند بمعنی بدمست گویا چندان آب
خورده که از و میریزد مثل شراب یا آبی که از ساغر و جام میریزد **صائب گوید ع** مخمور را نگاه
تو سرشار میکند × بدمست را عتاب تو هشیار میکند × پس من سرشار بمعنی من بدمست باشد ×
قوله ز هر بلبل صدائی بر نخیزد وصید زاغ اولی × همای کو نه بخشد دولتی از وی مگس بهتر **قال**
بعد بلبل کاف بیان ضروری ست والا مفید سلب کلی میشود و آن منظور نیست دیگر آنکه تقدیر از صید
کردن بلبل که نوائی از و بر نخیزد وصید زاغ اولی ست ضرورست و این از همان عالم یعنی ست که گذشت
چنانکه بر فهمیدگان اسالیب کلام بهیچ وجه پوشیده نیست و نیز یک از و اینجا از راه ماند چنانکه در
عبارت از مژگان چکیدن باز میدارد **اقول** بر واقفان اسلوب کلام که مراحل قواعد نحو کرده
بیهوده گام روشن سوادیهای ایشان ست مخفی نیست که توجیه مصرعه اول بر دو وجه صورت پذیر ست
یکی آنکه صید زاغ مبتدای موخر باشد و لفظ اولی خبر آن و هر بلبل موصول یا موصوف و صدای
بر نخیزد صله یا صفت آن و موصول یا موصوف مذکور با از تفضیلیه که مثل لفظ هر واقع شده
متعلق بخبر و درین صورت کاف بیان بعد از بلبل و حرف از با ضمیر غائب که راجع بطرف بلبل باشد
از قوله صدائی بر نخیزد محذوف باشد و چون چنین بود تقدیر عبارت این باشد صید زاغ اولی

از هر بلبل که صدای از و برنخیزد و دوم آنکه هر بلبل موصول یا موصوف و قوله صدای برنخیزد صله یا
صفت آن بدستوریکه گذشت و حرف از که صلهٔ فعل برنخیزد و ست از جملهٔ مذکور نقل یافته پیش
از کلمهٔ هر واقع شده و کاف بیان و ضمیر تنها محذوف ست و آن موصول یا موصوف مبتدا است و
صید زاغ اولی خبر آن و حرف از تفضیلیه یا ضمیر غایب از بعد لفظ اولی یا از پیش او محذوف شده
و درینحالت تقدیر عبارت چنین بود هر بلبل که صدائی از و برنخیزد صید زاغ اولی از و یا از
اولی و حاصل کلام آنست که در صورت اولی کاف بعد از قوله هر بلبل و حرف از با ضمیر از صله یا
صفت حذف یافته و در صورت ثانیه حذف کاف بدستور و حذف ضمیر تنها از صله یا صفت
و با حرف از تفضیلیه از خبر محذوف گشته و یک حرف از از جای بجای رفته و بعد از دریافت این
حقائق بشنو که تقدیرات مذکوره چون از کثرت شیوع و فرط استعمال بلغا از ان جنس اند که
مواقع آن منحصر در مواد مخصوصه و موقوف بر قدر مسموع نیست مانند تقدیرات ازلی نه انگشت
اعتراض بران میتوان نهاد و نه لب بچون و چرای بیصرفه میتوان کشاد و بجهت توضیح مقام
و تبیین مرام گوئیم که حذف کاف بیان بعد از مدخول هر که ترجمهٔ کل افرادی ست اعم از انکه لفظ کس
باشد یا غیر آن چندان و ست ده فصحای کرام و بلغای عظام ست که تعداد مواقع آن را ظرف شمار
بر نتابد و حصر آن را سعی تلاش و نیابد از انجمله ست و این ابیات صائب میفرماید ؎
هر کس فشاند بر من پر شور پشت و ست + از جهل زو بچانه ز نبور پشت و ست + شاعری دیگر
می سراید ؎ هر کسی کشتهٔ آن نرگس جادو باشد + حلقهٔ ماتمش از حلقهٔ آهو باشد + و ترانه سنجی
زبان خامهٔ عرفی ازین مقام ست ؎ چرا وستی نگهدار و زمانه + که هر دل شکنند تاوان ندارد
و حذف حرف صله و عائد از مقامات مذکوره نقد کثرت وقوع در جیب و رنگ شیوع بر رو دارد اما
حذف از صله یا صفت بیح عائد تنها فصیح گنجه می فرماید ؎ دران تاختن کار زه مند بود + هرش در کندگاه
در بند بود + هران نقش کان صفحه گیرنده بود + با فروزش این پذیرنده بود + ای آرزومند او گیرندهٔ او بود و حذف
ضمیر با حرف از نظیری گوید ؎ بعبثین اختر من نیست نقطه + زین نقشها که چرخ منقش نماده + زان خم که زاهدان
بقدح آب جو کنند + شوریدگان صومعه می در سبو کنند + از دو بقیمت آسایش امد بخرم + جراحتی که دلم ایک
نفس غمین گردد + ای زو منقش نماده از ان خم که زاهدان از و بقدح آب جو کنند الخ و جراحتی که دلم از و

یک نفس غمین گردد آما حذف این چیزها از خبر خاقانی در تحفة العراقین در وصف خواجه
جمال الدین وزیر گوید ع هر دُر که نزاد زان دو گوهر * یکدانهٔ دو گردن دو پیکر * صاحب
بنای کعبه و بیت الصنم کردند بکاران * گل و خشتی که بر جا مانده بود از کعبه دلها * آی یکدانهٔ
از دو گردن دو پیکر و گل و خشتی که از کعبه دلها مانده بود بکاران از و بنای کعبه و بیت الصنم کردند اما
تقدیم حرف از پس این از عالم قلب تواند بود و متتبع کلام بلغای عظام داند که قلب در حروف
از حد عد بیرون و از ظرف شمار افزون ست مولانا نظامی علیه الرحمة فرماید ع فراوان خزینه
فراوان غم ست * کم اندوه آنرا که دنیا کم ست * ای بلی اندوه است آنکه او را دنیا کم ست و
این مرفقی ست که کم اندوه را مرکبی قرار دهند از عالم کم حرف و کم سخن و کم جواب و کم سوال و
امثال آن اما اگر باین معنی باشد که اندوه کم آنرا که دنیا او را کم ست را و ضمیر معنًا بعد از دنیا یا
پیش از و محذوف و از قبیل توجیه اول باشد و از ما نحن فیه است و در این ابیات میر نجات
گوید ع نرگس سیاه مست براید ز تربتش * آنرا که میکشد نگه سرمه سای تو * ای آنکه او را میکشد
الخ سعدی آنرا که بجای تست هر دم کرمی * نازش بکش ار کند بعمری ستمی * ای آنکه او را بجای
تست الخ نظامی بهر تیغ داری که او باز خورد * سرش را به تیغی ز تن باز کرد * ظهوری
برانگیز و بهر جانب که لشکر * بگیرد گرد روی راه صرصر * ای بهر تیغ دار که او با او باز خورد و بهر جانب
که در و لشکر انگیزد نظیری لذت بخواب میرد و شادی بغافلی * در هر دلی که او شبیخون نمیرود *
آنرا که گوش دل شنود ناله بس ست * عاشق بدرس پیش فلاطون نمیرود * دل را که حرف
سوختگان داغ کرده بود * میرفت تا بر آتش ایشان کباب شد * ای هر دلی که او در و شبیخون
نمیرود و آنکه او در گوش دل شنوا بود الخ و آن دل که او را حرف سوختگان الخ و ازین عالم ست
در این بیت اوستادی که مشهور ست و علامی فهامی ابوالفضل بن مبارک
آنرا در مکاتبات خود آورده ع آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد * آنرا که همچو غنچه دل از غصه
تنگ بود * ای آنکه او را دل همچو غنچه آه طاهر وحید در منشآت خود فقره وارد نموده * هر کس
از تیره روزان اکه اراده دامن افشانی برین شمع انجمن فروغ بوده پروانه وار خرمن هستی باتش
نیستی سوخته یعنی هر کسرا از تیره روزان که او را اراده الخ و اگر حرف را قائم مقام اضافت باشد

از قبیل توجیه اول خواهد بود ای خرمن هستی هر کس از تیره روزان که او را اراده دامن افشانی
الخ و فرق این هر دو توجیه بر صاحبان فهم مخفی نیست و مشتمل بر همین وجه احتمال است
این شعر نظامی ع کسی را که زیر علم ساختند * بفرمان خسرو سر انداختند * آمی کسی که
او را زیر علم ساختند بفرمان خسرو سر او انداختند یا هر کسی که او را زیر علم یافتند بفرمان خسرو سر انداختند
و چون از تسطیر اشله فارغ شدم و تصویر هر دو توجیه بر صفحه تحریر باز کشیدم در خدمت نکته
سنجان سخن باز می نمایم که توجیه ثانی نظر بسیاق مصرعه دوم اولی ست از بهر آنکه مقابله همای
گونه بخشد آه وداعی آنست که بلبل مبتدا باشد مع هذا التقدیرات نیز درین توجیه نسبت باول کمتر
راه می یابند و آنچه در تقدیر صید دیگر پیش از لفظ بلبل گفته اند باید دانست که اگر لفظ صید در قوله
صید زاغ اولی بمعنی مصدری باشد البته آن تقدیر بهست اما از عالم این مصرعه مولانا نظامی
تواند بود ع که از زهره خوشتر شد آواز او * و این تقدیر از آنجا که مسلم داشته فصحا و دست رس
بلغاست آن را از عالم یعنی قرار دادن لا یعنی ست و اگر بمعنی شکار باشد خود از تقدیر مستغنی ست
و تجویز اینکه یک حرف از سهو مانده مورث استعجاب جسیم و منشأ استغراب فخیم ست چه حذف
یک از دو همچو محل از جهت کراهت اجتماع دو حرف ست و اینجا اجتماع خود نیست قوله هجر در
کشتن عشاق مدارا میکرد * تیغ ناز تو بامداد او رسید آخر کار * قال مدارا درینجا بیجاست
پس چنین بهتر ست ع طاقت کشتن عشاق ترا هجر نداشت * پس درین صورت امداد او
کار میکند اقول حق بجانب معترض ست و توجیه باین که هجر در کشتن با مدارا پیش می آید
گویا از طرف خود رحم را کار می بست و حال آنکه با این را در حق خود عین ظلم تصور میکردیم
و قتل خود از خدا می خواستیم آخر کار تیغ ناز تو بمدد ما رسید و بقتل ما این آرزوی دیرینه از دل
ما بر آورد توجیهی ست رکیک و مذاق شاعری را گوارا نیست قوله گردون سر کار زار دارد
تا کار نگشته زار بر خیز * قال معنی مصرعه دوم فهمیده نشد چون اعتقاد بزبان دانی
حضرت شیخ دارم احتمال ست که اصطلاحی یا فارسی نامسموع بکار برده باشد اقول
نمیدانم تاملی که در معنی مصرعه دوم وارد چیست چه زار در لغت بمعنی نالنده و ضعیف و
نحیف آمده گاهی در صفت اشخاص مذکور کنند چون عاشق زار نزاری در صفت خود آورده

بشنوای یار از نزاری زار × زاری ما و زاریانه تا × و زاریانه بمعنی سبب زاری باشد کما فی الرشیدی و گاهی در غیر اشخاص چنانکه حال زار و گریه زار و دل زار و دیده زار و جان زار ظهوری گوید ؎ مپرس حال ظهوری بلاست گریه زار × نعوذ بالله اگر حال زار عرض کنم ✤ محمد حسن جان ؎ تا تو رخ پوشیده از دیده های زار من × شد دلم از کاوش غمهای هجران زار تر ✤ و زار گردیدن کار از عالم زار بودن حال ست بمعنی ضعیف گردیدن کار که عبارت از خرابی و تباهی آنست پس معنی شعر آن باشد که آسمان بر سر جنگ ست مادام که کار تو تباه و خراب نشده از پیکار برخیز و کناره شو زیرا که هرگاه کار خراب شود اجتناب و احتراز از آن ممکن نبود **قوله** حیرت زده را تاب رخ یار میاموز × این آینه را طاقت دیدار میاموز × **قال** طاقت فعلی نیست که آموختن و نیاموختن بدان نسبت داشته باشد **اقول** طاقت در استعمال فارسیان بمعنی تحمل آمده و تحمل تا آموختن نیز بهم رسد چه خلاق و بعض خلقی و در بعض کسبی باشد **قوله** ز ترکتازی آن نازنین سوار هنوز × مرا غبار بلندست از مزار هنوز × **قال** بر متامل پوشیده نیست که یک هنوز درین بیت محض برای قافیه است و مطلقاً در معنی دخل ندارد **اقول** زائد بودن یک لفظ هنوز مسلم اما از انجا که آن ردیف ست برای قافیه بودنش معنی ندارد و توجیهی نیز توان کرد که هنوز در مصرعه اول اول قید ترکتازی ست ای از ترکتازی که هنوز هست الخ اما طبع سلیم قبول نمیکند **قوله** ؎ بعجز من منگر و ز غرور یار مپرس × ز سرفرازی آن سرو نامدار مپرس × **قال** بگمان فقیر اگر مصرعه دوم چنین باشد بهتر ع به بین بسبزه و زان سرو نامدار مپرس × **اقول** مصرعه ثانی معطوف ست بر قوله از غرور یار مپرس بحذف عاطف و شعر بدعا شامل نیست تا تصرف ایشان بجا باشد ای بعجز من منگر که چگونه است و از غرور یار و از سرفرازی او مپرس چه از دیدن حال من که بچه مرتبه رسیده حال نخوت و تکبر او دریافت توانی کرد **قوله** ؎ عشق ز نیست خراجی بخرابی زدگان × عذر دیوان جنرا خاطر ویران تو بس × **قال** درینجا خصوصیت عشق بیجاست **اقول** خصوصیت درینجا این مقام البته بیجا باشد اما هر که بمغز سخن رسیده و از نقیر و قطمیر کلام آگاه گردیده از دقائق شعریه واقف و بر حقائق افکار مطلع ست داند که ما دام که این تخصیص درین

مقام نباشد معنی شعر از دست رود و عجب آنکه بیجا بودن او را مفید هم بیجا کرده اند مثلی که زده اند
سخن فهمی عالم بالا معلوم اینجاراست آمد ارباب فطانت دانند که عشق که محبت معشوق حقیقی
ست و خبر از مردگان بیان اینکه از هجوم اندوه دنیا و غایت ابتلای خود بآن خبر از ما سوا ندارند تا
بعشق چه رسد گویا مخاطب ازین طائفه و سبب ویرانی خاطرش همان اندوه دنیاست پس
حاصل بیت این باشد که ای فلانی عشق بر چنین کسان خراج نه نهد خاطر ویران تو از بهر غم دیوان
جزا کافی ست یعنی نظر بویرانی خاطری که داری کاربردازان دیوان جزا ترا در نگیرند و کاهل کوثر
که درین سعادت قصوری روا داشتی معذور دارند که بیچاره خود از کمند آفات تعلق کی سر بر کرد
که صیادی شرائف این وادی را سزاوار آیدی **قوله** ؎ برداشت بود داغش از نشه های
داغم × هر کس کشیده ساغر با کاسهٔ سر خویش × **قال** بر منصف پوشیده نیست که بو را با نشه
هیچ نسبت نیست و همچنین نشه را با داغ و نیز ساغر از کاسه نمی خورند بلکه باده از کاسه میخورند و نیز صورت
این قسم می باید ؎ برداشت بود داغش از نوبهار زخمم × هر کس کشیده باده با کاسهٔ سر
خویش × **اقول** برداشت احتمال دارد که ماضی از برداشتن بود یا بر و ماضی از بردن با حرف
رابطه یا بحالی بر داشتن یا بردن بو عبارت از کسب بوست از چیزی و نسبت بو باید بطرف
چیزهای بودار کنند مثل گل و مشک و امثال آن لیکن با غیر آن نیز هست چنانکه ملا **لطفی** نیشاپوری
گفته ؎ خارم ولی گلاب ز من میتوان گرفت × از بسکه بوی همدمی گل گرفته ام **عرفی**
؎ بهار خلق تو عطری فشاند بر آفاق × که بوی مهر پدر باز یافت طفل یتیم × **نظیری** زبس
بوی گمان شرک می آید ز توحیدم × در ارشاد مغان تکبیر از من برهمن گیرد × الیس تلاش نسبت
در نشه و بو ضرورت ندارد و نشهٔ داغ کیفیت و سروری ست که عاشق را از سوختن داغ حاصل شود
از عالم نشهٔ دولت و نشهٔ عشق و اگر نشه را بمعنی شراب گویند چنانکه درین شعر **صائب** ؎
ساقی ما ز مروت هیچ خود رائی نکرد × نشهٔ انجام را در ساغر آغاز داشت × و نشه و داغ را از قبیل
های گلو و طبل شکم و امثال آن دانند مناسبتی ظاهر هم میرسد چه بوی شراب کیست که در دماغش نه
رسیده و ساغر کشیدن هرگاه بمعنی می کشیدن گفته آید عبارت ساغر کشیدن با کاسهٔ سر خویش چه
صحتی بهم رساند و اگر سر خویش نشهٔ انصاف بود و جرعه از بادهٔ تحقیق در کام کنند دانند که نشه و داغ

در ایجاد بدمزگی طبائع سرستان خمستان آگهی خماری بیش نیست ودرین صورت تبدیل داغ بایاغ
یک گونه مرهمی بر سینهٔ حسرت زدگان بادهٔ معنی تواند نهاد و معهذا تا در مصرعهٔ ثانی کلمه با جامی بجهت
حرف از خالی ننماید و ساغر افاده باده حیا نکند تا ساغر همان کاسهٔ سر بود نه جرعهٔ از باده تسلی
طبع شیرین کام نگرداند و تصرف معترض بر موقع خود ست مگر آنکه همان داغ کهنه را بر جامی زخمی
که تازه بر سینهٔ شعر بل شاعر زده اند جای دهند که اگر بهار تا ابد گل کند آن داغ گلهای شگفاند **قوله**
پیش ما مرگ به از ناز طبیبانه بود + خلوت خاک بآغوش مسیحا مفروش + **قال** بر متتبع پوشیده
نیست که لفظ انه را بعضی کلمهٔ نسبت گفته اند و بعضی گویند آخر صیغهٔ جمع های نسبت زیاده کنند
و در کتب دیگر تحقیق این نوشته ام پس ناز طبیبانه نازی باشد که مثل ناز طبیبان باشد و آن درینجا
مناسب نیست بلکه مطلوب خود ناز طبیبان ست پس بهتر چنین ست مصرعه پیش ما
مرگ به از ناز طبیبان باشد + و نیز آغوش مسیحا نامانوس ست دم مسیحا و نفس مسیحا شهرت دارد
اقول ناز طبیبان و ناز طبیبانه یکی ست چه ناز طبیبانه نازی ست که منسوب به
طبیبان باشد و این بعینه مثل عاشق پیشه و آشناوشان و بیگانه منشان ست بمعنی
عاشق و آشنا و بیگانه که گذشت پس معنی تشبیه گرفتن و ناز دیگر پیدا کردن تکلف بلاضرورت
ست و شاید که این معنی نیز درین مقام درست افتد چه حضرت عیسی در واقع طبیب نبوده و شفای
مرضی بدست ایشان نه بطور اطبا بود که بمنضجات و مسهلات باشد بل بتاثیر انفاس متبرکه
که معجزهٔ ایشان بود پس ناز ایشان مثل نازی خواهد بود که از طبیبان بود و آغوش مسیحا نه از
الفاظ مشهوره ست که دم عیسی و نفس عیسی باشد بل عبارت از آغوش التفات مسیحاست
قوله حزین بنرگس شهلا مکن نظربازی + خراب شیوهٔ آن چشم نامسلمان باش +
قال سخن فهم میداند که نفی و اثبات مقابله میخواهد و مقابله که در نرگس شهلا و چشم نامسلمان نیست
ظاهر ست **اقول** مقابله در قید و نرگس و چشم اعتبار کردن چه ضرورت دارد و مقابله در نرگس و
چشم خود هست **قوله** ای منکر طریقت بر جان خود ببخشای + تیغ برهنه باشد جسم فگار درویش +
قال جسم درویش فگار چرا باشد و بعد بودن تیغ برهنه جسم فگار را چه دخل ست **اقول** چون
درویشان و آزادان مقید به بستر نباشند عجب نیست که از سختی زمین یا سنگ که بران خواب کنند

جسم ایشان فگار هم شود و مراد از تیغ بودن جسم فگار آن ست که هر چند و ظاهر خود فگار ست
اما فگار کننده دیگران ست و از انجا که هم زخم در شمشیر برهنه زیاده باشد صفت جسم برهنه شعر مبالغه
زیاده خواهد بود **قوله** خون در امید و عدهٔ وصلت سفید شد* کردم ز جسم خویش چو غنچه بهار خویش **قال**
قال بهار خویش فارسی کجاست در صورت خویش زاید بلکه غلط میتوان گفت **اقول**
وجه غلط بودن لفظ خویش هیچ ظاهر نشد که چیست زیرا که بهار خویش بمعنی بهاری ست که از و انتفاع
خود ش باشد چنانکه بهار دیده بمعنی بهاریکه دیده از و منتفع باشد درین شعر طغرا بهار دیده
نگاه دیار کشمیر ست* و چشم چار یک چشمه سار کشمیر ست، **قوله** پیچاک شام زلف که عمرش
دراز باد* رحمی نکرده بر مژه خون فشان شمع* **قال** ربط الفاظ این بیت باهم هیچ فهمیده نشد
معهذا قصد هم معلوم نمیگردد و نیز شمع مژه خون فشان ندارد **اقول** نسخ دیوان شیخ را هر چند
ورق ورق کاویدیم شام را بطرف زلف مضاف یافتیم و بر اصحاب طبائع سلیمه مستور نخواهد بود که
شام زلف را با شمع چه مناسبت و کدام علاقه و باز اضافت پیچاک بطرف شام طرفه افاده است که
چه پیچاک از زلف باشد نه از شام گو آن شام بعینه زلف بود و آنچه در سودع کش زبان مرا المی فهمد* راست فرموده
کسی دیگر چه گوید که نظر اول اقتضای آن کند که اضافت شام بسوی زلف نتیجه التفات کاتبان
کور سواد ست و اصل آن بالعکس ست اما بعد از تامل دریافت شود که از دعای درازی شب
چه فائده در رسم شب شمع چه **قوله** ساقی سرود بادل پر شور در سماع* افسانه که آمد از و طور
در سماع* **قال** سرودن افسانه و مجلس سماع خالی از غرابت نیست مناسب آن نغمه
است لیکن این نغمه کی خوش می آید **اقول** آنچه فرموده اند که مناسب نغمه ست البته مناسب
ست اما ندانسته اند که افسانه بمعنی نغمه در مجلس نغمه سرایان سخن افسانه است بشنو که صریر خامه
ترانه سنج اسرار غیبی حافظ شیراز چه می سراید* بیا و وصف سه ندان بیا بانگ چنگ می نوشیم
که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد* معهذا در سرودن افسانه غرابت هم
نیست چه در بعضی احیان افسانهها را موزون کرده می سرایند و سرودن این چنین سرود
را در مجلس سماع که مانع ست غالباً **خان آرزو** سرودن افسانه بمعنی گفتن افسانه برای
خواب چنانکه رسم ست فهمیده اند **قوله** از مشک سوادی ست بدنباله چشمش* کرشمه

کند نافهٔ آهوی ختن داغ + **قال** از شرم آب گردیدن نیست نه داغ کردن و درین صورت رشک
می باید **اقول** راستی بر حرف ما راست می توان پیچید بر حرف است سخن فهم را بر تصرف
خان تحقیق نشان رشک باید برد و غالب آن است که این شعر **نظیری** را شیخ زده
ز عیشهای صبوحی بدامن عصمت + چه صد داغ شرم که ننهاده و دریغ از تو + و فرق در هر دو بر ارباب
دقت نظر پوشیده نیست **قوله** چو مجنون کرده لیلی دستگاهانرا بیابانی + کرا تا رام گردد آهوی
وحشت شعار دل + **قال** لیلی دستگاه لفظ تازه است لیلی بدولتمندی شهرت نداشت که
لیلی دستگاه توان گفت متعهد دستگاه مصداق معنی غیر درست و هیچ کار نمیکنند **اقول** دستگاه
اختصاص بدولتمندی ندارد دستگاه سخن و دستگاه هنر و دستگاه کمال نیز گویند بلکه دستگاه حسن
و دستگاه ناز هم بسته اند متعهد دولت حسن خود شیوع تمام دارد و اصل آنست که دستگاه معنی
سرمایه ایست که در قبض و تصرف کسی باشد و مجاز بر این اشیا اطلاق کرده اند و درین صورت لیلی
دستگاه معشوقی باشد که در سرمایه چون لیلی بود و ظاهر است که سرمایه لیلی غیر از حسن و ناز چه
خواهد بود **قوله** خط تو لوح صفحه طراز کتاب گل + خال تو نقطه ورق انتخاب گل + **قال**
ورق انتخاب را می شکنند و در بیت انتخاب نقطه میکنند و من ادعی خلافه فعلیه السند **اقول**
حق از کف نتوان داد و بیچاره معترض را عبث ملامت نتوان کرد اگر سر رشته انصاف از
دست دهیم و قاعده اعتساف پیش نهیم هر چند خاطر نصیریان شیخ را خرسند کرده باشیم اما زبان
صاحب بصیرتان عالم را بست روی او در سرزنش جگر ایشان خود بگشاییم و اگر گوئی مراد از ورق
انتخاب ورقی است که چیزی از و انتخاب کنند چنانکه مراد ازین عبارت که من ازین کتاب
دو جزو یا سه جزو انتخاب کرده ام آن باشد که بقدر این جزوها مطالعه کرده مقامات مخصوصه
از آنها انتخاب کرده ام گوییم که اینچنین جزو را بطرف انتخاب مضاف نکنند یعنی جزوی از جمله
کتاب که بعضی از اشعار آن نقطه انتخاب نوشته باشند جزو انتخاب نگویند پس این چنین است
حال ورق کذائی که اضافت جزوی و ورقی بطرف انتخاب درست است که خود نشان انتخاب
زده باشند و بر تقدیر تسلیم خواه تمام گل را یک ورق انتخاب گویند یا ورقی را از جمله اوراق کتاب
گل ورق انتخاب تجویز کنند یقین که از آن ورق چیزی انتخابی خواهد بود نه تمام پس باید نگریست

وتامل کرد که براین معنی که خال انقطاع انتخاب این چنین ورق گویند کدام فائده مترتب میشود
چه مفاد این کلام نخواهد بود مگر اینکه بعض از چهره گل عبارت از آن ست انتخابی ست و خوبی
دران ست که همه آن را انتخابی گویند و انکار اینکه بیت انتخاب و شعر انتخاب درست ست و ورق
انتخاب چنانکه بعضی از اهل حسد میگفته اند درست نیست چه فرد انتخاب آمده و فرد و ورق قریب
هم ست صائب گوید ؎ رتبهٔ چهره است و صفا بدنش را ٭ دفتر گل فرد انتخاب ندارد ٭
قوله ؎ صلا از من تهیدستان بازار محبت را ٭ ز داغ عشق دارم یک گهر جیب و کنار دل ٭
قال داغ را با گهر مناسبتی نیست درینصورت پر درم می بایست گفت چنانکه
شاعری گفته است ع چکنم گر نکنم داغ دل خویش نهان ٭ عالمی مفلس و در کیسه
من یک درم ست ٭ اقول هرچند داغ را با گوهر شب چراغ مناسبتی ست ظاهر و مشابهتی
باهر چنانکه جلال اسیر گفته ؎ صبح آب شد ز خجلت بیداری دلم ٭ تا شد ز داغ او گهر
شبچراغ من ٭ لیکن گوهر در شعر شیخ مطلق واقع ست و از مطلق بی قیام قرینه گوهر
شبچراغ نتوان خواست اما فقره الیست در مینا بازار که آنجا جز و معنی گوهر سرخ رنگ از
عالم یاقوت و لعل راست نیاید گوهر دندان یاقوت لبان از رنگش هم رنگ گوهر ست قوله
هر بوته گر ز تاب شود بوته گداز ٭ آید اگر فسانهٔ بلبل بخواب گل ٭ قال بخواب آمدن
افسانه غریب عبارتیست پس چنین بهتر ست ع گر بشنود فسانهٔ بلبل بخواب گل
لیکن درینصورت تغیر قافیه ضرور میشود گو شود برای ضرورت شعر عبارت نامانوس آوردن
بسیار نامانوس ست اقول مصنف بزعم خود استعاره بالکنایه بکار برده و فسانه
را شخص قرار داده و آمدن در خواب لازم شخص البته هست لیکن این استعاره بدان کهنه
زیور مستعار ماند که بی آنکه زینت گوش و گردن دهد و زیر بار شرم عاریت سر و گردن بشکند
غالبا پای شیخ در مغاک سهو عظیم لغزیده اولا این مضمون بخیال او رسیده باشد که
اگر افسانهٔ بلبل در خواب بگوش گل آید آه پس گوش از یاد رفته و خواب بیاد مانده برابر با
فطانت مستور نخواهد بود که من خود التزام کرده ام که مانند نوکری که در پیشین زمان
دروغهای راست مانند آقا را راست برمی آورد و دست از خدمت شیخ برندارم اما چکنم

که در بعضی از ایام لغزها عصای استقامت از کف میرود و هرگاه مواقع فرق از حد گذرد و پاره نور
کدام کدام را بخیه تواند کرد و چون رخنهٔ دیوار از هزار بیش شود معمار تا کجا گل تواند برآورد **قوله**
نگذاشت سبکدستی ایام بهاران * تا بوی گل ز روزن دیوار برآرم * **قال** سخن فهم
میداند که سبکدستی درینجا چه میکند جلدروی می بایست هر چند بستن رخنه را سبکدستی درینجا کار میکند
لیکن مدعا آن نیست که ایام بهاران زود رخنهٔ دیوار میبست بلکه مراد آن است که آنقدر
ایام بهار زود و بشتاب رفت که فرصت نشد تا بوی گل از رخنهٔ دیوار برآرم معنی برآوردن بو
مسموع نیست برآمدن شهرت دارد **اقول** اگر معنی شعر آنست که ایشان بیان کرده اند
سبکدستی البته بیهوده است و برآوردن بو از رخنه ازان بیهوده تر لیکن اگر نگذاشت را بمعنی باقی
نگذاشت گویند چنانکه درین شعر **نظامی** نه دولت نه دنیا نه دارا گذاشت * سنان را سر از سنگ
خارا گذاشت * نه بمعنی فرصت نداد چنانکه فهمیده اند و بهار آنرا مفعول آن و بوی را بمعنی
شاید گیرند و گل را مفعول برآوردن قرار دهند معنی شعر رو براه آرد و قباحتی که معترض گفته برخیزد
و معنی شعر آنکه ایام سبکدستی بکار برده بهار را از میان برد و هیچ ازان باقی نگذاشت تا شاید گل
از رخنهٔ دیواری برآرم و قاعده است که اگر دروازهٔ گلزار بر روی تماشائی بسته باشد و شوق بر
کمال بود رخنهٔ دیوار میجویند تا ازان راه اندرون در آیند یا چیزی ازان بیرون آرند و بر معطر
دماغان سوانح سخن مخفی نیست که بو از رخنه برآوردن را هیچ نازک دماغی در مشام توقع جا نداده و نیز
پیداست که بو از رخنهٔ دیوار وقتی برآید که مکان از بالا سقف داشته باشد و گلستان چنین نبود
و در برآوردن بو این کس نیز مختار نتواند بود پس چگونه بخیال میرسد که بوی گل ترکیب اضافی باشد
قوله چون سر کنم حدیث لب لعل یار را * گرد از نهاد چشمهٔ حیوان برآورم * **قال** انصاف
که بالای طاعتش گفته اند باید داد و باید گفت که مصرعهٔ اول شیخ بهتر است یا این مصرعه
ع چون سر کنم حدیثی ازان خط پشت لب * **اقول** پاس خاطر جناب خان تحقیق نشان
نگهداشتن و جانب ایشان رعایت کردن دیگر است اما چون پای انصاف بمیان آمد از حق
نباید گذشت و جز حرف راستی نتوان سرود که ناخن دخل خان را در مصرعهٔ شیخ جز کاوکاو بیجا
اثری نباشد بلی این کاوش بدان ماند که بگمان تراب خواهند کلندی بر برج خاکی افلاک زنند

یا بتوہم خاشاکی در صدد آن شوند که کهکشان را بسعی جاروب بر طرف کنند صاحب فطنت داند که گاه
بحدیث خط اگر دود از چشمهٔ حیوان بر آید سبب آن غیر از رشک نباشد و مناسبتی که داعی رشک تواند
بود در چشمهٔ حیوان و خط چون چشمهٔ حیوان از نظر تلاش ناپدید ست ظاهرا خیال تشبیه خط بگرد و تشبیه
لب بچشمهٔ حیوان در صورت خضر غولی کرده و فکر و گرد جناب معترض را که بر رغم سکندر در تنگی و
تاریکی اندیشه راه گم نمیکرد از راه برد با این همه مصرعی که بهم رسانیده اند گو در چشم خود شان از نجات
طراوت الفاظ معجز سرچشمهٔ حیات باشد اما در نظر انصاف از درشتی کلمات سوہانی ست که طبع
نازک مزاجان را میگزد و شاید سرمستان بادهٔ غفلت که از نشیب و فراز راه بی تامل نگذرند
در پست و بلند جاده ننگرند مضمون این شعر مرزا صائبا راست ؎ تا سبزهٔ خط از لب جانان
برآمده * دود از نهاد چشمهٔ حیوان برآمده * از آن عالم دانسته بر حرف ناخن زنند و زبان تشنیع
دراز کنند که با این شبهه من آن پاک نهاد را نیز تر بر آورد هر چند جواب این کور سوادان غیر از بخیهٔ
لب خاموشی لائق نباشد اما در حضور ارباب بصیرت میتوان گفت که در انتقام علت برآمدن دود
از نهاد چشمهٔ حیوان رشکی ست که او را بسبب غلبهٔ خوبی سبزهٔ خط بر سبزهٔ خودش بهم رسید و از کجا
سیدانند که ازین معنی تا آنچه مفاد مصرعهٔ خان آرزو ست فرق از زمین تا آسمان ست
بل تفاوتی ست که در لای تیره و آب حیوان و شب مظلم و آفتاب تابان ست قوله ؎ خورشید
را اگر نکند دیده خیرگی * داغ ترا ز پردهٔ پنهان بر آورم * قال پردهٔ پنهان غریب لفظی ست
معهذا از پرده بر آورم کافی ست اقول صاحب بهار عجم در اینجا پنهان را بمعنی پنهانی
گفته و پردهٔ پنهان را ترکیب اضافی گرفته ای داغ ترا از پردهٔ پوشیدگی بر آورم هر چند کلام بلغا شاهد
ست که پنهان را در معنی پنهانی و پیدا را در معنی پیدائی آورده اند عبد الرزاق فیاض
گوید ؎ مردمان را نیست تاب دیدن نامردمان * خضر در پنهان پدیدارست و در پیدا کم ست
* اما در شعر شیخ نظامی گنجوی که در حال تاریکی گفته جز ترکیب توصیفی نتوان گفت ؎
سگالش نمودند کار آگهان * که هست آن سیاهی حجابی نهان * و همچنین درین شعر اوستادی دیگر
گفته ؎ یا رب این صورت که در مرآت جان پیداست کیست * آن چنان حسنی درین پردهٔ
نهان پیداست کیست * بفک کسره از آخر پرده که باعث بران وقوع های مختفی ست پس پرده

پنهان پرده باشد که از چشم مردم پنهان بود خواه باین اعتبار که حقیقت آن بر کسی ظاهر نیست
چنانکه در شعر اول وخواه باین که کسی آنرا نمی بیند چنانکه در شعر ثانی و بهمین معنی ست حجابا مستورا
در آیت انی هدیت وَاِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا
مَّسْتُورًا یعنی چون قرآن بخوانی بیساریم ومی آریم میان تو ومیان آنانکه نمی گروند بدان
سرای پرده پوشیده از حس تا ترا نه بینند آزاری بتو نرسانند این ترجمهٔ از تفسیر حسینی ست ودران تفسیر
آورده که ابوجهل واضراب او قصد آن کردند که حضرت پیغامبر را صلعم بوقت قرات قرآن ایذا
کنند حق سبحانه تعالی آنحضرت را از چشم ایشان پوشید واین آیت فرستاد واین لفظ را خواجه
شیراز علیه الرحمة والغفران نیز در شعر خود بسته ع ای یار حذر زآه حافظ × کاتش بجز
حجاب مستور × وبر عقلای انصاف کیش مستور نیست که در شعر شیخ بهمین معنی ست چه پردهٔ
پنهان عبارت از حجابهای اندرونی سینه است وپنهانی آنها محل تردد نیست **قوله** آگهی
نه اگر توز حال درون من × دل را بگوز چاک گریبان براورم × **قال** ترکیب لفظ گو با زای
معجمه بسیار مکروه ست هرچند در کلام دیگران نیز واقع شده باشد اجتناب ازان واجب ست
پس بهتر چنین ست ع کی آگهی نه حال درون منت بود × دل را اگر ز چاک گریبان براورم ×
اقول عذر استعمال اینگونه تراکیب همان ست که در ترکیب بای موحده با لفظ را گذشت
معهذا در شعر شیخ بای امردان گونه تدارک کرده که این ترکیب موهم مضحکه نتواند گشت حکیم
شفائی را آفرین که از شوخی مزاج جناب معترض حذر ناکرده صرف قلم را بیباکانه سروده ع
تو جام لاله گون خور با دشمنان بخلوت × پر باش گو ز غیرت خون در کنار عاشق × لیکن
ترددی که خار خار آن دامن دل میگیرد آنست که براوردن دل از چاک گریبان چون صورت
تواند بست درینصورت تبدیل این بسینه سوزان آبی بر آتش این فساد میزند واگر لفظ بگو را ترک
گفته چاک را بسوی سینه سوزان مضاف گردانند قباحتی که معترض بران ناخن میزند نیز بهم
میخیزد **قوله** مارا برنگ غنچه دل از گلستان گرفت × چون لاله سینه چاک بصحرا برون دوم ×
قال بصحرا برون رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ برون زائد محض ست **اقول**
درانجا از گلستان برون رفتن ست نه بصحرا برون رفتن چه تقدیر عبارت مصرع این ست

که چون لاله سینه چاک بطرف صحرا از گلستان بیرون رویم و قرینه تقدیر گلستان درین مقام
دگر آنست در مصرع اول درین صورت تامل باید کرد و بانصاف باید نگریست که از گلستان
بیرون رفتن و از خانه بیرون رفتن و از شهر بیرون رفتن عبارت صحیح بل آمده هست یا نیست
و چگونه نباشد و از آنجا که بیرون رفتن از گلستان اعم بود از آنکه بطرف صحرا بود یا جای دیگر
بصحرا مقید گردانید تا سمت مقصود مصرح شود و در شعر مسلم بهر سو بیرون رفتن آمده چنانکه
بعد ازین در رسند سوی عالم بالا بیرون رفتن ایراد می باید شاید بصحرا بیرون رفتن ازین قبیل باشد
و درین صورت احتیاج بتقدیر گلستان نیز نمی ماند اگر انصاف دوستان اعتساف دشمن این هر دو
توجیه را در پذیرند و دست رد بر سینهٔ التماس نه نهند جا دارد **قوله** بیک ایمای ابرو زندهٔ جاوید
گردیدم * باشارت سوی من کردی هلال عید گردیدم * **قال** زندهٔ جاوید با هلال مناسبت
ندارد کاش شهرهٔ جاوید میگفت هر چند این هم چندان نیست **اقول** قوله زندهٔ جاوید آه دل
ست بر آنکه حضرت مصرع ثانی را بیان مصرع اول و اشارت را عبارت از ایمای ابرو قرار
داده اند و بر هر عاقل و غافل و دانا و نادان ظاهر ست که اشارت بطرف هلال بانگشت باشد نه
بابرو پس شعر سخت بود بطوریکه هر مصرع او معنی علیحده دارد و یکی را با دیگر علاقه نیست یعنی
بیک ایمای ابروی تو حیات ابد یافتم و از اشارت انگشتی که بطرف من کردی چون هلال عید
انگشت نمای عالم گشتم **قوله** غافل دمی از جذبهٔ صیاد نگردیم * هر چند قفس بشکند آزاد نگردیم *
قال سخن فهم میداند که غافل درینجا بیجا ست و مناسب فارغ ست **اقول** میتوان گفت
که یکدم از جذبهٔ صیاد غافل نیستم و آن جذبه را از دل فراموش نمیکنم آنی هر دم این اندیشه می ماند
که هم اکنون جذبهٔ او میرسد و مرا بسوی خود میبرد درینصورت با وصف قفس شکستن آزادی
صورت نمی بندد چه هرگاه خیال جذبه باین وضع دامنگیر احوال باشد مطمئن نتوان نشست
و بفراغ دلی اینطرف و آنطرف نتوان رفت اما حق آنست که اگر لفظ فارغ بودی معنی شعر واضح تر
وازین تاویل مستغنی گشتی **قوله** ساقی سنگدل مرا چند بهانه میدهی * باده ناب در کفت شود مه
شراب بر سرم * **قال** بر سرم ردیف این غزل ست درینصورت اطلاق بر سرم خالی از درد
نیست **اقول** چون استعمال حروف جاره در محل یکدیگر مسلم همگنان ست بر درانیمقام معنی مد

توان گفت چنانکه در معنی بر در این شعر شفائی زه کرده کمان غمزه غماز شفائی × کو حوصله
که زعهده این ناز برآید × چه مدار قافیه این غزل بر ناز و راز و امثال آنست و برآید ردیف
واز خواب بر آمدن خود مشهورست نظامی غنوده تن مردم از رنج و تاب × نظر برزمانی در آمد
ز خواب × جناح از هوا بر زمین بر و بیخ × پس آهنگ شد در زمین چار میخ × در مصرع اول بر بمعنی
درست و در مصرع ثانی در معنی بر قوله ویرانه عشق ست حزین جان و دل ما × شرمنده غمهای
وفا دار نگردیم × قال قصد این شعر معلوم نشد اقول ظاهر مراد شاعر مهیا بودن جای
برای فرود آمدن غم و ویرانه عشق از عالم ویرانه ماست ای ویرانه که اختصاص بودن عشق دارد
یعنی جان و دل ما جای عشق ست و هر دل که چنین باشد صلاحیت آن دارد که غم در وی بماند
پس ما از غمها که بکمال وفاداری توجه بما می کنند خجالت نخواهیم کشید چه جای که لائق فرود آمدن
اینها باشد موجود و مهیا داریم و اگر برای مهمان جای فرود آمدن میسر نشود میزبان را البته خجالت
رو میدهد قوله از دل غبار توبه بافسون نمیرود × دلق ورع مگر بشراب تر کنیم قال
سخن شناسان دانند که جای تر کردن نیست بلکه شست و شوی باید اقول خان آرزو
تامل را کار نمی فرمایند و بی آن که سر در گریبان تفکر برند آنچه بر لب میرسد بی اختیار فرو میریزند
شست و شو برای غبار تجویز کرده اند و ندانسته اند که آن غبار بر دل ست نه بر دلق تا احتیاج
بشستن آن افتد مراد شاعر آنست که هر چند دل را بافسون و فسانه می فریبیم تا توبه بشکند قبول
نمیکند پس دلق ورع را بشراب تر کنیم تا مگر چون آن دلق تر ماند رفته رفته بدان خو گیرد و توبه بشکند
و نکته آنست که ظاهر آلوده باطن را ناپاک میکند قوله چه سود احوال دل چون شمع گفتن تا تو نی
را × که در گوشت حدیث سوختن باد ست میدانم × قال پیش فقیر این مصرع ع زبیم آنکه
خوی ست نگوییم حال دل با تو × از مصرع شیخ بهترست معهذا امیدانم در این بیت رعایت ردیف
ست و هیچ افاده معنی نمیکند فافهم اقول در مصرع اول بیم خوی آتشین را علت نگفتن
قرار داده اند و در مصرع ثانی همان علت نگفتن را که بی اعتباری حدیث سوختن عاشق ست
برقرار داشته این قدر بی اعتنائی از چه روست و حاصل معنی شعر شیخ آنست که مرا احوال
گفتن چه سود و چرا که میدانم که حدیث سوختن پیش تو اعتبار ندارد و چون آن معنی واضح شد

فائده لفظ میدانم بر ضمیر صاحب طبعان منکشف گشت **قوله** کجا سر پنجهٔ من شانهٔ زلف تو خواهد شد ×
که این دولت نصیب بخت شمشاد ست میدانم × **قال** نصیب بخت عبارت طرفه است
معنی امیدانم هم درین است من مثل میدانم سابق ست **اقول** نصیب درینجا بمعنی
لغویست ای حصه و بهره و لفظ بخت بمعنی طالع ست چنانکه پیش ازین تصریح رفت و هر حصه و
بهره علاقه بطالع دارد یعنی این دولت درین است من بهره ایست که تعلق بطالع شمشاد دارد چه
از چوب شمشاد شانه می تراشند چنانکه **عرفی** گفته **ع** ازان که بعد بریدن تمام شانه شود
گره گشا نگردد ز طره شمشاد × و دیگری گفته **ع** سرو از قمری بسر صد مشت خاکستر فشاند × تا
بسنبل راه وادی شانهٔ شمشاد را × ازین تقریر هم عبارت مذکور از طرفگی بر آمد و هم استند راک
میدانم از میان رفت **قوله** بشوید غیر خون از خاطرم مشق شهادت را × بود عمری که با دل
حرف تیغی درمیان دارم × **قال** از شستن مشق شهادت چه اراده کرده اند **اقول**
مشق شهادت درین مقام عبارت ست از کثرت ذکر شهادت که مصرع ثانی بیان آنست و شستن
آن کنایه است از حصول شهادت چه کثرت ذکر چیزی تا وقتی ست که آن چیز حاصل نشده باشد
و چون حاصل شد ذکرش خود نمی ماند چه جای کثرت آن و شستن این مشق البته از خون ست
چه انعدام این ذکر از رفتن خون میسر گردد گویا آن مشق شسته گردید و مشق عبارت از
چیزیست که آنرا مشق کنند نه بمعنی مصدری و حق آنست که این همه خالی از تکلفات نیست
قوله بهر در سجده دارد سرم از جوش مستیها × ز طوف کعبه می آیم ره دیر مغان دارم × ؛
قال از لفظ دارد خواهد بهتر ست چرا که هنوز بدیر نرسیده و راهش در پیش دارد
اقول مراد شاعر آنست که بسبب جوش مستی بر هر در سجده میکنم و خصوصیت بکدر
ندارم چنانچه ببینید که حالا از طوف کعبه می آیم و بر این بس نکرده بطرف دیر میروم تا آنجا نیز سجده
بجا آرم پس لفظ دارد یا نظر بغلبهٔ ظن حصول سجده در گفته یا آنرا متضمن معنی استعداد داشته ای
سر من استعداد سجدهٔ هر در دارد و نزد من خواهد بغایت نامناسب می نماید چه خواهد برای
استقبال ست و آن هرچند نظر بدیر چسپان خواهد شد اما نظر بکعبه که سجدهٔ آن در ماضی بجا آورده
بیجا خواهد بود فافهم **قوله** منم شانه بر دانهٔ اشک × نزاد دل بدریا میرسانم × **قال**

آما توجیهی که معترض گفته از نقطۀ دل لفظ او بهتر ست چنانکه سخن فهم میداند **اقول** سخن آنست که
توان کرد که نژاد دل بدریا رسانیدن لنایگی اشک ست چه هرگاه ثابت شد که نژاد و آتش پی ریا
میرسد اشک از دل ست پس بنسب اشک دریافت شد که چقدر عالی ست و این معنی
وقتی ست که مصرع اول متفرع باشد بر مصرع ثانی و اگر بعکس این گویند توجیهی دیگر میتوان
تراشید که من نسایه در دانه اشک خودم یعنی ثابت میکنم که این دردانه از دل من بهم رسیده
در ینصورت نژاد دل خود را بدریا میرسانم چه در حاصل نشود مگر از دریا و چون این دردانه از دل
حاصل شد معلوم گردید که دل هم از دودمان بحر ست **قوله** دست افتاده کسی نیست که گیرد
جرمی × اگر آید بکفم رطل گران برخیزم × **قال** رطل گران اینجا محض برای قافیه است و
هیچ دخل در معنی ندارد و لفظ جام یا ساغر کافی ست **اقول** گران وصفت رطل متعارفست
اگر در معنی چندان فائدۀ معتد بها نده بیان امر واقعی خود هست استعمال صفات کاشفه در
کلام هست یا نه **صائب گوید** ع از مشرب آئینه صبوحی زده آمد × از چشم خود آن عکس
که بود رطل گرانش × **قوله** به تن مشت استخوانی توشۀ راه فنا دارم × یک انبان آرد با
خود زاد راه آسیا دارم × **قال** مشت استخوان بدون اضافت سند میخواهد با لفظ
یک وغیره شهرت دارد **اقول** فک اضافت چون در الفاظ فارسی بسیار ست در این لفظ نیز
استبعاد ندارد و چون شیخ این لفظ را بدون اضافت در چند شعر بسته یقین که بی سند نه
بسته باشد صاحب **نان و حلوا** از زبان سگ عابد گوید ع گاه گاهی نیم نانم میدهد
× گه گهی مشت استخوانم میدهد × لیکن چون بدینطور نیز موزون ست ع گاه مشت استخوانم
میدهد × چندان وثوق بر فک کسره در این شعر ندارم **قوله** از بس مرا بمشرب پروانه
الفت ست × آتش بجای لاله بدستار بسته ام × **قال** آتش بدستار بستن عبارت تازه ست
و حال آنکه آتش بستن نیست بلکه آتش زدن ست و همچنین لاله بدستار بستن نیست لاله
بدستار زدن ست **اقول** اطلاق بستن بر گلها آمده **صائب گوید** ع زشور عشق
اگر گل بر سر دستار می بستم × سر شوریدۀ منصور را بر دار می بستم × و مراد از آتش درین مقام
انگر ست و اطلاق بستن بر انگشت صحیح ست چه هرگاه کسی انگر را در پارچه بندد و غیر ازین نخواهند گفت

که فغانی اخگر را در پارچه بست و بستن اخگر امکان هم دارد گو پارچه بعد از بستن بسوزد پس بستن
نسبت بآتش حقیقت ست و نسبت بلاله مجاز **قوله** حزین از باده مستم که رقصد هر کف
خاکش + اگر ته جرعه بر خمهٔ کاوسیان ریزم + **قال** لفظ کاوسیان اگرچه من حیث القیاس
صحیح ست اما زبان زد نیست پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان و غیره شهرت دارد محض
برای وزن و قافیه آورده و در لفظ و معنی هیچ مناسبت مقام نیست پس بهتر چنین ست ه
حزین از باده مستم کز و هر ذره رقصد + اگر از جام آن ته جرعه بر خاک کیان ریزم + +
اقول چون من حیث القیاس صحیح ست و اهل و تبار داشتن کاوس نیز محل تردد نیست
و برای مردم آن تبار و خمه نیز بود پس در استعمال آن چه مضایقه گو آن لفظ مثل کیانیان و غیره
زبان زد نباشد و در لفظ کیان کدام مناسبت مقام مرعی ست که در تصرف خودش روا
داشته اند هر مناسبتی که درینجا فرض کنند آنجا نیز تواند بود اگر مصرع ثانی را باین طور موزون
کنند ع بگور مومن و کافر اگر یک قطره زان ریزم + در میزان ذوق صحیح آنرا وزنی میتوان نهاد
چه شعر با بلندی معنی عارفانه می گردد **قوله** شمع انجمن خاکستر پروانه می گوید + که انجام محبت
رشک آغاز ست میدانم + لفظ میدانم محض برای پرست معهذا حاصل بیت بس نزدیک
بمعنی بیت معز فطرت ست ط شب از پروانه شرح انتهای شوق پرسیدم +
کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی + **اقول** میدانم محض برای ردیف چرا ست و دخلی
در معنی هم دارد چه مقصود آنست که انچه مرا معلوم شده نیست که انجام محبت چنین ست و هر کس
موافق علم خود میگوید از معلومات غیر چه بحث ست و مطلب هر دو بیت از هم جدا ست
چه معنی بیت شیخ آنست که محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت و شوق
چنان ست **قوله** می خلد از نشتر افزون رگ غفلت بدل + نبض آگاهی باین خواب گران
نسپرده ایم + **قال** رگ غفلت لفظ تازه ست رگ خواب شهرت دارد و معهذا نبض بیدار دلان
خالی از تازگی نیست **اقول** رگ چیزی بمعنی استعداد چیزی آمده چنانکه رگ مروی
بمعنی استعداد مردی **عطائی** گوید ع اگر لیلی وشی من مائل تسخیر میگردد + رگ مردی
ندارد هر که دل زنجیر میگردد + پس رگ غفلت ممکن ست که ازین عالم بود یعنی استعداد غفلت دل

را زیاده از نیشتر آزار میرساند و نظر بلفظ نشتر ایهام تناسب پیدا کرده و در نبض آگاهی غالباً
استعاره است ای بنبض شخص آگاهی و خواب از عالم طبیب قرار داده و چون دست بدست طبیب
می دهند تا نبض را بنگرد گویا نبض را می سپرند اما انصاف آنست که این توجیه خالی از تکلف
نیست **قوله** باید بشمع تقوی و کفرم زد آتشین * تا کی میان کعبه و بتخانه سوختن **قال**
در تقوی و کفر مقابله نیست مقابله کفر و اسلام و تقوی و فسق شهرت دارد **اقول** مخفی نماند
که قسمی از تضاد است جمع دو معنی که یکی را از آن هر دو بضد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل
سببیت و لزوم کما قال الله عز و جل أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ چه رحم مقابل شدت نیست
بل مقابل شدت لین است و رحم که مسبب اوست مقابل شدت افتاده **نظیری** گوید ؎
مبین بعیب و قبولم که نیک خواه توام * اگر بد و گر جهانم که در پناه توام * مقابله رد با قبول است
نه مقابله عیب با آن لیکن چون عیب سبب رد است مقابله آن صحیح شده همچنین در ما نحن فیه
تقوی باعتبار سببیت اسلام مقابل کفر افتاده و معهذا در کلام اساتذه واقع نیز شده **ظهوری**
گوید ؎ سر تقوی هر که میکرد ورد * از ایشان سر صندل آلوده کرد * چه مقام مقام تعریف
معشوقان هند و ذکر کفر ایشان است چنانکه در شعر سابق گفته ؎ فتادند در کفر صبر و شکیب
حذر از کمرهای زنار زیب * ره مایه داران ایمان زنند * بخروار نقد دل و جان زنند * **نظیری**
گوید ؎ پس از چندین ورع ترسم که گویند * شهادت عرض کن زنار بگسل * **قوله** ثابت نشود
بتو خون شهید عشق * خنجر بدست داری و حاشا در آستین * **قال** پیش منصف این مصرع
از مصرع شیخ بهتر است ع تیغ برهنه در کف و حاشا در آستین * زیرا چه مطلق خنجر بدست داشتن
دلیل ریختن خون نیست بلکه خنجر و تیغ برهنه دلیل باشد بران **اقول** اگر مطلق خنجر بدست
داشتن دلیل خون ریختن نیست خنجر برهنه بدست داشتن نیز دلیل آن نمیتواند شد چه ممکن است
که شخصی خنجر و تیغ برهنه در دست دارد و کسی را نکشد البته خنجر و تیغ خون آلود دلالت بر کشتن دارد
مراد شاعر درین جا خود آن است که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر از کف ننهاده است و
این دلالت صریحه دارد بر آنکه قاتل او همو ست چه اکثر آنست که قاتلان بعد از قتل کسی سلاح را
پنهان می کنند و چون سلاح هنگام قتل خون آلود نیز بود احتیاج بذکر خون آلودگی نباشد پس میگوید

که درچنین حال حاشا وانکار چگونه مفید بود **قوله** نمودی جلوه ای شیرین شمائل درخیال من + حنای پای گلگونت شود خون حلال من + **قال** لفظ حلال درینجا چه فائده میکند **اقول** پوشیده نماند که اکثری از اندیشهٔ اینکه خون ریختن موجب بازخواست دنیا وآخرت میشود دست از قتل باز میدارند وچون معلوم شود که این خون حلال ست جرأت بر ریختن آن بی دغدغه امکان دارد پس فائدهٔ ذکر این لفظ حصول مدعای عاشق ست عاشق پیشه داند که کدام فائده بهتر ازین تواند بود **قوله** نمی باید بجنت عاشق از قید غم آزادی + نمیگردد بگلشن شاد مرغ بسته بال من + **قال** شعر مدعا مثل ست مصرع دوم تمام مثل باید معهذا هیچ مرغ بسته بال از گلشن شاد نمیگردد **اقول** مثل اگر مصرع ثانی ست تمام آن مثل ست نه بعضی از آن واین از آفتاب روشن ترست شاد نگردیدن هر مرغ بسته بال از گلشن قادح مقصود نیست چه مقصود درینجا بیان حال خودست گو این حالت در دیگران نیز یافته شود مثل آنکه گوئی من مبتلای الم از سیر چمن تمتع نمی برم با آنکه هر صاحب الم چنین باشد اما اینقدر هست که تمثیل حال عشاق بحال خود مستشهد ومذاق شاعری اقتضای آن دارد که مرغ بسته بال بود پس لفظ من بکار باشد وشاید که مصرع ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در جنت نیز از قید غم آزادی نمی یابد ونظیر آن حال مرغ بسته بال من ست که در گلشن شاد نمیگردد **قوله** زاهد بیا وروی براه صواب کن + بگذار دل ز دست وبساغر شراب کن + **قال** شناسای اسالیب کلام فارسی میداند که زاهد ریائی را که مخاطب ومعاتب شاعرانست با دل هیچکار نیست درین صورت این مصرع بهترست ع بگذار سبحه را وبساغر شراب کن + **اقول خان** تحقیق نشان در بعضی از احیان چیزی چند برلب می آرند که درخور شان ایشان نباشد دل از دست گذاشتن کنایه از بی صبر وبیقرار شدن ست اگر گویند مثلا زاهد صد ساله از دیدن روی آن نازنین دل از دست داد چگونه صحیح نخواهد بود دل هر کسی دارد صالح باشد یا طالح وبنده در بعضی از نسخ دیوان شیخ مگذار بمیم ودن بنون بمعنی خم بجای دل بلام دیده ام ای خم را از دست مگذار وشراب در ساغر کن ودر برستان بادهٔ سخن مخفی نیست که کیفیت این باده از خمار اعتراض بریست **قوله** ابر دامن کش وگلشن خوش وساقی ست کریم + خار خار غم ایام چه خواهد بودن **قال** خار خار انچه در کلام اساتذه

دیده شده بمعنی دغدغه و خواهش امر مرغوب ست درین صورت خارخار غم چه معنی دارد و معنی
مطلق خلش سند بخواهد اقول سند که خارخار تلاش نسبت خارخار بسوی غم از دل بر
و دامن انکار استعمال آن در معنی مطلق خلش ورد ازین اشعار بدست میتوان کرد واعظ
قزوینی ے فضای دل خلاص از خارخار غم کجا گردد + ز چنگ خار بن دامان صحرا کی رها
گردد + نظیری ے برگ هم نزود خار خار غم ز دلم + مزارم ار گل و ارغوان بیارائی صائب
خبر از رشتهٔ سر در گم ما آن کسی دارد + که شب از خارخار دل به بستر سوزن افشاند ظهوری
در مینا بازار گوید نثر جا گزینانش که منت بهار بار بر چشم نرگس بنگذارند بحجر خارخار
سفر و فکر غربت هرچه باید دارند از ینجا بهال تخصیص امر مرغوب از بیخ و بن می افتد قوله غوطه در خون
خود از فرق زند تا بقدم + بشهید تو نزیبد کفنی بهتر ازین + قال هرگاه غوطه خوردن میان آید
قید فرق تا قدم نهایت بیجاست اقول هرگاه این لفظ در معنی مطلق در آب در آمدن استعمال
کرده آید چرا بیجا باشد باید دید که طالب آملی چه میسراید ے بخون دل زده ام غوطه تا بگردن
دخلق + گمان برند که دارم زره گریبان سرخ + والا قید تا بگردن لغو میشود و ازین عالم ست ذکر
سر تا قدم بلفظ غرق نظامی گنجوی گوید ے زبی آبیم سینه سوز درون + ز سر تا قدم غرق
دریای خون + مولوی جامی ے چنان در لجهٔ عشق تو ام غرق + که زو خالی نیم از پای تا فرق
قوله شکرت چگونه ایم ای مژهای دراز دست + نگذاشتی بدست کسی اختیار من قال
مخاطب جمع که عبارت ست از مژها و ضمیر مفرد شکرت و نگذاشتی خالی از تردد نیست اگر گویند مژها
غیر ذی عقل ست گوییم واقع لیکن شاعر او را در خیال خود ذی عقل قرار داده از عالم
استعارهٔ بالکنایه لهذا شکر گزاری آن میکند اقول چون خود میگویند استعاره است پس بودن
آن از ذوی العقول مجاز باشد اما غیر ذی عقل بودنش حقیقتست اگر افراد ضمیر باعتبار حقیقت بکار
برد چه مضائقه نمی بینی که معشوق را بطریق استعاره ماه و خورشید و سرو و امثال آن میگویند و در آمدن
و خرام کردن و با عاشق بر سر پرخاش یا التفات بودن و تبسم و خنده یا چین بر جبین
انداختن و هرچه ازین عالم باشد همه نسبت باو مذکور میکنند پس باید نگریست که ذکر این
چیزها بنظر بحقیقت می باشد یا مجاز هرگاه در استعاره مصرحه که مشبه را عین مشبه به ادعا میکنند

ایجا حال باشد در استعاره بالکنایه که مشبه درین مقام بلفظ خودش ذکر نیابد چون وانمود چه رعایت
مذکور نسبت بمتروک اولی است معهذا افراد ضمیر در ذوی العقول نیز آمده **شفائی** گوید ع
خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست + خیزم ازین دیار بشهر دگر روم + مولوی **جامی** علیه الرحمه
فرماید ع پرستاران پرستاریش کردی + هواداران هواداریش کردی + **سعدی** شیرازی
غفر الله له فقره در گلستان وارد **نثر** چنانکه من سیاهم درین شهر دو صد زاهدست و آنانچه گفته اند
لهذا شکر گزاری آن میکند معلوم میشود که اظهار شکر گزاری نسبت بغیر ذی العقل روا نمود **ظهوری** در
پنج رقعه شکر گزاری سرمه سیاه بختی و سپاسداری گلگونه اشک کرده کما قال **نثر** از سرمه سیاه بختی
که نفس از و در گلو گره گردیده و از ین راه ناله بلند آهنگ در گل گوش آن پردگی پرده ناز که صوت
پیر ده گلبرگ بخیه بلبل بگوش او گران است نرسیده شکر گزار نبودن و زبان بسپاسداری گلگونه
اشک که چهره زعفرانی زار ارغوانی ساخته و رنگ طرح شگفتگی در گلزار خاطر ان نوبهار لطافت بار
که از تند و زیدن نسیم ارغوان چهره اش همرنگ زعفرانست انداخته نکشودن اگر گوئی درینجا
نیز استعاره بالکنایه خواهد بود گوئیم اگر چنین است اثبات مدعای اولست ای رعایت جانب حقیقت
با وجود استعاره چه ذکر گره گردیدن نفس و منع ناله از رسیدن در گوش و ارغوانی ساختن چهره خبر منظر
بحقیقت نخواهد بود **قوله** در چمن گر قد شمشاد بناز افرازی + قمری از منت سرو چگل آید بیرون +
قال لفظ چگل در معنی زائد محض است و چون نام جائیست چنانکه چین و چگل گویند اختلال در معنی
هم پیدا میشود **اقول** در برهان قاطع چگل بمعنی گل و لای و چون نیز آورده پس سرو چگل بمعنی سرو نیست
که در گل و لای است و بودن درختان در گل و لای ظاهرست **قوله** این گهر نیست که نشمرده بخاک
اندازم + اشک گلرنگ بصد خون دل آید بیرون **قال** حاصل این بیت آنست که اشک گلرنگ
گوهر نیست که ناشمرده بخاک اندازم و حال آنکه بخاک انداختن خواه شمرده باشد خواه نشمرده موجب
بیقدری میگردد معهذا مشهور بمعنی مشقت خون جگرست و نیز بخون جگر بدست آمدنست نه بیرون
آمدن **اقول** نشمرده بمعنی بشتابست و مطلب شعر آنست که این گهر نیست که هر قدر که باشد
در خاک اندازم و در تضییع آن بیرو انکنم اشک بمشقت بسیار بیرون می آید اینهارا باین یاد و سیتی چگونه
توان بخت ببیقدری ادرین مقام مدخلی نیست و هر چند مشهور خون جگرست اما چون در مقام

مشقت خون شدن دل نیز میگویند اگر بخون دل گفت چه مضایقه باده خور میکده بجگر خونی
عشق حقیقی **حافظ** شیراز نشئهٔ بخماری در کار مخموران شبستان انتظار میکند ؎ دولت
آنست که بی خون دل آید بکنار + ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست + و ازین باب است
آنچه **طغرا** گوید ؎ دل مرغ حق گو مگر خون شود + که از چنگش این نغمه بیرون شود + یعنی
بیرون شدن نغمهٔ توحید از چنگ مرغ حق گو خون شدن دل ای مشقت بسیار میخواهد و ازین شعر
معلوم میشود که استعمال آن بلفظ بیرون نیز هست و خصوصیت بدست آمدن نیز بیجاست بخون
جگر شدن چیزی نیز آمده چنانچه ازین شعر مشهور واضحست ؎ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیک بخون جگر شود **قوله** گه آتش چمن شده گه شمع انجمن + هم خانه سوز و خانه نگهدار
آمده **قال** نسق و سیاق عبارت میخواهد که در مصرع دوم لفظ هم دیگر می آورد تا من حیث اللفظ
والمعنی مربوط با مصرع اول میگشت **اقول** یک هم بقرینهٔ اول حذف شده و حذف الفاظ با وجود
قرینه نادرست نباشد **نظامی** ؎ ز گرمی و سردی و از خشک و تر + سرشتی باندازه یکدگر + که یای
مصدری بقرینهٔ دو لفظ اول از دو کلمهٔ آخر محذوف شده ای از خشکی و تری و درین شعر که هم از سکندرنامه
است در تعریف جانور شکاری لفظ شکار بقرینهٔ ذکر یک شکار محذوف گشته ؎ جگرسای سیمرغ
در تاختن + شکارش همه کرگدن ساختن + ای شکار کرگدن ساختن لیکن حق آنست که بودن آن حسن عبارت می افزاید
قوله دین و دل از دو ند مغبچگان + دو سه ساغر زده ام رندانه + **قال** دل و دین زدن عبارت است از
اگر راه دل و دین میبود راه بدی میداشت **اقول** زدن بمعنی غارت کردن است اه باشد یا چیز
دیگر چون نقد زدن و جرس زدن و اشتر زدن و گلی زدن و قافله زدن **ظهوری** گوید ؎
ره مایه داران ایمان زنند + بخروار نقد دل و جان زنند + **نعمت خان عالی** در آخر واقعهٔ اول
در قطعهٔ نصاب گفته ؎ بعیر اشتر است و جرس چه درای + غنیمش زد و برد از نیمه راه + و در جای
دیگر فقرهٔ دارد نثر کسی کسی المیزند غیر از گلی و قافله و خصوص دل زدن از شعر خاقانی ظاهر است
؎ گر جان طلبی جانان جان بر سرت افشانم + ور دل بزنی دل را بر خنجرت افشانم **قوله**
فریاد که دور چرخ مارا + چون دائره در میان گرفته **قال** هر چند دور فلک را بدائره تشبیه داده
لیکن چون معنی دور و دائره نزدیک است پس بهتر آنست که بجای دائره لفظ مرکز باشد و این

هر چند سکته دارد لیکن سکته جزئیست که در اشعار اساتذه بیش از حد است **قول** گرفتم سکته سمت
جواز دارد اما نسبت مرکز بدایره ظاهر ترست از نسبت آن بدور و نیز مرکز چگونه بهتر باشد دور بمعنے
لغوی نیست و دایره بمعنی اصطلاحی که شکل معروفست و ازینجاست که اضافت دور بطرف دایره نیز
میکرده اند چه در مضاف و مضاف الیه تغایر ضروریست **جلالای** طباطبا در نثر اول از شش
نثر فتح قلعه کانگره گوید نثر چون ایجه بلند اقبال باستقلال تمام تمام دور دایره آن محیط مرکز اشکال
را باحاطه همت قلعه کشا و محاصره عزم رسا در میان گرفت و در ما نحن فیه لفظ مرکز که مشبه بمعنی لفظ
ماست بقرینه مقام محذوفست یعنی چنانکه دایره مرکز را در میان میگیرد دور چرخ ما را در میان گرفته
قوله دهن از لطافت موج گرداب بقا گفته + کمر از معنی باریک دیوان دا کرده **قال** دهن را
بموج نسبت نیست بلکه نسبت موج بلب است و دهن معشوق را با گرداب تشبیه یافی هست **اقول**
دهن هرچند عبارت از سوراخیست که لقمه در و کنند اما بمجاز بر دو بستن هان اطلاق کنند
نظیری گوید ع دهن از خنده رسد تا بگوش مستان را + در ان قصیصو که مخمور مکند اعراض +
وچون چیزی در آب افتد موجیکه از حرکت آب خیزد آن وقت چون حلقه مدور بود چنانکه بر بینندگان
ابخالت مستور نیست پس تشبیه دهن بموجیکه باین صورت خیزد خالی از مناسبت نیست و مواد
تشبیه محصور نیستند هرجا علامت مشابهت یافته شود تشبیه توان کرد و بیشتر از ان کسی نیافته باشد
بل غرابت تشبیه غیر ازین نیست که دست دیگران نبود و الا جمله تشبیهات مبتذل
باشند و نیز تواند باشد که مراد از دهن لب بود چنانکه درین شعر **فصیح** گنجوی ع دهن انبسام دو خلد
به از گفتن و گفته راسوختن + و تشبیه لب بموج لعل انکار نتواند بود **قوله** زابرو زخمها بر تارک تیغ
قدر رانده + بمژگان رخنها در سینه تیر قضا کرده **قال** زخم راندن فارسی تازه است **اقول**
فصیح گنجه مولانا **نظامی** در سکندرنامه درباب پیتاره که از طرف روسیان با لشکر سکندر مقابله
کرده بود میفرماید ع نباید برو زخم راندن بتیغ + که آهن نگردد پراگنده میغ + هر گاه این رگ
صد سال پیشتر از شیخ زبان با یحرف آشنا کرده فارسی تازه کجا ماند **قوله** مدام لعل لب خویش
در دهن داری + حرارت جگر تشنگان چه میدانی + **قال** انچه مستفاد از کلام اساتذه است
آنست که عقیق دفع تشنگی میکنند پس اگر نظر بر آبداری لعل باشد مروارید و زمرد و عقیق لهر و غیره نیز

ابدا رسیده باشند اطلاق اینها نیز صحیح باشد در عالم تشنگی **اقول** ظاهر سرخی عقیق انگشتر شیخ
بدان حد رسیده باشد که راه اشتباه بلعل کشود این خود صفایی بود که برای حضرت آرزو
بجا آورده م والله در رهن کردن لعل از کلام اساتذه مفهوم میشود اما اینقدر هست که تصریح تشنگی
دران نیست یا نیز گوید ؎ اگر از آب حیات کام میجوئی نمی یابی + دهانی بچکس شیرین نشد زین لعل و عنابی
زلالی می آرد ؎ زمانی چاشنی گردی رطب را + رطب فی لعل ماتی لب را + اما اگر شیرین
نشدن دهان در شعر اول عبارت از عدم کامیابی باشد و ایراد لعل در شعر ثانی محض بجهت تشبیه
رنگ بود استناد را نشاید **قوله** مزار عاشقان را ماتم افروزی نمی باشد + مگر گیسو پریشان کرده
باشد بید مجنون **قال** هر چند ابتذال در دیوان حضرت شیخ بیش از شمار است چنانکه یکی از
عزیزان دو صد پنجاه بیت مبتذل از دیوان برآورده ماخذ آن نوشته لیکن عجب اینست که
جناب شیخ میفرمایند که کلیم مطلق یک شعر را آب نداده و مغز یک لفظ مضمون را نبسته شعر کلیم اینست
؎ شهید زلف را ماتم افروزی نمی باشد + مگر سنبل که بر خاکش پریشان کرده گیسو را **اقول**
مضامین پیش پا افتاده از خیال دیگری هم برسد عجب نیست خواهی آنرا توارد نام کن و خواهی
سرقه سر رشته این حکم در کف صداقت و عداوتست **قوله** نیست که بی پرده کنم فاش غمت را +
هجران تو نگذاشت بدل صبر و قراری + **قال** یکی از لفظ بی پرده و فاش زاید محضست و صحیح
رازست **اقول** بلکه اصح **قوله** بیفایده رفت این همه اشکی که فشاندم + سر بر نکند گل باغی
سر خاری **قال** سیاق عبارت میخواهد که چنین باشد ای گل سر خاری یا گل باغی خار صحرائی
و عبارت گل باغی از نسق افتاده است **اقول** باینقدر نتوان گرفت عقبات سخن ازین
جنس نشیب و فراز بسیار دارد در سفینه آنکه گفته ؎ شعر اگر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست
در ید بیضا همه انگشتها یکدست نیست **قوله** خواهی که بطلبی من آواره را ز لطف + ای من سگ
درت بجا آرم التجا **قال** لفظ بطلبی بسکون دوم خالی از غرابت نیست هر چند شیخ اسکان متحرک
در کلام خود در نظر داشته چنانچه انشاء الله تعالی معلوم گردد و قیاس بر بود و نبود و امثال
آن که در کلام بسکون دوم آمده بیجاست زیرا که درین قسم مواقع تا کسی تا مادر سخن نشود تقلید
بر قدر مسموع واجب است **اقول** اسکان متحرک فعل در ما فوق ثنائی همه آن اصلی باشد یا بجای

ضمائر زیاده از ثنائی گشته آنقدر شیوع دارد که گویا این قاعده قیاسی شده خاقانی گوید
؎ بفگن نظری برین سگ خویش + سنگم مزن و مرانم از پیش + تو زین نکنی که صیدت آزرد
گر بیدیری زبان ندارد + بکنم دم لاله بر در کس + پیش تو کنم اگر کنم بس + و این جنس الفاظ در حوصله
حصر و ظرف تعداد نمی گنجد **قوله** از بتکده تا کعبه رهی نیست برهمن + سد ره خود ساخته سنگ صنم را
قال سنگ صنم در تقسیم جا با نا مربوطست و ان صدر عن غیره ایضا بهتر چنین است ع سنگ
ره خود ساخته بیهوده صنم را + در صورت خطاب بغیبت مبدل خواهد شد **اقول** سبحان الله چه سد
طرفه چشم بندیست که دور بینان حدید البصر را از مشاهده جمال هنر کلیل دارد این شعر را که از غایت
رنگینی معنی گل سر سبد افکار و از نهایت لطافت الفاظ و پاکی عبارت درة التاج سخن سنجان است همه
از نظر انداخته اند که گوئی چون خانه از خاک و خاشاک انباشته بهای ندارد خاکم بدهن عکس این را بدین
هرزگی چرا می آلایم ؎ متاع گرانمایه کاسد مباد + وگر باد جز رغم حاسد مباد + بر راست بینان
و حدنگاه انصاف که کجی نظر اعتساف را در دیده حق بین شان راه نیست هویداست که اضافت
سنگ بسوی صنم اضافت عامست بسوی خاص و درین هر دو عموم و خصوص من وجه است
چه هر سنگ از صنم نباشد و هر صنم از سنگ نه و چون ظاهر است که برهمن هر سنگ را نمی پرستد
لهذا قید صنم افزوده و مراد آن داشته که ای برهمن همین بر سنگ صنم پیچیده و مظهریت انحصر در آن
انگاشته بسنگ کعبه رجوع نداری و الا از بتکده تا کعبه راه دراز نیست تا رفتن دشوار باشد بلکه راهیست
قریب همین که از ینجا بر آمدی در آنجا رسیدی و مقصود ازین کلام آنست که اگر در کعبه در آئی حقیقت
سنگ آنجا دریابی که از چه جلوه خبر میدهد و چون این معنی در گوش اهل هوش رسد دریابند که سنگ صنم
مربوطست یا نا مربوط و آنکه مصرع خویش را از مصرع شیخ بهتر گفته اند نتیجه بی اعتنائیهای ایشانست
چه با آنکه لفظ بیهوده بیهوده است سنگ راه غیر ازین نیست که آسیبی بپای هر رو میرساند و معهذا
ممکنست که بدستیاری عصا یا کسی یا بامداد سواری از آنجا بگذرند و هر گاه حیلولت دیوار بوقوع آید
عبور امکان ندارد پس مبالغت سد از سنگ اشد باشد و نیز منزل مقصود هر چند آنقدر نزدیک باشد
که اگر چیزی حائل نبود بنظر در آید بسبب دیوار محسوس نشود که آن منزل پیش نظر است یا بصد فرسنگ
و بر انصاف گرایان مخفی نیست که این معنی در سنگ راه متصور نیست اگر چشم تامل کلیل و طبع فکر علیل

نباشد میتوان دریافت که مصنف در مصرع اول چه گفته آن بیچاره خود گفته که ای برهمن الخ و توجیه
این شعر بوجهی دیگر نیز صورت می بندد که ای برهمن از بتکده تا کعبه راه نیست تا تو اینجا تا آنجا گذر
توانی کرد چرا که سنگ صنم را سد راه خود ساخته و حاصل توجیهین یکیست **قوله** شاهان همه از رشک
غلامی تو داغند + نام تو خراشیده جگر خاتم جم را **قال** ربط لفظی در مصرعین هیچ نیست معهذا در
مصرع دوم لفظ شوق یا حسرت و امثال آن میباید **اقول** این شعر درخشنست و لفظ غیرت
در مصرع ثانی بقرینهٔ مقام مستفاد و حاصل معنیش اینکه هرکه غلام تو شد پادشاهان برتبهٔ او رشک
میبرند و نام تو خاصیتی دارد که جگر خاتم سلیمان از غیرت خراشیده هرگاه هر مصرع مطلب علیحده دارد
ربط در مصرعین جستن یعنی چه لیکن انصاف آنست که استخوان بندی این شعر باب آن نیست
که نسبت آن بشیخ مناسب باشد نسبت رشک غلامی بشاهی مناسب بود نه بشاهان یا بجای
غلامی غلامان بایستی گفت چه معنی رشک غلامان از لفظ رشک غلامی خواستن تکلف دارد +
قوله سومنات محبت تو بود + فارغ از رسم محفل آرائی **قال** ادب شناس داند که محبت مرتضی
علی علیه التحیات را سومنات گفتن خیلی بی ادبیست اگرچه عاشقانه ستایش کرده و چند بیت
مناسب سومنات آورده هرچند در توحید این قسم الفاظ مستعمل لیکن نعت و منقبت عالم دیگر
دارد این قسم الفاظ در انجا کمال سوء ادبیست ع باخدا مستی کن و با مصطفی هشیار باش +
اقول هرچند خالی از سوء ادب نیست لیکن چون دیوانهٔ محبت پابند رسوم نباشد برین قدر
نتوان گرفت **قوله** رفت از جا دلم از جذبهٔ رسوائیها + راز عاشق شدم از پردهٔ پنهان رفتم
قال سابق هم نوشته شد که پردهٔ پنهان غریب لفظیست معهذا سه لفظ از درین بیت واقعست
و این قسم وقوع بی شبهه مکروهست **اقول** توجیه پردهٔ پنهان پیش ازین کرده ایم و وقوع سه از
چندان مکروه نیست **قوله** دیدم بباغ لب بلب غنچه داشتی + ترسم نهفته بوسه ترا بر دهان دهد
قال صاحب فهم میداند که در صورت لب بلب داشتن بیم از بوسه دادن چرا باشد و اگر باشد
بیهوده است زیرا که در صورت مذکور وقوع یافته و نیز اختلاف زمان داشتی و ترسم و دهد خالی
از چیزی نیست **اقول** درین مقام تنها تقریر ابله فریب بکار برده خواسته اند که کم سوادان ببستان
سخن را از جا برند و بطمطراق حرف میان تهی دست و پا چه سازند و الا بنای این اعتراض بسست

موج این محیط محض سراب بر شب نشینان بزم هنر طرازی که با ابکار معانی هم آغوش و با عرایس
کمال دوش بدوش اند مخفی نیست که در بوسه نهادن لب بر چیزی نهادن معتبر نیست بل بعد ازانکه
لب بران چیز نهند هر دو لب را فراهم آورده باز کشایند بطوریکه صدای ازان خیزد و بگوش
دیگری رسد پس در بوسه سه چیز معتبر باشد اول لب فراهم آوردن دوم باز کشادن سوم
صدائیکه از کشادن دو لب بهم رسد بر اول و دوم مشعر اند این دو شعر **عرفی** ع بسکه
از سنبل و گل یافت صفا نزهت است * کز پی بوسه دو لب ابهم آرد جدول * گر کعبات بزیر لب آرند
لب بدوز * بر خاک بوسه ده ز حرم آستان مخواه * یعنی اگر کعبه بزیر لب آرند لب خود را بسوزن بخیه
زن تا آن هیأت خاص که برای بوسه در لب بهم میرسد ای باز کشادن لب صورت نبندد
و هم مشتمل بر امر ثانیست این شعر **صائب** ع من بسته ام لب طمع اما نگار من * دارد دهان
بوسه فریبی که آه ازو * و از امر ثالث خبر میدهد این شعر **شوکتای بخاری** ع بوسیدم و نگشت
صدائی ازو بلند * خال لب تو سرمهٔ آواز بوسه است * و نهفته بوسه دادن عبارت از بوسه
ایست که این هر سه امر بوجه اتم و اکمل نباشد تا دیگری خوب مطلع نگردد * و این معنی نسبت بغنچه
مناسب ترست چه کشاد و صدا در غنچگی نباشد مگر وقتی که بشگفد و صدای خندهٔ گل عبارت
از همین صداست **ظهیرای** تفرشی در تعریف عباس آباد جدید گوید **نثر** آواز خندهٔ گلهایش
بگوش صدف رسیده و آنچه در اختلاف زمان نوشته اند که بچیزی نیست یعنی پیش من چیزی نیست
چه مراد آنست که من ترا بباغ بدین حالت دیده بودم پس باید که ازین وضع مجتنب باشی و
گاهی لب بر لب غنچه ننهی مبادا از حرکت او سر زند هم بوسه دادن اگر دهمان لب بلبل دشمن
اول هیود البته ایراد صیغهٔ استقبال قباحتی داشت و لیس کذلک فافهم **قوله** ساقی بجرعه ریز
می پرتگال را تا این سفال کهنه بهار ختن شود * **قال** لفظ جرعه از کتب لغت بمعنی ظرف
بثبوت نمیرسد چنانکه سابق نیز مرقوم گشته و نیز بهار ختن شود بچه معنیست معهذا از ریختن باده پرتگالی
بجرعه سفال کهنه بهار ختن چه قسم شود **اقول** اگر از کتب لغت مستفاد نیست لیکن از اشعار اساتذه
خود مستفاد است **جلالی گیلانی** گوید ع رحیق کهنه چه پرسی چه کیفیت دارد * یکی بجرعه
خود بریز خون ناب مرا * گویی شاعر مذکور آگاه بود که **خان** محقق بر شعر شیخ معترض شود که

جرعه را یعنی ظرف بهمین لفظ ریختن بسته و این شعر با شعر **جلال اسیر** در سند جرعه مع تحقیق
دیگر بالا نیز ثبت یافته بر تماشائیان آن مقام واضح گشته باشد و به عطر دماغ خان مشکناز سخن
پوشیده نیست که ختن منسوب بمشکست پس بهار آنجا همین بجهت و بوی خوش باشد و تشبیه
ساختن سفال مجازست و گرنه در حقیقت مشبه بوئیست که در سفال بهم رسیده و بوی مشک
ختن مشبه به اما بهار ختن شدن آن از ریختن باده بسبب بوی مشکینست که در باده باشد خواه
بسبب یا حین که شراب آبها میکشند و خواه از انداختن مشک یا گلاب بجهت کسب بوی خوش
و بوی این معنی از بهارستان اشعار گلفروشان چمن زار سخن استشمام توان کرد امام فضل الدین
خاقانی فرماید ع زان می گلگون که بید سوخته پرورد + بوی گل و مشک بید خام برآید
نظیری با می با مشک تو آمیختند + رنگ ما بگرفتی و ما بوی تو + **نظامی** بگلگون گلاب
دلاویزتر + نشانده جهان از جهان درد سر + بیا ساقی امشب لبی کن شتاب + که باد در سر آمد گلاب
همان مشکبو باده می خورد شاه + همان پرده میداشت مطرب نگاه + زمین از جرعه معنبر کنیم + بسر سبو
شادی گلی تر کنیم + و نظر باین شعر اخیر ممکنست که در سخن فیه نیز ریختن می بر زمین مراد باشد
پس بجرعه یعنی بطریق جرعه و سفال کهنه کنایه از زمین باشد یعنی می پرتگال بطور جرعه بریز تا زمین
مشکین شود و بر اهل فهم پوشیده نیست که مشکین بودن بنسبت بمطلق شراب متحققست نه پرتگالی
باشد یا دیگر پس تخصیص سوال بباده پرتگالی بیجا بود اگر گوئی ذکر پرتگالی بطور حکایتست چه در شعر
بهمین لفظ مذکورست گوئیم امر معترض مطلقست پس در سوال تخصیص نبود گوئیم مشکبوئی نسبت بمطلق
قوله تا از کف تو ساغر ایمان گرفته ام + دستم سبو بدوش نهم آسمان ع هد **قال** سخن فهم خوب میفهمد که مرجع
سبو بدوش نهادنست سبو بدوش دادن **اقول** سخندان میداند که این مقام مقام سبو بدوش نهادن است
ل محل دست دادنست چه معنی شعر آنست که اگر بدوش نهم آسمان باشم آنجا نیز سبو را دست
نماست و دست مفعول اول و ضمیر متکلم مفعول ثانی و دست فاعل و سبو مفعول و میم ضمیر
قوله نسیم کی خیزد ز گلگشت کویت دماغ خرد را معطر نماید **قال** عجبست که بجای گلزار گلگشت آورده
نسیم از گلگشت خیزد چه معنی دارد **اقول** از گلگشت خیزد عبارتست از آنکه بعد از گلگشت خیزد چنانکه
می آید از گلگشت برون شد یعنی بعد از گلگشت می آید و بیرون آمد **شفائی** گوید گل نظاره اش از گوشه

دستار میزند + نگاهم چون زن گلگشت گل وی تو می آید صائب ۵ عرق کلک سکسیر اپاک کنید + گر گلگشت
سرکوی سخن می آید محمد زمان را سنخ زگلگشت چمن بیرون چو آن سرو خرامان شد + کشاد بال
قمری سرو را چاک گریبان شد + و حاصل معنی شعر آنست که نسیمی که بعد از گلگشت کوی معشوق بوزد
و لبسوی ما آید دماغ خرد را معطر مینماید الحاصل از گلگشت خاستن و آمدن پیچیست این قدر هست که سند
خصوص استعمال آن بلفظ خیز دبهم نرسیده چون شیخ زبان فهم است این نیز محاوره خواهد بود
قوله از عشوه خون رستم طاقت بخاک ریز + خنجر ز ترک غمزه افراسیاب کش + **قال** در
مصرع اول رستم طاقت و در مصرع دوم تنها افراسیاب کمال قباحت است ظاهر سهو کاتب است و صحیح طاقت
رستمست و با وجود این هم لطف عبارت ظاهرست معهذا عبارت ز ترک غمزه بر افراسیاب کش
طرفه عبارتیست **اقول** ظاهر اضافت رستم طاقت بیانی نیست بل رستم طاقت کسیست
که باعتبار طاقت حکم رستم داشته باشد چون افراسیاب تیغ و نوشیروان عدل و خسرو سخن و حاتم جود
پس اضافت بادنی ملابست بود یعنی کسی که باعتبار طاقت و تحمل خود را رستم میگیرد از عشوه خون
او ریزد و اگر افراسیاب هم باشد از غمزه خنجر بر و کش اما با این همه مقابله رستم طاقت به تنها افراسیاب
خوب نیست اینجا نیز اضافت از همان عالم باید تا مقابله درست شود گو مباش لفظ ترک را ترک دادن
واجبست **قوله** گرد کرشمه از کف نعلین خویش ریز + این توتیا بچشم سفید رکاب کش **قال** گرد کرشمه
را گرد تشبیه دادن لطف تشبیه را بخاک برابر کردنست باز گرد کرشمه از کف نعلین ریختن عبارت
تازه است با این چشم سفید رکاب چه دخل دارد **اقول** انکار تشبیه کرشمه بگرد علی الاطلاق
صحیح نیست چه اگر در مقام کثرت کرشمه معشوق گویند که کرشمه گرد راه اوست چه قباحت دارد معهذا
اینجا مراد آنست که گردی از کف نعلین او می ریزد جز کرشمه نیست و چشم سفید چشمیست که در انتظار
سفید شود و مقصود شاعر تحریص معشوق بر سوار شدنست و چون سوار شود نعلین البته در رکاب
خواهد بود پس گرد او نیز که آنرا توتیا قرار داده در چشم رکاب باشد و خلاصه مطلب این شعر آنست
که چشم رکاب در انتظار گرد نعلین تو سفید شده این توتیا را در چشم او بکش مخفی نماند که ریختن
گرد کرشمه از کف نعلین عبارت از جدا کردن آن گرد است از کف نعلین یعنی آن را از نعلین جدا
کن و در چشم رکاب چون توتیا بکش و شاید که ظرف ریختن چشم رکاب باشد که بقرینه مصرع

ثانی ازینجا محذوف شده ای گرد گرشمه از کف نعلین در چشم رکاب بریز و مصرع ثانی بیان مصرع اول است
قوله خالی نما قلم و دیباج از ستم * خط مسلمی بجهان خراب کش قال خط مسلمی کشیدن چه معنی دارد برات مسلمی
بمعنی سند متعارف شعراست چنانکه یکی از اساتذه گوید ع کس را نداده اند برات مسلمی * هر چند اراده خوب نیست
لیکن الفاظ نامانوس واقع شده اقول خط مسلمی بمعنی پروانه مسلم داشت مقابل خط معزولی که بمعنی
پروانه معزولیست آمده نظیری گوید ع خط مسلمی بکف صدق داده اند * هرگز ز راستی نشود شمع منحرف
صائب ع قدم ز میکده بیرون منه که چون خط جام * خط مسلمی جهان نمیباشد بلکه مهر مسلمی نیز استعمال
کرده اند و آن مهریست که بر خط مسلمی نهند نظیری ع خط ار سانده ایم بمهر مسلمی * آفت رسیده را
غم باج و خراج نیست * و خط مسلمی کشیدن از عالم طغرا کشیدن بمعنی نوشتن آنست سلمان
گوید ع ما مثال غزل عقل از ملک دین برخوانده ایم * تا کشیدستند بر منشور ما طغرای عشق قوله
دیباچه سعادت و مجموعه شرف * بسم الله صحیفه شایان کن فکان قال معنی صحیفه کن فکان
هیچ فهمیده نشده اقول این معنی وقتی بفهم آید که معنی باغچه کن فکان و حدیقه کن فکان فهمیده شود
طاهر وحید گوید ع ساخته از لطف بی تعاکیان * چار حد باغچه کن فکان هم از دوست
در نامه که در آغاز منشآت بنام خواندگار روم نوشته نثر که در گلشن امکان و حدیقه کن فکان کم ملال
و شادمانی و اندوه و کامرانی چون گلهای عنا از شاخسار زندگانی باهم شگفته الخ باغچه کن فکان
و صحیفه کن فکان در معنی یکیست تغایریکه هست جز باعتبار لفظ نیست قوله هر سوز مجلس تو بود
در شک هشت خلد * هر خوان بسفره تو بود گنج هفتخوان قال گنج هفتخوان مسموع نیست چنانکه
هفتخوان که مقلوب اوست شهرت دارد هفت گنج پرویز که در کلام اساتذه واقعست نشنیده ام که آنرا
گنج هفتخوان گفته باشند من ادعی فعلیه السند اقول شعر هر چه هست هست اما عبارت گنج هفتخوان
بیمعنی نیست چه مراد از گنج هفتخوان جامع نعمای هفت تا خوان طعامست ای هر خوان بر سفره
او آنقدر نعمت دارد که گویی نعمت هفت تا خوان اندروست و در امثال این مقام لفظ گنج بسیار مستعمل
شود چون گنج هنر و گنج علم و گنج تمیز و گنج آمال عرفی گوید ع معیار سخن بود تو هم گنج تمیزی * دیگر چه بود
گفت ببین معجز دم را * مولوی جامی ع صفای صفحهایش صبح اقبال * فضای
خانهایش گنج آمال * و متصل نوشتن هفت بلفظ خوان از اغلاط کاتبان بی املا نویس است

قوله نمی شود لب شیرین خاطر آشوبان * که بشکنند بداغ دلم نمکدان را **اقول** لفظ نمی شود بمعنی ممکن نیست است پس لب شیرین مبتدا بود و بشکنند خبر آن و کاف اینجا بی موقع واقع شده لیکن این قسم در کلام اکابر بسیار واقعست درینصورت افراد مبتدا و جمع آوردن خبر بود و این نهایت مستبعد و مستهجنست **اقول** وقوع کاف بی موقع از چه روست دعوی بی دلیل است که می شنود بر متفطن پوشیده نیست که این کاف بر عین موقع خود واقع شده چه تقدیر عبارت اینست لب شیرین خاطر آشوبان نمیشود که بشکنند بداغ الخ و لفظ این از مابین قوله نمیشود و قوله که بشکنند مقدر است تا فاعل نمیشود بهم رسد ای نمیشود این که بر داغ دل من نمکدان بشکنند ازین جاست این شعر **نظیری** ؎ نشود که خصم باشد دل مهربان مومن * به بهی که دوست دارد دل کافر فرنگش * ای ممکن نیست اینکه خصم باشد الخ و بر ارباب فهم مخفی نیست که کاف برای بیان اینست و موقع آن همین قوله بشکنند است و بس و ازین تقریر واضح شد که لب شیرین مبتدا است و قوله نمیشود با عبارت ما بعد که بشکنند الخ باشد خبر آن نه تنها قوله بشکنند چه نمیشود فعل مضارع منفیست و اسم اشاره مقدر فاعل آن و بشکنند مشار الیه و تفصیل این اجمال آنست که هرگاه اسم اشاره بر جمله مصدر بکاف آید مشار الیه مضمون جمله مذکوره باشد مثلاً ازین که او زشت روست میل بدیدنش ندارم ای از زشت روئی او الخ و ازینجاست درین شعر **عرفی** ؎ ازینکه بعد بریدن تمام شانه شود * گره کشاده نگردد ز طرهٔ شمشاد * ای بعد از بریدن الخ گرفتم خبر و خبر را خبر گفته اما انکار ارجاع ضمیر بطرف مفرد مطلقاً نارواست چه ارجاع آن بطرف اسم جنس جائز داشته اند **سعدی** گوید ؎ کو دشمن شوخ چشم بیباک * تا عیب مرا بمن نماید * **فردوسی** گوید ؎ هر آن کس که دل بند داند جهان * هشیوار خوانندش از ابلهان * ای هشیاران او را از ابلهان خوانند و وجهش آنست که اطلاق آن بر واحد و ما فوق آن هر دو درست است و ازینجاست که هرگاه مشبه بصیغهٔ جمع باشد صیغهٔ مفرد را مشبه به گردانند اگر اسم جنس بود چنانکه **سعدی** فرماید اطفال شاخ را بقدوم موسم بهاری کلاه شگوفه بر سر نهاده **ظهیرای تفرشی** در تعریف باغ عباس آباد آورده نشتر قلم تان بید مسخ و مجذوب سالکان بید مجنون و ارباب عمائم نارون و دیوان گران گل صدبرگ و امثال اینها اما ارجاع ضمیر مفرد بسوی آن بسبب افراد او باشد

باعتبار لفظ آین ست بیان ارجاع ضمیر جمع بسوی لفظ مفرد اما ممکنست که توجیه شعر مذکور نظر
دیگر کنند تا این معنی صورت نه بندد یعنی لب شیرین خاطر آشوبان منادی بود بحذف حرف ندا
وضمیر بشکنند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب معشوقان خاطر آشوب این معنی صورت
نمی بندد که این معشوقان اگر بوسه کامیاب نکنند هم نمکدان بر زخم دل من بشکنند و مضمون کنایه
از بوسه بقرینه نداست بلب درینصورت احتیاج بسند نمی افتد **قوله** گیرم که شکیبد دل ما رحم تو
چون شد + بر دار نقاب از رخ و بنمای لقا را **اقول** رحم تو چون شد بیجاست رحم تو چه شد میباید
یا رحم ترا چه شد و نیز نمودن لقا چه معنی دارد چه در صراح لقا بمعنی دیدار کردن نوشته **اقول** غالبا
از استعمال چون بمعنی چه انکار دارند در شعر **نظامی** واقعست که چون بود گر گوهرین
تخت و تاج + ز درگاه ما و اگر فتی خراج + ای چه بود که چنین کردی و یعنی چه طور و بچه حال نیز می آید
چنانکه ای خواجه سلام لک در زحمت ما چونی + ای معدن بیابانی وای کان وفا چونی
عرفی گوید فلک بزمزمه با او که ماه چون شکند + قضا بمشوره با او که چرخ چون گردد +
پس دور نیست که درینجا نیز بدین معنی باشد ای رحم تو بچه حال شد و لقا در کلام اساتذه بمعنی
صورت نیز مستعملست **مرزا طالب** که حال او در تذکره نصرابادی مذکورست گوید
حیرت زده لقای خود کن + آیینه رو نمای خود کن + **نظامی** کلامی که بی الکت آمد شنید
لقای که او دیدنی بود دید + میر حسین **معمائی** در معمائیکه باسم ملک شاه هست گوید
سوی قلاشان ندید آن دلبر حور انژاد + چون بمکتب دی لقا بنمود وروی خود کشاد + حور لقا
و یوسف لقا و ماه لقا و خورشید لقا که از الفاظ مشهوره اند دلالت صریحه بران دارند عجب
بی اعتنائیست که از **خان** تحقیق نشان درین باب بظهور آمد **قوله** از زهر عتاب تو دلم چشمه
نوش ست + وادی بشکر غوطه لب بوسه بارا **اقول** مراد از لب بوسه با اگر لب عاشقست
پس لفظ از زهر عتاب تو بیجاست و اگر مراد لب معشوق بود با آنکه لب معشوق را بوسه با گفتن
نامناسبست هم عبارت مذکور بیفائده بلکه مخل مطلب میشود غرض که معنی بیت فهمیده نشد
اقول بوسه عبارت از بوسیدنیست که از عاشق بر لب معشوق واقع شود و ربودن لب معشوق
آن را همین قبول کردن اثر آنست و بس مرشاید از ین جهت باشد که عاشق بی اختیار بوسه

برلب معشوق میدهد گویا لب معشوق آن را از عاشق میرباید معلوم نیست که نامناسب است چه بود ظاهر بوسه ربودن بمعنی بوسیدن فهمیده باشند و این از ارباب حدت فهم بسیار بعید است این نسبت بیان صحت این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال پس باید دید که مرزا صائب چه گفته لب بوسه ربا در کلام او مکرر واقع شده قند مکرر گشته ــه دل بی جرأت ما گوشه نشین است + بست ورنه لعل لب او بوسه ربا افتادست + چشم بر حرف لب بوسه ربا میباید + حسن سهلست معشوق ادا میباید + و قریب باین نیست بوسه فریب هم او گوید ــه من بسته ام لب طمع اما نگار من + دارد دو تا بوسه فریبی که آه ازو + این لب بوسه فریبی که ترا داد خدا + ترسم آیینه بدیدار تو قانع نشود + قوله چون سپند ز آتش شوق تو می تپید + روزیکه داشت خانه بصحرا شرار ما + شرار را با صحرا هیچ نسبت نیست سنگ می باید اقول راقم آثم صهبائی هیچمدان چند نسخه دیوان شیخ فراهم کرده بجای صحرا خارا نوشته یافت درینصورت اعتراض را هیچ محل نماند قوله سواد هند خاطر خواه باشد بیکمالان را + نماید خانه تاریک روشن چشم عریان را + قال معنی مصرع دوم معلوم نشد شاید این معنی بتجربه شیخ رسیده باشد اقول این اعتراض طرفه اعتراضیست در ظاهر اقرار بر جهل خویش و در باطن کنایه بر بیصرفگی کلام شیخ بر ارباب فهم مخفی نیست که آدم عریان در خانه تاریک بی تکلف نشست و برخاست میتواند کرد و هر طرف که خواهد میتواند رفت چه بسبب مخفی بودن خودش از چشم مردم در حرکت شرم نکند و این امر در خانه روشن صورت نمی بندد پس آنچه صاحب لباس در خانه روشن میکند عریان در خانه تاریک درین صورت همین خانه تاریک او را خانه روشن بود و لفظ خاطر خواه که در مصرع اولست موید تقریر مذکورست قوله چو لاله با چمن حسن و عشق خوست مرا + می مجاز و حقیقت بیک سبوست مرا قال خو عادت داشتن با فعال و احوال بود نه بذوات اشیا و اگر گاهی آمده همان قدر مسموع اقتصار باید کرد مثلاً گویند فلان با خانه نشینی خو کرده است نه بخانه خود سکنا لیکن لاله با چمن حسن و عشق خو ندارد بلکه علامت حسن و عشق هر دو دارد و حقیقت و مجاز با حسن هیچ مربوط نیست چه حسن حقیقی و مجازی مصطلح نیست آری عشق حقیقی و مجازی باشد طرفه آنکه لاله می در سبو ندارد بلکه در جام اوست و اگر گویند که مطلع دو بحتیست گوییم درین صورت لطف شعر از دست میرود و ادعای محض میشود چنانکه بر سخن فهم

پوشیده نیست **اقول** لفظ خو هر گاه نسبت با فعال و احوال مذکور شود بمعنی عادت بود و
چون نسبت بذوات مذکور گردد بمعنی اُنس باشد چه بقلائی خوگرفتم یا بن معنیست که با او اُنس گرفتم
نظامی گوید ؎ بهر دو درامیز اگر مردمی + که با آدمی خوگرست آدمی + اگر زیرکی با گلی خو مگیر
که باشد بجا ماندنش ناگزیر + **مسیح کاشی** ؎ این چرخ بلنگ خو بمن رو نکند + یوزیست که
با قوت من خو نکند + پیراهن یوسفم سراپا لیکن + گر بینش زلیخا فگنی بو نکند + **میر حسین معمائی**
نیشاپوری دو معما دارد یکی باسم ابل دوم باسم صالح اول چنانکه ؎ این دلشده خو با گل تر
نگرفت + جز شکوهٔ بیدلان سکین نگرفت + تا زآتش غم بیدلان آخر + دل زین سوز بر نیافت
تسکین نگرفت دوم ؎ ای کرده بکنج محنت هجران خو + کام دل خویش از لب جانان جو ای
گر دست دهد وصال محبوب ترا + هر حرف که گوئی ز لبش پنهان گوئی و چون لاله علامت
حُسن و عشق که عبارت از سرخی رنگ و داغست هر دو دارد گوئی با یتها اُنس دارد و اُنس
بحُسن و عشق داشتن کنایه است از داشتن این هر دو چه هر که چیزی با خود دارد البته خاطر را
اُنسی و تعلقی با و بهم رسد اما خود داشتن قائل این سخن با چمن حُسن عبارتست از محبوب داشتن
حُسن معشوقست نه داشتن آن در خودش و وجه شبه چین خود داشتن بحسنست گو در مشبه بطرز
دیگر و در مشبه به بطرز دیگر باشد و می مجاز و حقیقت در یک سبو بودن عبارتست از آنکه از لذت
هر دو بهره یابست و این مصرع بیان عشقست نه بیان حُسن ای عشق حقیقی و مجازی هر دو دارم
یعنی هم بر محبوبان مجازی عشق می ورزم و هم بر محبوب حقیقی پس حسن را مجازی و حقیقی گفتن و
مصطلح و غیر مصطلح تلاش کردن و در تفحص صحت تشبیه لاله بسبو درامدن ضرورت ندارد معهذا
تشبیه گل بسبو ثابتست **صائب** ؎ آبی نزد بر آتش بلبل درین بهار + خالیست از شراب
مروت سبوی گل + و لاله نیز گلست اگر تشبیه آن بسبو باشد چه مضایقه و انصاف آنست که
این شعر با این همه توجیهات صلاحیت آن ندارد که نسبتش نظر بآن دعویهای شاعری
بشیخ توان کرد **قوله** زنکهت نفسم میدمد بهار که دل + ز داغ عشق تو چون لاله مشکبوست مرا +
قال وجه مشکبوئی هیچ ظاهر نیست درین صورت بجای زداغ عشق بیاد زلف میباید **اقول**
سوختن داغ را انتشار بو ضروریست **جلال اسیر گوید** ؎ دل را در آتش افگنم بوی کشم +

مست میتوان زنسیم وصبا کشید بغایت آنکه آن بوی را شاعر پیش خود بوی خوش قرار داده لیکن مشکبوئی لالہ از داغ محل تردد ست آری اگر مشکین گفتی صورت صحت داشتی **قوله** براه صبح ندارم چراغ دیده حزین + که داغ بر جگر و سینه بی رفوست مرا + **قال** سینه بی رفو هیچ معنی ندارد اگر زخم سینه میفرمود صحت میداشت **اقول** نسبت رفو بسینه ظاهر آنست که بی بودن زخم نیست گو ذکر آن نکرده باشد اگر گویند مثلاً سینهٔ ما ممنون مرهم یار فو نگشته مراد از آن غیر ازین نخواهد بود که مرهم بر زخم سینه نگذاشته یا آن را رفو نکرده پس گویا چنین گفته که داغ سوزان بر جگر دارم وسینه مجروح من بی رفوست درینصورت همان داغ روشنی بیرون میدهد و چون چنین باشد چرا امیدوار صبح باشم لیکن از طرف چراغ خار خاری در سینه نیست چه چشم براه دارم گویند نه چراغ چشم براه بهرکیف اعتراض همین بر رفوی سینه بود که جواب آن گزارده آمد آن خود خلجانیست که در دل هیچمدان بهم رسیده چاره آن وثوق بزبان دانی شیخست پس اگر گویند که اگر چنین نیست در شعر حافظ چیست که قال است گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند + ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست + گوئیم که ایراد الفاظ گاهی بطریق محاوره و روزمره بود که مردم را با هم دراداء مدعا بی تکلف اتفاق افتد و گاهی برای تناسب و رعایت محسنات بدیعی چون این هر دو از هم جداست وازجریان طریق ثانی لازم نیاید که سلوک مسلک اول برین نهج نیز روا بود و توضیح این ام آنکه چشم را بمناسبت باد چراغ گفته و مراد آن داشته که اگر باد فتنه در حق هر دو جهان آنچنان کند چراغ چشم را در راه انتظار بهم نتواند زد **قوله** ای که بطرهٔ رهزنی دین هزار ساله را + بر گل تر فگنده دام دل کلاله را **قال** معنی مصرع دوم دریافت نشد و اگر خدا نخواسته معلوم هم شود تازگی معنی بر ظاهرست **اقول** کلاله عطف بیان دام دلست یعنی دام دل که عبارت از کلاله است بر گل تر افگنده بر صاحب طبعان هر رسته سخن مخفی نیست که معنی مصرع شیخ نقاب خفا بر رو ندارد اگر کسی فی الجمله از علم نحو بهره داشته باشد تردد در ان معنی نتواند لکار بر دچه جای مثل خان تحقیق نشان که هر گونه پیش نهاد بایست بقواعد فن گویا چنین سراید و آنگاه بجلگی خدا نخواسته زبان جلتر برگشاید **قوله** برهمن زاده زنار بندی برد ایمانم + که سودا میکشم با کفر لفش رینزینها را **قال** در معنی هر دو مصرع تامل لازمست تا واضح شود که هر گاه

برهمن زاده ایمان برده باشد دیگر سودای دین چه قسم درست شود **اقول** حاصل اعتراض آنست که هرگاه برهمن زاده ایمان برد دین هم نماند پس دین کجاست تا سودای او با کفر زلف کند و منشأ این اعتراض آنست که سودا کردن را بعد از بردن ایمان قرار داده و حال آنکه بردن ایمان بعد از سودا کردنست چه برد هر چند صیغهٔ ماضیست اما در معنی مضارع استعمال یافته و استعمال ماضی بمعنی کثیر الوقوعست **فغانی گوید** ؎ نوای گل بعد ازین با هر که میخواهد دلت بنشین + که من چون لاله با داغ جفایت زین چمن رفتم + دلی میباید و صبری که آرد تاب دیدارش + فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم + و تعبیر از مضارع بماضی باعتبار احتمال قرب وقوع امر متوقع است یعنی برهمن زاده زناربندی که دین و دنیا را با کفر زلف او میفروشم ایمان مرا برد ای قریبست که ببرد **قوله** بود هم دوش گوش بر آواز دل حزین + دارد نوای یا صنمی ارغنون ما

قال لفظ دارد اینجا بیجا و ناقص است داشت صیغهٔ ماضی میباید چنانچه بر زباندانان پوشیده نیست

اقول آوردن مضارع از برای آنست که مقصود بیان حقیقت آواز است که دائم از ارغنون دل بگوش می آید نه حقیقت آواز دوش تنها یعنی همیشه آواز از دل من برمی آید و من بسبب بی التفاتی بحقیقت آن نمیرسیدم دوش که بر آواز مذکور گوش داشتم تا معلوم کنم که چه صداست معلوم شد که ارغنون دل نوای که دارد یا صنمست آری اگر بیان حقیقت آواز دوش تنها مقصود بودی همین صیغهٔ ماضی بالیستی و بس **قوله** در عشق دل از کوثر و رضوان نگشاید + از دوست تسلی نتوان گشت بمینا +

قال کوثر و رضوان عجب معامله ایست رضوان دربان بهشتست و کوثر یکی از چشمهای بهشت

اقول مراد آنست که دل از ذکر بهشت خوشنود نمیشود و ذکر بهشت همین ذکر کوثر و رضوان و گلزار و حور و قصور و امثال آنست اما اکتفا بر دو چیز بنا بر اختصار و ترک باقی باعتماد قرینهٔ مقابله است چنانکه یکی دیگری را گوید که اینجا چه میکنی همراه من بیا و در خدمت فلانی برو که آنجا مکان سکونت و زر و سواری و طعام لذیذ برای تو مهیا میشود او گوید خیر مکان و سواری بچه کار من آید قرینهٔ مقابله دالست بر آن که انکار از همه این چیزهاست نه تنها از دو چیز مذکور گویی زاهد ذکر بهشت که مشتمل بر ذکر اشیای کثیره بوده باشد کرده تا از معشوق اعراض کرده بدو بگرود و او این دو چیز را گرفته گفت که مرا از اینها چه نفع ازینجا معلوم میشود که ذکر این دو چیز تنها مقصود نیست تا مقابله درست

جسته آید بل مقصود بهشت مع ما فیهاست **قوله** خار ترم که بارم بر دوش باغ و گلشن +
دهقان بیمروت بیجا و ماند مارا + **قال** اگرچه ابتذال ورد دیوان حضرت شیخ بحدیست که زبان
قلم از تعداد آن قاصرست لیکن جناب شیخ درین بیت غریب صنعتی بکار برده که حاصل دو شعر
دو استاد در یک بیت مندرج فرموده اوّل شعر **فصیحی** هروی ؎ خار ترم که تازه باغم
بریده اند + محروم بوستانم و مردود آتشم + دوّم **ملا فوقی** یزدستانی ؎ نه شگوفه نه برگی
نه ثمر نه سایه دارم + همه حیرتم که دهقان بچکار کشت مارا + معهذا لطافت شعر شیخ بر ظاهرست
اقول غریب صنعت بکار بردن و لطافت شعر بر ظاهر بودن هرچند نوای تلخیست که از زبان
طعنه معترض شیرینی عیش را در مذاق قایل ناگوار نماید اما در واقع صنعتی بیش نیست چه هرچه با
اطناب عبارت بوده در ظرف کوچک یک بیت باین حسن و لطافت گنجایش یافت
و عجب نیست که عمداً برای اظهار قدرت چنین کرده باشد **قوله** از چاره عاجزم مژه اشکبار را +
ساکن چسان کنم رگ ابر بهار را **قال** ساکن کردن رگ چه معنی دارد. مناسب بستن جوست
اقول رگ ابر عبارت از رشحاتیست که در وقت باریدن از دور نمایان میشود و حرکت
رشحات مذکوره در هنگام بارش ظاهرست و سکون آن وقتی باشد که ابر نبارد پس مراد از
ساکن کردن رگ ابر عبارت از منع باریدن ابرست ازین تقریر ظاهر شد که بستن خون
درینجا هم مناسبت ندارد آری مناسب بفصدست و فصد را درین مقام مدخلی نیست غالبا
نظر معترض بر لفظ رگ مقصور گشته **قوله** بنام حزین امروز شد ملک سلیمانی + که داغ عشق
در کف شد نگین نامدار ما **قال** با آنکه لفظ شد مکرر واقع شده نگین نامدار طرفه ترکیبیست +
اقول خاتم نامدار اگر صحیحست نگین نامدار نیز صحیح خواهد بود **مفید** بلخی گوید ؎ بحشمت
گرفته زیر نگین روزگار را + مانند خاتمست ترا نامدار چشم + معهذا نسبت نامداری به نگین بغایت
مناسب واقع شده **قوله** هر سر موی تست اینکه بمیدان عشق + سینه به نشتر دهد دشنهٔ فولاد را +
قال در میدان به نشتر کار فرمودن از مخترعاتست پس صواب خنجرست بجای نشتر
اقول نشتر آله زخمست در محل فصد و غیر آن هر دو مذکور شود **نظیری** گوید ؎ بهرکس
می نشینم نشتری در آستین دارد + بی آسودنم یک یاربی آزار بایستی + چو خون مرده سیه و می باد

درته پوست + دلیکه بر سر مژگان نیشتر زرود + جلال اسیر گوید ع کرده خونم رواں صف مژگان
چراغان زیر پوست + موج نشتر میزند نبض شهیدان زیر پوست قوله به یک ترکتو نگر
خاطرم بیاساید + زنم بسینه بیاد تو طور سینا را + قال معنی این بیت بی تکلف حاصل نمیشود
معهذا طور را بسینه زدن غریب عبارتیست اقول درین شعر خطاب بمعشوق حقیقیست
وحاصل معنی آن اینکه چون ترا بسینه چسپاندن میسر نیست وطور را با تو نسبتی هست
هم او را میخواهم بر سینه خود بزنم تا شاید خاطر من بیاساید وفی الجمله تسلی حاصل آید ظاهر وحید
چه مناسب گفته ع ازان افزاید از مکتوب شادی دوستداران را + که فیض صحبت یاران
بود مکتوب یاران را + وطور بر سینه زدن از عالم سنگ بر سینه زدنست غایتش فی الباب
آنست که گرانیی که در کوه هست ازین فعل در نفس الامر مانع خواهد بود اما هرگاه شاعر آن را
نازل منزله سنگهای دیگر گردانیده شد چه در شعر وشاعری کار بادعا از پیش میرود و با شد که
طور بسینه زدن قلب باشد ومراد سینه بطور زدن وحال قلب سابق بتفصیل گذشت
قوله تا نام شب وصل تو آمد بزبانم + چون شمع لبم میمکد از ذوق دهن را + قال لب شمع
چه معنی دارد زبان میباید معهذا مکیدن دهان چه معنی دارد چه دهان عبارت از سوراخیست
که طعام وشراب ازان در میآید اقول زبان شمع عبارتست از شعله شمع که آنرا زبانه گویند
ولب شمع از کرانه شمع که شعله ازانجا خیزد واین استعاره مقرریست که بر زبان شعرا جاریست
راغب اردبیلی گوید ع می مکد شمع ز لذت لب خود را راغب صایب گوید ع
ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد + که حسن تشنه لب لعل آبدار خود است + خموش
باش که چندین هزار شمع اینجا + مکیده اند لب خامشی و مدهوشند + و دور آن را دهان شمع گویند
شریف آملی در قصیده طبیب و بیمار گفته ع آمد و راست ببالین من آن سرو
همچو شمعش سر انگشت ندامت بدهان + و مکیدن دهان در کلام فصحا یافته شده طالب
گوید ع چو نام او برم از ذوق ملق کارم + بجز لب و دهن خویشتن مکیدن نیست
بر ارباب فهم مخفی نیست که در ما نحن فیه اگر استعاره بود دهان از لب خواهد بود یعنی لب
و دهن خود را میمکد و شاید که دهن مجاز عبارت از لب بود پس مکیدن آن محل تردد نباشد

واگر استعاره نبود لب و دهن هر دو از قائل باشد یعنی لب من و دهن من امیمکد ای قصد
بکیدن میکند **قوله** در خلوت و کثرت ز تو گفتیم و شنیدیم + خالی نبود از تو دمی انجمن ما +
قال یاران انصاف ضرورست در مصرع اول خلوت و کثرت فرموده و در مصرع دوم
انجمن چو انجمن مقابل خلوتست چنانکه خلوت در انجمن گویند درین صورت هر دو مصرع مطابق
هم نباشند **اقول** صاحب محاکمه توجیه این مقام چنین کرده که در خلوت یعنی صحبت
خاص با خواص و کثرت یعنی صحبت عام با عوام سخن تو میگوییم و حرف تو می شنویم پس
خالی نباشد از تو دمی انجمن ما انتهی و توضیح این امر بحسب فکر ناقص **صهبائی** ناکام آنست
که انجمن در استعمال بلغای عظام و فصحای عالی مقام بمعنی مطلق مجمع آمده اعم ازانکه بطور
کثرت باشد چنانکه ظاهرست یا بطور خلوت چنانکه **نظامی** گوید ع شه از حیرت کار آن
اهرمن + سخن راند پوشیده با انجمن + چو روسی نشتابان برو بگذرند + بیایند و پنهان
کنند انجمن + پس حاصل معنی شعر آن باشد که مجمع یا خواه بوضع خلوت بود و خواه بوضع
کثرت از تو خالی نیست چه اگر خلوتست و اگر کثرت از تو گفت و شنود کرده ایم تا اینجا توضیح
توجیه مذکوره بود و میتواند که انجمن بمجاز عبارت از جایی باشد که مردم دران جمع شوند و
اطلاق انجمن بران در حال خلوت باعتبار ماکان مخفی نماند که درین هر دو توجیه هر دو لفظ
گفت و شنید متعلق بهریکی از خلوت و کثرتست یعنی هم در خلوت گفت و شنید کردیم و هم در کثرت
و شاید که گفتن متعلق بخلوت باشد و مراد از گفتن ذکر قلبی و شنیدن متعلق بکثرت یعنی وقت
خلوت ذکر تو با خود دارم و در هنگام کثرت از مردم می شنوم پس انجمن یعنی جای ما که دران
گاه خلوت و گاه کثرت وقوع یافته است از تو خالی نیست و دو توجیه دیگر در خیال دارم یکی
آنکه پیش ازین در هر جا و هر مقام چه خلوت و چه کثرت در باب تو سخن گفته ایم و شنیده ایم
یعنی باین کثرت سخنهای ترا بر زبان آورده ایم و الحال هم وقتی نیست که انجمن ما از ذکر تو خالی
باشد دوم آنکه خطاب بمعشوق حقیقی کرده میگوید که ما در تلاش تو چندان گردیدیم که نه خلوت
گذاشتیم و نه کثرت ای در هر مقام رفتیم و در باب تو گفت و شنود کردیم و حال آنکه هیچ گاه انجمن ما
از تو خالی نباشد و محصل معنی آنست که اگر دیدهٔ بینا میداشتیم ترا در انجمن خود گذاشته جا بجا

تلاش نمیکردیم کسی چه خوب گفته ع یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم + شاعر در مصرع اول
عدم معرفت خویش و در مصرع دوم مضمون سخن اقرب بسته و بر صاحب کیاست پوشیده نیست
که درین همه تقاریر مصرعین را ربط و تطابقی که باید بهم میرسد و اعتراض معترض متوجه نمیگردد
قوله افراسیاب غم چو هجوم آورد حزین + جمشید جام باده و خم کیقباد ما **اقول** نسبتی که در میان
جمشید و جام است ظاهر است برین تقدیر حمل جام بر جمشید دور نیست لیکن در میان خم و کیقباد
هیچ نسبتی نیست جمشید پیش از فریدون که جد افراسیاب است بود و معاصر افراسیاب نیست
درین صورت مقابلهٔ افراسیاب و جمشید درست نباشد چنانکه کیقباد که او را جنگها با افراسیاب
اتفاق افتاده و بر تقدیری که کیقبادی خم نیز ادعائی باشد پس این مصرع مناسب است ع
کیخسرو ست جام و خم کیقباد ما + و جام کیخسرو نیز مقرر است چنانکه از سکندرنامهٔ شیخ **نظامی**
گنجوی بثبوت میرسد این قدر هست که درین مصرع سکته میشود لیکن ازین قسم سکته تمام دیوان
حکیم مملوست و در کلام استادان دیگر چه قدما و چه متاخرین بسیار واقعست **اقول** قوله حمل
جام بر جمشید دور نیست دلالت وارد برینکه این حمل امکان دارد اما مسموع نیست و قول آینده
صریحست درین که هیچ نسبت در خم و کیقباد نیست میگوییم که جام را جم گفتن مسموعست
و هر نسبتی که در کدو وی باشد در خم و کیقباد نیز تواند بود جلال اسیر گوید بیت شمع و چراغ مجلس
مستان می و نی ست + جام و کدوی باده پرستان جم و کی ست + دیده چون دل ز وصال تو
توانگر نشود + جام اگر جم شود آیینه سکندر نشود + لیکن با این همه هرگاه در خوبی سخن تامل میرود
حیرانم که مصرع شیخ راستایم یا مصرع خان را گویا این شعر **جامی** در وصف همین دو مصرع
واقع بیت ای دهانت ز لب و لب ز دهان شیرین تر + خنده شیرین و سخن گفتن از آن شیرین تر
هرچند نسبت جم بجام اشهر است از نسبتی که در جام و کیخسرو ست و معهذا جام جم آلهٔ باده پیمائی
بوده و جام کیخسرو از اسباب جهان نمائی لیکن از انجا که هم جام را کیخسرو و هم جام کیخسرو از عالم
جام جم بسته اند اول چنانکه درین شعر مولوی **نظامی** در مخزن فرموده بیت جام تو کیخسرو
جمشید هش + شمع تو پروانهٔ خورشید کش + دوم چنانکه درین شعر **حافظ** بیت خیال آب خضر بست
و جام کیخسرو + بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد + هیچ نباید گفت ما سکته علاج پذیر نیست

وازینکه در کلام دیگران آمده چه میشود وجهم در دفع افراسیاب چه دخل دارد با این همه هجوم آوردن
نظر بلفظ افراسیاب صحت ندارد چه یک شخص را نگویند که هجوم آورده ظاهر انظر بلفظ غم گفته
در کاکت آن مخفی نیست و بهتر آنست که گوییم هجوم آوردن افراسیاب باعتبار سپاه اوست
اگرچه این هم چندان نیست **قوله** آن روز نشیند بجهان نقش مرادم + کز بوسه کنم نقش
لب لعل نگین را **اقال** غالب آنست که لب لعل نگین بمعنی لبی باشد که نگین او لعل بود برین تقدیر
مصداق نقش کردن نمیتواند شد چه درین صورت لب شخصی قرار داده که نگین از لعل دارد
و نمی فهمد این را مگر کسی که فکر او کمال دقت داشته باشد **اقول** آری لب لعل نگین بمعنی
لبیست که نگین او لعل بود اما نه باین معنی که آن شخصیست که نگین لعل دارد بل باین معنی
که آن مهریست که بدین صفت موصوفست درینصورت مصداق نقش کردن می تواند شد
و سخن فهم میداند که دقت فکر این معنی را میخواهد یا آنچه جناب **خان** تحقیق نشان گفته اند
قوله گویا خط پیشانیست ای زهره جبین ست + بیرون نتوان برد ز ابروی تو چین را **اقال**
لفظ زهره جبین روشنست که درینجا مناسب نیست موافق بیت بد خوست **اقول** پای بند
مناسبات شدن و آنگاه باین قدر که گامی بی مراعات آن بر ندارند و لقمه بی ملاحظه آن
در دهن نگذارند پای سعی را لنگ و مائده سخن را تنگ گردانیدنست نمی بینی که گلعذار و ماهرو
و خورشید رخسار و سرو قد در صفات معشوق شائعست و در استعمال آن رعایت مشبه به را
واجب نمی انگارند معهذا **نصیرای** همدانی با آنکه مراعات لفظی اکار بندد باستعمال زهره جبین
مگر بمخالفت خان تحقیق نشان بسته زهره جبینان معانی که در سیه گلیم الفاظ نهفته اند دیده
انصاف باید نگریست که لفظ بت بزیور کدام رعایت محلی ست بد خو هرچند تنها مناسبتی
بمقام داشته باشد **قوله** دیار عشق را نازم که طفلان هوسناکش + چو پستان میمکند از ذوق
زهر آلوده پیکان را + **قال** دیار عشق هوسناک چرا داشته باشد پس اگر چنین می گفت
بهتر می بود ؎ دیار عشق را نازم که طفل شیرخوار آنجا + چو پستان میمکد از ذوق زهر آلوده
پیکان را + **اقول** در کلام اساتذه هوس مقابل عشق و بوالهوس مقابل عاشق آمده
اما هوسناک اگرچه بمعنی بوالهوس نیز می آید چنانکه عرفی گفته ؎ بنای دولت خصم تو هست

بی بنیاد* چو دوستی هوسناک و اعتقادِ عوام* لیکن گاهی در معنی مطلق آرزومند مستعمل شود
نظامی گنجوی ؎ بنادیده دیدن هوسناک بود * بهر جا که تن جست و چالاک بود
حافظ شیرازی ؎ چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو * رندی و هوسناکی
در عهدِ شباب اولی * و بدین معنی مقابل عشق نداشته اند از ینجاست که مولوی جامی
قدس سره السامی در صفت جان زلیخا می آرد آنجا که از زبان زلیخا وقت خطاب یوسف علیه السلام
میفرماید ؎ پس از گشتن بزیر پردهٔ خاک * نپیوند داین جانِ هوسناک * با آنکه جانِ زلیخا
بوجهی از دردِ عشق باخبر ست که احتیاج بگفتن ندارد پس دیار عشق اگر بدین معنی هوسناک
داشته باشد چه مضایقه و معهذا شانی تکلو هوسناک عشق بسته ؎ بدین رغبت که من
جان در سرِ کارِ تو می بازم * هوسناکانِ عشقت را همه پرواز خواهم زد * ای آرزومندانِ
عشق ترا الخ اما اگر این لفظ بمعنی کسی باشد که باوجود کم حوصلگی و عدم تحمل مشقت آرزوی عشق
کند از ما سخن فیه نباشد فافهم قوله جهانی را چو مجنون حسن لیلی کرد صحرائی * بیابان گرد دارد
یوسف ما کاروانی را * قال مصرع اول طرفِ وقوع ندارد که عاشق حسن لیلی همین مجنون
بود و بس اگر مراد از لیلی معشوقِ واقعی وارد مقابله یوسف نادرست میشود اقول بقطع نظر از آنچه
معترض گفته میگوییم که اگر شعر مدعا مثلست باید که مدعا و مثل مطابق باشد و لیس کذلک چه در
مصرع اول صحرائی شدن جهانیست و در مصرع ثانی بیابان گردی کاروانی و در جهان و
کاروان آخر تفاوتی هست و اگر مدعا مثل نبود پس معشوق خودش میگردد چه درین صورت
مفادِ شعر چنین خواهد بود که حسن لیلی جهانی را فریفته خود گردانید و معشوق ما یک کاروان را
پس از لیلی کمتر خود باشد و اگر لیلی عبارت از معشوق خودش بود چنانکه سلمی در اشعار عرب و جهانی
عبارت از خلق کثیر و مصرع ثانی متفرع بر آن چون یوسف هم عبارت از معشوق ندکر ست
تعبیر از شخص واحد هم برآن بود و باهم هر دو فتح آن مسلو نیست قوله گریبان اَجنگ عقل وادن دانیست
دانائی درین وادی جنونِ ما گریبان کش بود مارا قال چون لفظ گریبان درین بیت مکرر واقع شده
پس چنین بهتر ست ع بچنگ عقل وادن جیب خود دانیست دانائی اقول باهمه تکرار لفظ اگر
بنظر انصاف بنگرند شعر از رتبه خود نیفتاده قوله رشک ریاض خلد شد دیده ز فیض عارضت

یاد قد تو کرده ام سرو کنار جوی را + قال مصرع دوم بر عکس بسته شده چه مطلب آنست
که یاد قد ترا سرو کنار جوی کرده ام و جو عبارت از چشم خود داشته و اگر یاد بدون اضافت
خوانیم افادهٔ طرفه معنی میکند معهذا از مصرع اول وصل معلوم میشود و از دوم جدائی و با این همه ربط
لفظی و معنوی که در مصرعین هست بر سخن فهم پوشیده نیست اقول ظاهر خود آنست که سرو
بی اضافتست و حرف را بمعنی برای ذکر یعنی یاد قد ترا در کنار جوی سرو کرده ام و آنچه گفته اند که از
مصرع ثانی جدائی معلوم میشود چیزی نیست چه معشوق حاضرست چنانکه خطاب دال بر آنست
اما این قدر هست که در مصرع اول ذکر احوال زمانهٔ حال میکند زیرا که رشک خلد شدن دیده از
دیدن عارضست و حصول آن در زمانهٔ تکلم و در مصرع ثانی از زمانهٔ ماضی چه یاد البته در غیبت باشد
و شاید که میان استمرار این فعل بود ای همیشه کار من اینست که بر کنار جوی یاد قد تو از بهر خود
سرو مقرر کرده ام یا سرو بر کنار جوی کاری ندارم پس جوی کنایه از چشم نباشد و چگونه تواند بود
چه بر کنار جوی چشم خیال قد البته سرو تواند شد نه یاد که این علاقه بدل دارد مگر آنکه بمعنی نقش باشد
ای نقش قد ترا الخ و یاد بمعنی نقش از کتب لغت مستفاد میشود و ظاهرا ازین قبیلست درین شعر
ع که بر آب و گل نقش ما یاد کرد + که ما را در بینی یاد کرد + ای نقش ما را بر آب و گل ثبت و مرتسم کرد
لیکن اول دیده را باغ قرار داده نه جوی و اگر یاد را بدون اضافت خوانند نیز بی معنی نیست
چه یاد کردن بمعنی ذکر و بیان کردن آمده فردوسی گوید ع مرا اینک این نامه رسان یاد +
بیایم کنم هرچه رفتست یاد + بدست خودش تاج بر سر نهاد + بسی پند و اندرزها کرد یاد +
پسر چون ازما دربدین گونه زاد + نگردند یک هفته بر سام یاد + یعنی ذکر میکنم که سرو کنار جوی
نیست بل قد تست و آنچه گفته اند که مصرع دوم بر عکس بسته شده از بی اعتنائیست چه
الحاق علامت مفعول بر ثانی نیز دیده شده و نظیر آن پیشتر ازین در جواب اعتراضی که برین بیت
کرده اند ع گر عیسی سجاده نشین روی تو می دید + محراب عبادت خم ابروی تو میکرد + دافع
شک و مزیل شبههٔ ناظرین گشته قوله شوق چو سیمرغ و ابابیل گشاید بر اوج + در پر خفاش نه
بال ابابیل را + قال این بیت الشیخ در فخریهٔ خود گفته و خود را بسیمرغ و حریف خود را بخفاش
و ابابیل تعبیر نموده لیکن ظاهر آنست که مقابلهٔ سیمرغ با خفاش و ابابیل چندان نیست مقابله

خفاش با آفتاب وابابیل با فیلست معهذا بال در پر نهادن چه معنی دارد بال بازوی مرغانرا گویند **اقول** شیخ خود را البته بسیمرغ تعبیر کرده اما حریف را تنها با ابابیل تعبیر نموده نه با خفاش وابابیل هردو ونهادن بال ابابیل در پر خفاش عبارتست ازانکه پرواز ابابیل چون پرواز خفاش بود چه هرگاه پر خفاش بر بال ابابیل بود پروازاین چون پرواز خفاش خواهد بود واین طور درکلام اساتذه شیوع تمام دارد **عرفی** گوید ؎ مرحبا ای اوج بخش و حضیض افتادگان + گر تو بر بازوی عصفور ست شهبال عقاب + وشهبال درینجا بمعنی شهپرست **نظامی گنجوی** فرماید ؎ بیامت بزرگست و نامت بزرگ + نهفته مکن شیر در چرم گرگ + وظاهرست که شیر چون در چرم گرگ باشد گرگ نماید نه شیر ومراد آنست که ابابیل در برابر سیمرغ در صفت پرواز حکم خفاش دارد در برابر آفتاب ای چنانکه خفاش پیش آفتاب از غایت بی بصری پرواز نتواند کرد ابابیل از هیبت سیمرغ بال نتواند کشود و ذکر آفتاب بقرینه خفاش ترک کرده چنانکه درین فقره منشآت ملا طاهر وحید از رقیمه بمقیم کتابدار نوشته نشتر قلوب اعادی خفاش طینت را پروانه کردار بآتش بی امان این شمع فروزان سوخته ای اعادی که پیش ما چون خفاش پیش آفتابند دلهای شان را الخ وازین جنس ست عدم ذکر آتش بقرینه سیماب درین شعر **فصیح گنجوی** قدس سره در مقام جنگ سکندر با دارا ؎ ستیزنده از تیغ سیماب ریز + چو سیماب کرده گریزا گریز + ای ستیزنده از تیغ گریز کرده بود چنانکه سیماب از آتش گریز کند وازین تقریر روشن شد که مقابله سیمرغ با ابابیل در قوت وضعف پروازست ورعایت مقابله که در ابابیل و فیلست هرجا ضرورت ندارد **قوله** از رنگ تو صحرا ورق لاله بخون شست + وز بوی تو گل خرقه صد پاره قبا داشت **قال** قبا داشتن خرقه صد پاره چه لطف دارد **اقول** مراد آنست که خرقه گل که او را صد پاره می بینند این قبا شدن او از بوی معشوق ست نه اینکه اول صد پاره بود وبعد ازان قبا شد چه این معنی تحصیل حاصل باشد واین بعینه مثل آنست که گویند که پهلوانان از و پهلوانی آموخته باشند ای ایشانرا که پهلوانی رسیده از انست که پهلوانی از و آموخته اند ازین عالمست آنچه درین دو شعر مولوی **نظامی** ست ؎ بلندی ده آسمان بلند + گشاینده دیده هوشمند + فروزنده گوهر تابناک +

منور کن مردم از تیره خاک + ای بلند شدن آسمان و تابناکی گوهر از بلندی دادن و افروختن
اوست **قوله** سحر از نگه از غمزه فسون عشوه ز نیرنگ + چشم تو چگویم که درین پرده چها داشت
قال موافق سحر از نگه و فسون از غمزه نیرنگ از عشوه می باید نه عشوه ز نیرنگ **اقول**
هرچند ظاهر همانست که **خان** تحقیق نشان میفرمایند اما توجیه آن نیز میتوان کرد که عشوه
ز نیرنگ باعتبار معنی علاقه بمصرع دوم دارد + تقدیر عبارت چنین که چشم تو درین پرده
چگویم که کدام عشوه از نیرنگها داشت و نیرنگی عبارتست از همان سحر نگه و فسون غمزه
که گذشت و عشوه بمعنی انداز معشوقانه است مطلقا **قوله** از جوشش عرق شود افسرده
برگ گل + رخسارهٔ ترا بگلاب احتیاج نیست **قال** معنی این بیت که مصرع اول مثلست و
مصرع دوم مدعا هیچ فهمیده نشده **اقول** جوشش عرق عبارتست از کشیده شدن گلاب
از گل و ظاهرست که هرگاه از برگ گل گلاب بکشند آن برگ افسرده شود و گلاب در مصرع دوم عبارتست
از عرق چهره معشوق و معنی شعر آنست که رخسارهٔ ترا بعرق هیچ احتیاج نیست پس آن را
برمیاور چراکه گل از کشیدن گلاب افسرده گردد درین صورت مبادا رخسارهٔ تو بیرونق شود
لیکن حق آنست که گلاب در مصرع اول و عرق در مصرع ثانی میباید و لفظ احتیاج نیز احتیاج ندارد
مناسب مناسبست و این معنی جز با صاحب فهمان انصاف گزین نمیتوان گفت **قوله** از
فیض فقر میزند امروز مدتیست + کشکول ما بکاسهٔ فغفور پشت دست + **قال** عبارت امروز
مدتیست عجائب عبارتست **اقول** امروز بمعنی درین عهدست چه روز بمعنی عهد و روزگار
شائعست و امثله آن سابقا در ذیل این بیت ع روزیکه حجت از خلق خواهند در قیامت الخ
بقلم آمد **قوله** یارب بکیش کیست بت ما که میزند + بر دست پشت پا و بمستو پشت دست +
قال پشت پا زدن در محل ردّ اشیا و اسباب دنیا مستعملست بر اشخاص دیده نشده نگویند
که فلانی برادر و پدر و پسر پشت پا زد من ادعی فعلیه السند **اقول** اشعار اساتذهٔ کرام دست آویز
کامل و سند محکمست آنرا میگذرانم و شیخ را ازین بارگران سبکدوش میگردانم جلال اسیر گوید
ع چون توکل هر کجا رفتیم استغنا زدیم + هر کرا دیدیم همچون سیل پشت پا زدیم + چه اطلاق
هر که بر ذوی العقولست و نیز **شیخ عطار** قدس سره العزیز فرماید ع هر که با عرفان حق

شد آشنا + میر ند بر خانهٔ و زن پشت پا **قوله** زد در گل و خار این شتر شوخ ند انم + ز آتشکدهٔ سینه سوزان کہ جستست **قال** باب زدن متعدیست درین صورت درینجا اگر فاعل شتر پس مفعول میباید و اگر مفعول پس فاعلش کو **اقول** انکار لازم بودن این باب اچه نام توان نهاد عامی نیز ناخن درین معنی بند نتواند کرد چه جای محققین **اسیر** گوید ؎ چون برق که در شفق شتابد + تیغت زده بر صف جگرها **حافظ** شیرازی علیه الرحمة والغفران فرماید ؎ جلوه کرد رخت دید ملک عشق نداشت + عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد **صائب** ؎ عشق اول بدل سوختهٔ آدم زد + مایه ور شد بدل آدم و بر عالم زد **سعدی** علیه الرحمة فرماید ؎ مزن بر سپاهی ز خود بیشتر + که نتوان زدن مشت بر نیشتر + مقصود بالتمثیل مصرع اولست **طغرا** ؎ ز هر جانب زده مرغی بر اهنگ + فشانده از ترنم بر هوا رنگ + و بو زدن و رنگ زدن از الفاظ مشهوره اند **امیر خسرو** گوید ؎ چه خوش است از جگر سوخته بوی که زند + در فلک هو فگند غمزده هوی که زند **شوکت** می آرد ؎ نیست کس را زگرد و نشهٔ آزادگی + رنگ می از شیشه گو بیرون زند در شیشه هست **قوله** نگذاشت بجا دامن چاکی که نزد چاک + این یوسف بیباک ز زندان که جستست + **قال** یوسف علیه السلام دامن کسی چاک نکرده بلکه زلیخا دامن او علیه السلام چاک کرده معهذا از چاک کردن دامن چه اراده کرده **اقول** مراد از چاک زدن دامنهای پاک دیوانه ساختن پاک دامنان روزگار است در عشق خود چه دامن را نیز در دیوانگی مثل گریبان چاک میزنند **امیر خسرو** فرماید ؎ ای طالبان وصل ز ما دور کز فراق + ما چاک سینه ایم و شما چاک دامنیت + و اسناد چاک زدن بسوی یوسف مجازست چه ایشان سبب چاک زدن اند نه فاعل آن یعنی یوسف جز زلیخا هیچ کسی را در عشق خود دیوانه نکرده بود یوسف ما از زندان که جسته که هر پاکدامن را دیوانه خود ساخته و صاحب محاکمه چاک زدن دامن زلیخا اراده کرده که بعد از عقد نکاح اتفاق افتاده بود چنانچه قصهٔ آن مشهورست لیکن چون چاک دامن زلیخا بغرض تحصیل کام خود یوسف بود لازم می آید که چاک زدن دامنهای پاک از معشوق مذکور ازین عالم باشد و حاشا که این مطلوب بود **قوله** نشمرده کند در گره غنچه بهارش + این مشت زر از طعمهٔ احسان که جستست

قال لطمه در لغت بمعنی تپانچه زدن است پس معلوم نشد که از لطمهٔ احسان چه اراده فرموده
اقول هرگاه دست بر چیزی زنند آن چیز از صدمهٔ دست دور میفتد و زر هم از احسان کریم
در دامن سائل میرود پس این حرکت زر را که بسبب احسان واقع شد جستن آن از لطمهٔ احسان
قرار داده و بر اهل سخن مخفی نیست که درین معنی هیچ اشکال نبوده قوله تلقین لب لعلی جان پرور ساقیست
گر ذکر دوا است و گر شرب مدام است + قال لب لعلی لفظ تازه است اگرچه لعل بمعنی سرخ است
چنانکه شراب لعلی گویند و نیز لعلی نقاشان که بمعنی رنگ سرخیست که اینجا بکار دارند لیکن
لب لعل مسموع است نه لب لعلی اقول چون شراب لعلی را خود قائلند سند لب لعلی میگذرانم
طاهر وحید گوید + پیمانه بهر بوسهٔ لبهای لعلیت + صد بار پیش شیشهٔ می کاسه بند کرد +
طغرا گوید + بگیری بر زبان گر نام بستان + دلت لعلی شود همچون لب از بان +
حیرانم که هرگاه لعلی بمعنی سرخی آمده در صفت شراب مستعمل شده باشد لب سرخ را لعلی گفتن منجر
بکدام قباحت تواند بود و ازین قبیلست اشک لعلی رضی دانش گوید + دران روزی که
میکردند اسباب جهان قسمت + بما دادند اشک لعلی و رنگ طلائی را + قوله احساس مبدل
شد و محسوس همانست + صد شمع فزون سوخته فانوس همانست + قال اراده و قصد
این شعر من هیچمدان را خوب دریافت نشد زیرا که اگر مراد از محسوس جسم شخصیست که صاحب
احساس اوست درین صورت میباید که او را ذی حس میگفت نه محسوس چه در صورت احساس
محسوس چیز مبصر و مرئی و غیرها باشد نه رائی و بصیر و اگر مراد از آن غیر جسم شخص مذکور است
مصرع دوم نامربوط میگردد و تشبیه شمع و فانوس درست نمیشود سبحان الله این معنی از
عرفی شیرازیست که جناب شیخ باین آب و رنگ بسته شعر عرفی اینست + گمان مبر
که تو چون بگذری جهان بگذشت + هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست اقول عجب دارم
از کسی که نفهمد و بگوید جناب معترض چیزی چند گفته اند که اصلا مناسبت بمقام ندارد
محسوس هرگز در محل ذی حس مذکور نگشته همان در معنی مبصر و مرئیست اما این قدر هست
که مراد از آن ذات محسوس است نه وصف و مراد از فانوس شمع است از عالم ذکر ظرف و
ارادهٔ مظروف پس قوله فانوس همانست در معنی شمع همانست باشد مثل آن که کسی

یک رکابی طعام تا دیر بخورده باشد و همجنسان او چند رکابی را بخورند گویند پیش او همان یک رکابیست یعنی آن طعام را که در رکابی اوست هنوز تمام نخورده چون این معنی دریافتی گوییم اینجا شیخ از عالم تحقیق حرف میزند و سخن محققانه میسراید یعنی این تغیرات که در عالم مشاهده میکنیم بسبب تغیر و تبدیلیست که در ادراک و احساس ما واقع شده والا ذات محسوس همانست که بود و در وی هیچ تغیر راه نیافته و مصرع ثانی مثالست یعنی در عمر ما بیشتر از صد شمع سوخت و در حقیقت همان یک شمعست و شاید که مراد از قوله فانوس همانست عدم تبدیل وضع فانوس باشد و این عدم تبدیل وضع کنایه بود از عدم تبدیل شمع چه هرگاه شمع تمام بسوزد فانوس را از جا بر دارند تا شمع دیگر نصب نمایند و مادام که شمع قائم باشد فانوس تیز بر جای خود بود هرگاه این تقریر چون گوهر در گوش انصاف گزینان رسید است فهم جا کرد فرقیکه در معنی این شعر و شعر عرفیست واضح گشت ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + وحق آنست که درین شیوه بهتر ازین نتوان سرود و گونیرنگی اوضاع حسد نقشهای بوقلمون بروی کار آرد قوله زاهد چو کند جامه مصحف مفریبید + ای ساده دلان جامهٔ سالوس همانست قال فریفتن و فریبیدن بمعنی فریفته شدن نیامده قول شیخ را سند میدانستم اگر لغزشها بنظر نمی آمد اقول اگر من در روزگار جناب معترض میبودم عرض مینمودم که اطلاق نیامده بر آنچه از نظر ایشان نگذشته بی انصافیست گرفتم قول شیخ را سند نمیدانید قول قدما را خود سند میدانسته باشید سنائی گوید ع هیچ جائی بصبر از و نشکیفت + هیچ عقلی بزیرکی نفریفت و نظامی در مخزن اسرار هم می آرد هم در مقالهٔ هشتم چنانکه ع گر فلکت عشوهٔ آبی دهد + تا نفریبی که سرابی دهد + و هم در مقالهٔ سیزدهم چنانکه ع پیری عالم نگر و تنگیش + تا نفریبی بجوانی رنگیش + و خاقانی در تحفة العراقین از زبان خضر علیه السلام میگوید ع مفریب برنگ و بوی ایام + گلگونهٔ صبح و غالیهٔ شام قوله دی ست نوبت ما بی بضاعتان ساقی + که عقد دختر رز در بهار نتوان بست قال نکاح بنوبت نمیباشد ظاهر امراد از ان متعه است که بعضی دوری نیز جائز داشته اند اقول مراد این شبهه منتج شبهه ایست که آیا کوری افراط حسد پردهٔ غفلت بر چشم بصیرت معترض بسته در مغاک غیبت سرنگون غلطانید یا وصف قوت تمیز که نقیر را از قطمیر و شعور را از شعیر باز داند جمعیت سخن پرور

بمقتضیات انصاف چهره و پاس دعوی بر رعایت قانون حق غالب گشته غول بادیهٔ ضلال
گمکرده راهان مسلک کم استعدادی گردانید مگر صاحب نگاهان عرصهٔ یکلخت از میان جاسته اند
که شیوع این شبهه در رشتهٔ نفاس کان و سلک سلالهای عمان منخرط گردیده این تباه کاری را
صلهٔ آفرینی و این تلف اوقات را جائزهٔ تحسینی بر روی کار آرد و قحبهٔ رعنائی را در حجلهٔ عرائس ابکار
نشانیدن و نظر مردان پاک بین را از جلوهٔ آن دلفریب تردامن متهم آلودگیها گردانیدن
نه آیین پارساگوهران پاک نهاد دست راست روان جادهٔ صواب از ین جنس مغالطها از راه
نروند این همه سخن آرائیها وقتی راست آید که دختر رز از عالم دختر زید و دختر عمرو و امثال آن
گفته فرد معین از افراد شراب باشد چه هرگاه نسبت بزن معین کنند که نوبت نکاح او برای ما
در فلان هنگامست البته نکاح بنوبت لازم آید بل از قبیل لفظ عروسست که اسم جنس باشد
و عقد عروس و بعضی از احیان بسبب گرانی قیمت اسباب عروسی مفلس را دشوار افتد بخلاف
توانگران درین صورت اگر مفلسی گوید که این عهد مخصوص توانگرانست نوبت ما در عهد
ارزانیست هیچ محذور را لازم نیاید و این از ان عالمست که وقتی جوش خریداران جواری
بسیار باشد و گویند که نوبت کم مایگان وقتیست که هجوم خریداران رو بکمی نهد پس معنی
شعر آن باشد که در موسم بهار بسبب کثرت خریداران صاحب سرمایه دست ما مفلسان
بشراب نمیرسد در ماه دی البته حصول آن امکان دارد زیرا که دران وقت چون این همه
گرانی در نرخ شراب نخواهد بود بسهل قیمتی میسر تواند گشت **قوله** از فغان شکیب نیست دل
دردمند را + مهر زبان دل نگه سرمه سا کیست **قال** نگاه سرمه سا چه معنی دارد اگر سا کنایه
از آلودگیست چنانکه چشم سرمه سا و مژگان سرمه سا پس آلودگی نگاه از سرمه ظاهرست و اگر
سا بمعنی مانندست نیز درست نبود چه نگاه را با سرمه نسبتی نیست **اقول** سرمه سا بمعنی سرمه آلود
ست اما تردد ی که در آلودگی نگاه بسرمه از تشکیک جناب معترض خاطر تماشائیان کلام
شیخ را می آزارد اگر بمحض گزارش استعمال مجاز نرود بمطالعهٔ سخن نکته سنجان پیشین رفع میتواند
حاجی محمد اسلم سالم گوید سرمه آلود نگاه که بیادم آمد + که سرشک شفقی از مژه ام طوسی شد
میر نجات گوید نرگس سیاه مست براید ز تربتش + آن را که میکشد نگه سرمه سای تو

طالب آملی سه خیال چشم تو در سینه بود طالب را + ازان ز دل نفسش سرمه سا برون آید
قوله از صحبت صوفی منشان سوخت دماغم + ای باده پرستان ره میخانه کدامست + قال
صوفی منشان بیجاست زیرا که مخاطب و معاتب شعر زاهدان وصوفیانند اگر گویند مراد از
صوفی منشان صوفیان سالوسیند گوییم پس زاهد منشان نیز درست باشد وحال آنکه هیچ جا دیده نشده
با این همه از صحبت دماغ سوختن چه معنی دارد از گفتگو دماغ میسوزد و لفظ صحبت بمعنی هنگامه
وشور بطور دیگر مستعمل شود چنانکه بر متتبع پوشیده نیست اقول مراد از صوفی منشان
همان صوفیانند چنانکه در ناز طبیبانه بتوضیح گذشت واگر مراد ازان صوفیان سالوسی نیز
باشند چه مضایقه واستعمال لفظی مستلزم استعمال لفظی دیگر نیست تا استعمال زاهد منشان نیز لازم
آید از ینجاست که عاشق عیارپیشه لفظ آمده است وزاهد پیشه ازان عالم نیست و آنچه گفته اند
که دماغ از گفتگو میسوزد مسلمست اما باید دید که هر گاه رندی ووسیع المشرب در شکنجه صحبت
صوفیان گرفتار آید هنگامه آن صحبت از دو قدح گرمی می پذیرد یا نه و در شق اول گفتگو را
دران باب مداخلتی هست یا نیست جناب خان آرزو در بعض از آوان بی تامل
سخن از لب میریزند وعبث غبار مجادله می انگیزند ومحصل معنی شعر آنست که از دو قدحی که
درمیان من وایشان واقع شده دماغ من سوخت اکنون راه میخانه بنمایید تا در آنجا بروم
وخود را از صحبت ایشان باز رهانم ودر شعر فیاض لاهیجی دماغ سوختن در بزم آمده
بی آنکه علاقه گفتگو درمیان باشد سه محض از برای خاطر پروانها بزم + شب تا صباح
شمع نشست و دماغ سوخت + واگر دو قدحی که میانه او وصوفیان اعتبار کرده ایم تجویز
نکند مسلم نیست که سوختن دماغ محض از استماع سخنان بیصرفه روادارند یعنی از شنیدن کلمات
لاطائل صوفیان که در هنگام صحبت واقع شد دماغ من سوخت واین احتمال در شعر فیاض که
گذشت نیز جا دارد چه بزم از گفتگوی جلسای بزم خالی نباشد قوله ای خرد عمر تو کم در غم دنیا
بنشین + ای جنون وقت تو خوش بوی بهاران برخاست + قال مقابله برخاست با
نشستست نه بنشین اقول این چه سخنست که بنای گفتگو بران نهاده اند ماهر فن بلاغت
داند که در صنعت طباق بودن متقابلین از نوع واحد شرط نیست هرگاه در آیه کریمه آو من

نکان مسّنا فاحییناه تقابل در اسم و فعل جائز شده و در دو فعل که یکی ماضی و دیگر امر است
چرا جائز نبود و اگر گویند فلانی برخاست و مرا گفت بنشین هیچ عاقل تجویز نکند که این مقابله
صحیح نیست معهذا در اشعار اساتذه کثیر الوقوع است فخر الدین اسعد جرجانی گفته ؎ بیا بنشین
که دود از جان من خاست + بیفزا عیش من کز عمر من کاست + فغانی آورده ع
فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم + مقابله بنشین و خاست و بیفزا و کاست و باش
و رفت باید گفت که در چه چیز نیست قوله افسانه کرده است شبم را بکوتهی + زلف سیه دل تو که
پایان نداشتست + کوتاهی شب عاشق معنی ندارد علی الخصوص مشهور شدن بکوتهی معهذا
زلف را وقتی که شخص سیاه دل مقرر کرده پس پایان نداشتن بران چه قسم محمول تواند شد
اقول کوتاهی شب عاشق در کجا معنی ندارد آری اگر گویند شب من در هجر دوست زود
گذشت البته بی معنی است و هرگاه مقابل زلف معشوق آن را کوتاه فرض کنند تا مبالغه در
درازی زلف صورت بندد چرا بی معنی باشد ای زلف تو آن قدر دراز است که شب من با همه
درازی در جنب او بکوتاهی مشهور گشته و حمل پایان نداشتن نظر بزلف درست است گو نظر
به شخص درست نباشد و این طور در کلام اکابر بسیار است ظهوری در مینا بازار گوید نثر
زاغ خامه همین تحریر زرکارش مرغ زرین پر و بال بر متامل ظاهر است که تحریر نظر بقلم آورده
نه نظر بلفظ زاغ قوله در خاطر خدنگ قضا هر نهان که هست + کرد آنچنان نگاه تو خاطر نشان
که هست + قال بر دقت فهم پوشیده نیست که یک عبارت که هست زائد محض است زیرا چه
مطلب آنست که هر چیزیکه در خاطر خدنگ قضا نهانست نگاه تو آنچنان خاطر نشان کرد
و این ایجادیست که موقوفست بر کمال حق اقول زائد گفتن عبارت مذکوره زائد است
چه معنی شعر آنست که هر امر نهان که در خاطر خدنگ قضاست نگاه تو آنچنان که هست
ای هو هو و بعینه خاطر نشان کرد اندک تقدیم و تاخیری که در الفاظ مصرع ثانیست غول
راه حضرت معترض گشته در خرابه اوهام باطله سرگردان ساخت قوله جلوه کاغذ آتش زده
داد و جگرم + داغ حسرت بدل لاله ستان اینهمه نیست قال صحت معنی این بیت موقوف
بر آنست که داغ کاغذ آتش زده زیاده از داغ لاله ستان باشد و آن محل تردد است اقول

زیادتی داغ کاغذ آتش زده بر داغ لاله ستان منظور نیست بل منظور صرف تشبیه جگر بسبب داغ بکاغذ مذکور ست ای بسبب کثرت وجا بجا بودن داغها جگرم بکاغذ آتش زده میماند وباز میگوید که این قدر داغ که بر جگر دارم در لاله ستان هم نباشد **قوله** دیر ست که منصور رسید ازین شاخ + هم بانگ انا الحق زدن از دار بلند ست **قال** رسیدن منصور از شاخ چه معنی دارد مگر آنکه رسیدن بیای موحده باشد و هنوز همچنان گیج باید نیست معهذا لفظ هم که در مصرع دوم واقع شده هیچ فائده نمیکند واو عطف میبایدا **اقول** غالب که رسیدن بیای موحده باشد واین شاخ اشارت بسوی دار و هم مفید معنی حصرای با آنکه منصور از شاخ دار سر رشتهٔ تعلق منقطع کرده امابانگ انا الحق تا حال هم در بلند نیست لیکن این قدر هست که شاخ نظر بلفظ منصور هیچ فائده نمیدهد واگر منصور را مرغ فرض کنیم وشاخ وبانگ را از مناسبات این دانیم البته رسیدن بیای فارسی وجهی دارد لیکن رکاکت این توجیه مبرا از بیان ست **قوله** بخون خویش زبس تشنه کرد عشق مرا + به تیغ اگر کشندم خون من فرو نچکد **قال** خصوصیت تیغ چیست بخنجر و تیر اگر بکشند همین حال دارد **اقول** نازم بر بلند همتان عالم قدس که بامداد شیخ بیچاره رسیدند وازین عالم حرف زدند شیخ **نظامی** گنجوی ؎ چنان در دویدن شدی ناصبور + کزان ره گذشتی بشمشیر دور + جلال **اسیر** ؎ زکوتش پای بر سرعت سفر کردن توان نتوان + بقصد شمشیر از وقطع نظر کردن توان نتوان **صائب** ؎ لفظ و معنی را به تیغ از هم گر نتوان برید + کیست صائب تا کند جانان و جان از هم جدا + ملا **ها** **تفی** ؎ ریزند به تیغ اگر مرا خون + باکس نرسم مگر بمجنون + حق آنست که تیغ و خنجر و تیر و امثال آن در اصل کشتن مساوی الاقدام اند از اینها هر چه خواهند مذکور کنند شاعری گوید ؎ در دست بتی کشتن من گشته مقدر + خنجر بکف از خانه برا بلکه تو باشی + ظاهر ست که کشتن همین بر خنجر منحصر نیست **قوله** شب هجران سیاه در در اشور حزین تو + درفش کاویان از نالهٔ مشکین بر ند آرد **قال** درفش کاویان اینجا هیچ کار نمیکند ظاهرا چون جناب شیخ خیلی معتقد کلام قدماست و متاخران اصطلاقا وجود نمیگذارد گاه گاه لفظ باستانیان در غزل می آرد معهذا نالهٔ مشکین چه و نه هیچ معلوم نیست و سیاهی ناله

شهرت ندارد **اقول** درفش کاویان درین مقام چه کار که نمیکند بر دانا و نادان هویداست
که درفش مذکور سبب فتح ایرانیان بوده مقصود آنست که نالهٔ من برای سپاه درد حکم درفش
کاویان دارد که غلبهٔ او هم از یمن آن درفش ست و سیاهی ناله ازین اشعار ظاهر میشود طالب
آملی ؎ سپهر از ناله قیر اندود گردد + شفق از یک صدا پر دود گردد + کشش کردند آنقدرها
پنجهٔ غم جانب ظلمت + که دل در زیر بال ناله ام غرق سیاهی شد + هر خسی قیمت نداند نالهٔ
شبگیر را + مرد میباید که داند قدر این شبدیز را + **قوله** از پرده چو خواهد گل رخسار برارد + پوشد
بلباس گل و از خار برارد **قال** هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرده حاصل معنی بیت
آنست که چون معشوق خواهد که گل رخسار را از پرده برارد بلباس گل پوشد و از خار برارد
و حال آنکه رخسار در پرده بود آنرا بلباس پوشیدن چه معنی دارد و باز از برآوردن گل رخسار
از خار چه قصد فرموده **اقول** ظاهر آنست که مراد مصنّف بیان کمال نزاکت رخسار معشوق است
و مفاد کلامش اینکه لباس گل برای او حکم خار دارد و تقریر این معنی آنست که هرگاه معشوق
میخواهد که گل رخسار را از پرده برارد رخسارش از آن پرده با همه نرمی او بدین خستگی برمی آید
که گویا از خار برآمده پس پوشیدن رخسار در پرده پوشیدن آن بلباس گل باشد و برآوردن
از آن برآوردن از خار حاصل آنست که پرده با آنکه در نرمی مانند لباس گل ست برای
رخسار نازک او حکم خار دارد چه هرگاه از آن پرده برمی آید خسته و مجروح برمی آید لیکن معنی
شعر از نامساعدی الفاظ سخت مینالد گویا جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شعر
گفته ؎ دارد سخنی در گره گوشهٔ ابرو + مقصود ازین بیت بتعقید برامد + نظارگیان این
نسخه دریافته باشند که **صهبائی** هیچمدان کمر همت اچست بسته در هر مقام قصد آن
دارد که توجیهی برای کلام شیخ بهم رساند اما چه کند که در امثال این مقامات سپر می افگند
قوله دل نالان من تا خاک شد در راه جانبازی + نوای زر رکاب نی سواران بر نمیخیزد
قال نوا از زر رکاب برخاستن چه معنی دارد **اقول** نوا از زر رکاب برخاستن از جزئیات
نوا از کسی برخاستنست چه هرگاه بیان عدم التفات کسی قصد نمایند گویند صدائی از و
برنخاست و نوا و صدا یکیست ای رکاب نی سواران هیچ ملتفت نشد و عدم التفات

رکاب ایشان ہمان نارسیدن ایشانست بر خاک اولیکن تکلفیکه در تحصیل معنی مقصودست بیرون از بیانست قوله مخموری لب خشک از زبان شرمگین دارم خط پیمانه ام چشم حجاب آلوده راماند قال خط پیمانه بچشم حجاب آلوده می ماند بل پیمانه بچشم میماند معهذا در حجاب آلودگی خط را چه دخلست اقول مرا وافقی نزد من خود آنست که عبارت این شعر در ادای معنی نیک قاصر افتاده چه مرادش آنست که من بسبب زبان شرم آگین خود که در سوال شراب کوتاهی میکند در مخموری لب خشک دارم و چون سوال نکرد پیاله بگردش نیاید در خصوص پیاله بچشم شرمگین مشابه شد چه چشم اهل حیا جانب کسی گردش نکند و تشبیه خط بچشم از عالم خیالات بنگیست قوله کتان طاقتم را پرده داری میکند حسنش ٭ رخش در شام خط ماه سحاب آلوده راماند ٭ قال اطلاق آلودگی انچه از محاوره معلوم میشود دو نوعست یکی آنکه دو چیز باہم مخلوط گردند بنهجیکه انچه بالا بد حکم ناعت بهم رساند و انچه آلوده باشد حکم منعوت چنانکه تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهرست و خون عرض و دوم اتصال جوهری بعرضی چنانکه چشم شرم آلود برین تقدیر ماه سحاب آلوده صحیح نمیشود و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی شرم آلوده است معهذا صحت لفظ تابع محاوره است و ماه سحاب آلوده هرگز مسموع نیست فمن ادعی فعلیه السند اقول محقق گوید که حرف خون آلود و امثال آن که در محاوره واقعست حکم بتعمیم استعمال آلودگی میکند و مع ذالک هرگاه دامن آلوده که مراد از ان گنهگارست هیچ اتصال جوهری بعرضی ندارد ماه که در زیر ابر بود و سحاب که مرئی میشود چرا در نباشد انتهی کلامه و راقم آثم هیچمدان صهبائی تر ولیده بیان گوید که این همه تکلفات از معترض و عجیب جای شگفت و محل تعجبست انچه از معترضست بیانش اینکه تیغ خون آلود را در مثال مخلوط شدن آورده و حال آنکه مخلوط شدن جائی گویند که دو چیز باهم چنان آمیزند که اجزای هر دو از هم ممتاز نشوند پس مثال صحیح آن طعام زهر آلایست و تیغ خون آلود از قبیل نوع دومست و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی شرم آلوده مجازست نه حقیقت چه حجاب بمعنی پرده است و نقاب نیز پرده ایست که بر رو باشد و چون کسی در زیر پرده یا نقاب باشد البته شرم آلود بود پس استعمال آلودن بحجاب و نقاب مثبت صحت ماه سحاب آلوده

تواند شد اگر گویند که حجاب بمعنی شرم هم آمده گوییم اگر حجاب باین معنی آمده نقاب البته نیامده است
من ادعی فعلیه السند و آنچه از عجیبست تفصیلش اینکه حرف خون آلود از عالم تیغ خون آلود
و چهره خون آلود دست چه حرف است از قبیل آن اشیا تصور کرده که صلاحیت آلودگی داشته باشد
و دامن آلوده دامنیست که آلوده بنجاسات بود و بمعنی گنهگار مجازست پس همین نقاب آلوده
دلیل صحت استعمال بایستی آورد لیکن آنچه خان آرزو میفرمایند که صحت لفظ تابع محاوره است
حرفیست باب زر نوشتنی ماه سحاب آلوده که بمجرد قیاس بر الفاظ دیگر نه بسته بل استعمال
فصحا را قائد خود ساخته بر سر و چشم والا خالی از تردد نیست **قوله** زخم بر پیکر صد پاره ام
از گل بیش ست + میفروشم بگلستان لب خندانی چند + **قال** و پیکر صد پاره گفته شد
زخم از گل بیش ست چه معنی دارد خوب غور باید فرمود **اقول** ظاهر مراد معترض آنست
که چون پیکر را صد پاره گفت زخم او درین عدد محصور شد و گل در باغ هزار بیش تواند بود
پس بیش از گل بودن زخم صورت نه بندد میگوییم که مراد از گل زخم گلست نه خود گل چنانکه از زهر
آواز زهره کما مرّ و زخم در گل هر قدر که هست کیست که بر و ظاهر نیست ای زخم بر پیکر صد پاره
من آن قدرست که در گل نیست درین صورت قوله زخم بیش از گل از حلیه معنی خلیع العذار نیست
و چسان تواند بود **قوله** چشم و دل آینه و آب مرا باکثرت + پرده پوشی مکن از ما دو سه عریانی چند
قال عزیزی از مردم هند بر لفظ دو سه عریانی چند اعتراض نموده که عبارت صحیح نیست
یا دو سه عریان میباید یا عریانی چند و این اعتراض یکی از نصیریان شیخ در وقتیکه ایشان
از شاهجهان آباد بلاهور تشریف برده بودند در خدمت شیخ نوشت و جواب طلب نمود
حضرت شیخ جواب آن بر العبارتیکه نوشته بودند درینجا نوشته شد که اینها ناشی از جهل و قلت
حیای ایشانست ندانند که در امثال این مقدمات غلط بر فقیر روا نیست اگر نشنیده بودند
چه عجب لیکن مقتضا آن بود که قیاس بر اشباه خود نکنند و همان را حجت صحت انگارند در صحت
آن چه سرست و محاورات عرب و عجم هر دو بر آنست و مرا فرصت بیان آن نیست خواجو
کرمانی گوید س دو روزی چند اگر با ما نشیند + خرد از بیخودی خود را نبیند + و همچنین مصرع
خواجه شیراز است ع حسب حالی ننوشتی شده ایامی چند + ظاهرست که ایام دو سه روز است

یا بیشتر فقیر مولف این رساله گوید که در واقع کلام اهل زبان سندست اما بشرطیکه بپایهٔ استادی
رسیده باشد و احتمال غلط در کلام او نبود و سقمی در نظم او نباشد هرچند زبان مردم ولایت
اعتبار دارد اما زبان شعر و زبان محاوره از هم جداست که وزن و قافیه سخت خلل اندازند
لهذا علمای عرب گفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره بهر حال آنچه حضرت شیخ شعر خواجوی را
بسند آورده واقعی آنست که شعر مذکور از ما نحن فیه نیست چه مراد خواجوی آنست اگر عقل
در مدت دو سه روز چند ساعت یا چند نفس با ما نشیند و شعر خواجه شیرازی نیز ازین عالم
نیست چه ضابطهٔ فارسیان است که صیغهٔ جمع عربی را گاهی در محل مفرد استعمال کنند مثل حور
که جمع حوراست و ایشان در محل مفرد مستعمل کنند و حوران جمع آن آرند و ازین عالمست
ریاض بمعنی یک باغ و عجائب بمعنی عجیب و تفصیل این در کتب دیگر نوشته ام پس ایام چند
احتمال دارد که بمعنی یوم چند باشد که عبارتست از روز چند و نیز آنچه نوشته که محاورات عرب
و عجم هر دو برابرست محل نظرست چه محاورهٔ عرب را سند محاورهٔ عجم نمودن هرگز صحیح نیست
و نیز ایام چند محاورهٔ عرب نبود مخفی نماند که اکثر زبان اهل محاوره و زبان شعر اندک تفاوت
از هم دارد چنانکه سابق نوشته ام جمّ غفیری از اهل هند که کاسه لیسان مغلیه اند این معنی را قبول
نداشتند تشهید النظیری برین مقدمه نوشته میشود اما برای کسی که با دقت فهم بهره از انصاف
داشته باشد مدت بیست و چند سال پیش ازین شاه مبارک آبرو و شیخ شرف الدین مضمون
و غلام مصطفی یکرنگ که هر سه استاد و مستعد اند در فن ریخته و ریخته شعریست بزبان هند
یا دکنی موافق شعر فارسی پیش این احقر برای اصلاح می آوردند و این عاصی مغالطهٔ محاورهٔ
ایشان بر آورده تصحیح اشعار ایشان مینمود و چون مغل و غیر مغل در غلط بزبان خود مساویست
ظاهر میشود که همین قسم که هندی در محاورهٔ خود از جهت وزن غلط کرده مغل نیز میکرده باشد
و هذا کالنار علی العلم اقول میباید سر رشتهٔ اطناب عبارت از کف داده بحرفیکه ادای
آن ناگزیر و تقریر آن دلپذیرست زبان کشایم و بخدمت ارباب فهم وا نمایم که عربیات چند
و دو سه عربانی چند و امثال آن بیک معنیست و اشعار فصحای کرام و بلغای عظام مصحح استعمال
آن مسعود سعد سلمان در وقت حبس خود گفته ع گر حنظل تلخکامی گر قندست یکسان باشد

چو دهر کم پیوندست * اقبال توای خسرو وادیار رهی * چون درنگرستم دو سه وزمی چندست
صائب فرماید ؎ نیست هشیار درین میکده صائب شخصی * هست این جام و
صراحی دو سه حیرانی چند * درین صورت تاویلی دور از کار که در شعر خواجوی کرمانی بکار برده انکه
عذر لنگی بیش نیست اما استشهاد بشعر خواجهٔ شیرازی البته از اضطراب شیخ خبر میدهد چه
حاصل اعتراض آن بود که عربانی تمیز بست خواهی از دو سه بشماری و خواهی از چند و از هر دو
نتواند شد سوال از جمع تمیز یا افراد آن نبود درین صورت تاویل یا مفرد نیز از خان آرزو
برجای خود نیست گو استعمال جمع الفاظ عربی در معنی مفرد آمده معهذا تمیز چند بلفظ جمع نیز
هست محمد قلی سلیم ؎ فروتر ز نخل و فزون تر ز همت * نشیب و فرازش بچندین مراتب
وانچه نوشته که محاورات عرب و عجم هر دو برابر است مرادش ظاهر آن نیست که عرب در محاورهٔ
خود با آن حرف میزنند بل آنست که اهل فارس این طور هم در الفاظ فارسی بکار میبرند
چنانکه در شعر خواجوی کرمانی و هم در الفاظ عربی چنانکه در شعر حافظ نه آنکه عرب در محاورهٔ خود
با آن حرف میزنند و شاید مرادش از محاورهٔ عرب جمعیت ممیز کم خبری باشد و این در زبان
تازیست سید شریف رحمة الله علیه در ترجمهٔ کافیه میفرماید ممیز کم خبری مجرور باشد گاه مفرد
همچنانکه در عدد کثیر چون مائة رجل و گاه جمع همچنانکه در عدد قلیل چون ثلثة رجال انتهی لیکن
برین معنی وارد خواهد شد آنچه معترض گفته محاورهٔ عرب را سند محاورهٔ عجم نمودن هرگز درست
نیست لیکن پس از تامل دریافت شد که شیخ محاورهٔ عرب سند محاورهٔ عجم نموده بل محاورهٔ
عجم را بمحاورهٔ عرب تایید کرده لهذا چنین گفته که هر دو برابر است نه این که چون این طور محاورهٔ عرب
هست پس در فارسی نیز تواند بود فافهم اما شک نیست که عبارت شیخ در ادای مدعا قاصر افتاده
قوله پیمانه گرد کلفت صد ساله می برد * آلودگی ثلثهٔ غساله میبرد قال ثلاثهٔ غساله عبارتست
از سه پیالهٔ شراب که حکما ناشتا میخورند تا معده از فضول پاک کند و این بدعت شیخ بوعلی
سیناست و بعد از و هر که آمد پیروی او نمود بهر حال در مصرع اول لفظ پیمانه بجا است شراب
یا شراب خوردن یا مرادفات آن می آورد تا مربوط میشد و معهذا مراعات معنوی ثلاثهٔ غساله
در مصرع اول هیچ نیست غیر از صد که لفظیست خواجهٔ شیرازی همین لفظ آورده و بجهٔ آب و رنگ

بسته **ب** ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود ۞ این بحث با ثلاثهٔ غساله میرود ۞ و در مقابل ثلاثهٔ غساله سرو و گل و لاله چه خوب آورده **اقول** اگر چشم انصاف کشاده بود نظر به ثلاثهٔ غساله که پیالهای شراب اند در مصرع اول که معلل مصرع ثانیست جز پیمانه نمی باید غایتش آن پیالها سه بوده اند و حاصل معنی شعر آنست که پیمانه گرد کلفت میبرد چرا که ثلاثهٔ غساله که پیالهای شراب اند آلودگی را دور میکنند و از دور شدن آلودگی کلفت البته نمیماند و اگر گوئی مراد معترض آنست که دور شدن آلودگی از خوردن شرابست که در ثلاثهٔ غساله است نه از خود ثلاثهٔ غساله که پیاله اند و لهذا گفته که در مصرع اول پیمانه مناسب نیست بل شراب باید و این وجه نامربوطیست گوییم در مصرع ثانی ذکر ثلاثهٔ غساله است و آن جز پیاله نیست معهذا مراد از پیمانه شرابست از عالم ذکر ظرف و ارادهٔ مظروف کما لا یخفی علی المتتبع اما آلودگی دیگر دامن این شعر را البته از تری خالی نمیگذارد که ثلاثهٔ غساله خاصست و پیمانه عام پس ذکر خاص در مدعا و ذکر عام در مثل بایستی ای ثلاثهٔ غساله آلودگی را میبرد چرا که او پیمانه است و پیمانه خاصیت آن همین دارد و این بر ارباب طبایع مستقیمه و اذهان سلیمه پوشیده نیست و الا کج بحثان از مذاق سخن بیخبر کی قبول دارند و آنچه گفته اند که مراعات معنوی ثلاثهٔ غساله در مصرع اول هیچ نیست گوییم اگر نیست نباشد مقصود همین دفع آلودگی از پیمانه است **قوله** گلستان محبت سرو آزادی نمیدارد ۞ بهار عشق جز مرغ چمن زادی نمیدارد **قال** از مرغ چمن زاد چه قصد فرموده **اقول** معلوم ندارم که از معنی این لفظ و صحت استعمال آن استفسار میرود یا از ربط آن بدین مقام اگر اولست میگوییم که مرغ چمن زاد مرغیکه در چمن زاید و شعر حضرت امیر خسرو رضوان الله علیه مؤید صحت استعمال اوست **ب** چرا ایناالذین مرغ چمن زاد ۞ مگر در سیر از یاران جدا شد ۞ و اگر ثانیست پس هرگاه مضاف الیه بهار لفظ عشق و حرف استثنا بعد از و باشد چنانکه در نسخ متداوله مشهوره تنبیه الغافلین یافته میشود هیچ وجه محل تامل نیست چه حاصل شعر آنست که در گلستان محبت صفت آزادی عشق ندارد و در بهار عشق هر مرغ که هست چمن زاد است ای بهار عشق را میگذارد چه این چنین مرغ بسبب حب وطن چمن را گذاشته بجای دیگر نرود بخلاف طیور دیگر که اگر در چمن در آیند در گذاشتن آن مضایقه

نکشند و سرو یکه آزاد نباشد در گلستان محبت نیست مگر عاشق و همچنین مرغ چمن زادو در بهار عشق
اما بنا بر آنچه در نسخهٔ دستخطی خان آرزو دیده‌ام و هم در نسخ دیوان شیخ مرقوم است یعنی بهار عاشقی
مرغ زادی نمیدارد بلفظ عاشقی بجای عشق و ترک حرف استثنا ربط آن چون مرغ از دم جسته
بکف نمی آید چه در مصرع اول نفی آزادیست و در مصرع ثانی اثبات آن که نفی چمن زادی مستلزم
اوست ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + قوله اگر مرغ چمن سیرست و گر کبک بیابانی
گر از دست دل دیدی که فریادی نمیدارد + قال کبک بیابانی لفظ تازه است کبک کهساری
شهرت دارد نه بیابانی چنانکه مرزا صائب گوید ع کند کبک تقلید رفتار او را +
ادب نیست در مردم کوهساری + و نیز فریاد کبک مشهور نیست بلکه خنده و قهقههٔ او
معروفست اقول اهل لغت کبک را دو قسم نوشته اند دری و غیر دری و کبک دری
در رشیدی کبکی که در درهٔ کوه میباشد ازین تفسیر معلوم میشود که غیر دری بیابانی باشد اما تصحیح
بیابانی در هیچ جا یافته نشده است بسبب آن همین بکوهسار شهرت دارد و از نسبت فریاد
کبک بیچاره اگر بفریاد در آید عجب نیست قوله پیداست در میانه که سود و زیان زکیست
خفاش گرچه عربده با نور میکند قال نور مطلق روشنائیست و خفاش را اگر عربده است
با آفتابست نه نور مطلق زیرا که خفاش شبهای ماهتاب بر می آید و پرواز میکند اقول
از مطلق مقید خواستن با وجود قرینه بعید نیست از لفظ نور گاهی آتش مراد دارند و گاهی
شمع اول نظامی گوید ع اگر راهم ببیند از راه دور + برد سجده چون هیربد پیش نور +
دوم شیخ شیراز ع گنهگار برگشته اختر ز دور + چو پروانه حیران درایشان ز نور معهذا
این مقابله در کلام اساتذه کثیر الوقوعست اسیر گوید ع رنجیکه چشم شپره از نور دیده است
تخم دلم ز مرهم کافور دیده است + نظیری نیشاپوری ع جمعیکه گرفتاری ایام نسنجند
چون شپره از نور گریزند که دور است طالب آملی ع چشم خفاشم ز ظلمت مائل از پرتو نفور
جلوه کی با شمع بزم آن حریم آرزوست + رفیع واعظ ع بحلم دشمن روشن
از بخت سیاه من شود + ظلمت شب سرمه باشد دیدهٔ خفاش را + قوله امروز طبع دری فکر
بلند نیست + شهباز ما همیشه همایون شکار بود + قال همایون یعنی میمون و مبارک

مستعملست و هیچ مناسبت بفکر بلند ندارد و نیز همایون شکار لفظ تازه است که گوش زد نشده **اقول** همایون بمعنی چیزیکه در دیدن نیکو بنظر آید نیز آمده **نظامی** گوید ع بدیدن همایون ببالا بلند + و بدین معنی در صفت مرغ نیز هست **عرفی** گوید ؎ نو رحیرت در شب اندیشهٔ اوصاف تو + پس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته + چه بخجستگی و مبارکی مرغ دور از کار است درین صورت همایونی شکار نیز عجب نیست که ازین عالم باشد ای شکاریکه در دیدن نیکو بنظر آید و فکر بلند البته در نظر شاعر خالی از پسندیدگی نیست اما حق آنست که این معنی تا دلی بیش نیست و خار خار غرابت ترکیب نیز دامن اندیشه میسحر اشد **قوله** حزین ؎ از کران تا کران حرف عشقست + نه آغاز دارد و نه انجام دارد **قال** سبحان الله از کران تا کران گفتن و بی آغاز و انجام قرار دادن طرفه افاده ایست **اقول** بودن حرف عشق از کران تا کران عبارتست از مشهور بودن آن در اکناف و اطراف عالم که بعبارت از قاف تا قاف و از مشرق تا بمغرب نیز تعبیر کنند و بی آغاز و انجام بودن آن عبارتست از اطناب بوجهیکه منتهی نشود و این هر دو امر از هم جدا اند چه ممکنست که سخنی در تمام عالم مشهور باشد و فی حد ذاته آنچنان در مقدار کم بود که باندک زمانه بسر آید و نیز امکان دارد که سخنی جز یک کس آن را نشنید اما آنچنان دراز بود که طول زمان بآن کفایت نکند و این هر دو باهم منافات ندارند چه میتواند شد که سخنی هم بصفت اطناب مذکور متصف باشد و هم در اکناف و اطراف عالم مشهور بود و بر کسیکه بر وقت طبع خان آرزو اطلاع دارد میداند که این اعتراض از و بعید چه که محل عبرتست **قوله** تفسیدهٔ تا به شده بستر ز تب مرا + پهلو بهر طرف که نهادم کباب شد + **قال** فاعل کباب شد اگر پهلوست درست نیست چرا که شدت تب خود را نقل میکند و میگوید که بسبب گرمی تب بستر تا به تفسیده شده پس گرم کننده چه قسم کباب شد و اگر طرف فاعلست نیز صحیح نیست زیرا که طرف بستر کباب شد صحیح نیست سوخت میباید **اقول** فاعل کباب شد پهلوست و سبب آن همان گرمی بستر که از تب حاصل آمده قطع نظر از آنکه حصول گرمی جز بواسطهٔ الصاق پهلو به بستر نیست و این چنین مسامحات در شعر و شاعری بسیار بکار میرود جلال اسیر گفته ؎ هر جا غمت رواج دهد گوهر شکست + بر سنگ خاره رشک برند آبگینها + معنی این شعر آنست که هر جا غم

توشکست را رواج بخشد سنگ را آنچنان قابلیت شکست بهم رسد که شیشه بران رشک برد
واین خیال نکرده که هرگاه سنگ باهمه سختی وصلابت که داشت این قدر شکست یافت
شیشه با آن همه ملایمت چگونه از فیض او محروم مانده باشد که نوبت برشک افتاد بل باید که
نسبت بسنگ زیاده تر شکست یافته باشد وازین قبیل ست این شعر **عرفی** ع زکوة
مهر توحاشا اگر وهم بطباع + کند باده تبسم طبیعت کافور + چه هرگاه زکوة مهر الطباع داد
وطبیعت شراب از آن جمله است پس یقین که آن نیز گرم شده باشد **قوله** صدف دریای گوهر
بسته میدارد دهان خود + لب خاموش من حرفی ازان شیرین سخن دارد + **قال** لفظ شیرین
سخن بیکار محضست و برای قافیه آورده پس اگر چنین میگفت بهتر میبود ع لب خاموش
من پنهان ز لعل و سخن دارد ودرین صورت مقابله لعل و گوهر نیز میشود **اقول** تشبیه حرف
بگوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدف ازین شعر خوب واضح ست که
مدار معنی شعر برانست اما شیرین سخن از لطف دیگر خالیست بیان امر واقعی وصفت نفس الامری
معشوق خود هست وایراد این چنین صفات در کلام شعرا بسیارست چنانکه بیش ازین نیز
اشعار برین رفته و لعل که در مصرع خود آورده اند اگرچه مقابله گوهر دارد امامن حیث المعنی
مناسب نیست چه سخن لعل را بگوهر تشبیه دادن از تناسب خالیست آری اگر سخن دندان بود
مناسب تر باشد **قوله** سر دگر به بیستون نازد بیا زو عشق ظالم را + کدامین لاله رنگین تر
زخون کوهکن دارد + **قال** سخن فهم میداند که لفظ دارد درینجا بیموقعست وجای کلمه باشد
بود تا دلیل عام باشد **اقول** سخن شناس داند که دلیل وقتی عام باشد که بجای کوهکن عاشق
بود وچون کوهکنست بسبب اختصاص او به بیستون عموم دلیل صورت نمی بندد ولفظ باشد
بود یا دارد چه معنی مصرع این خواهد بود که کدامین لاله از خون کوهکن دران کوه رنگین تر خواهد بود
فتنبه ولا تغلط **قوله** صد صبح براید ز گریبان شب ما + گر نکهتی از زلف سمن سای تو باشد
قال زلف سمن سا گفتن تعریف معشوق پیر نمودنست و مؤید اینست که سابق صبح بر آید
گفته اگر گویند که تشبیه زلف بسمن در بوست درین صورت زلف کافور سا نیز میتوان گفت
اقول سمن سا بمعنی ساینده سمن ست که عبارتست از خساره و برامدن صبح نیز

باعتبار فیض خساره است لفظ سارا بمعنی تشبیه فهمیدن از نتایج بی توجهیست و این صفت
تنها مختار شیخ نیست بل جم غفیری از مشاهیر شعرای فصیح زبان زبان قلم را بآن گویا کرده اند
قاری نیشاپوری گوید ؎ با این سر تسلیم که در پای تو دارد + عالم خطر از زلف سمن سای تو دارد
صادق گوید ؎ میرسد عبیر افشان باد صبح در کویش + میکند مگر به گل سنبلش سمن سایی
فانی ؎ افتاده بیا زلف سمن سای تو از چیست + دیوانه منم سلسله بر پای تو از چیست
شفائی ؎ باز هم دو چار صبر شد بیتابی افزای دگر + زنجیر پای عقل شد زلف سمن سای دگر
طاهر وحید ؎ بچشم دل کنم نظاره تا زلف سمن سا دیدی نظاره می‌رهم بچشم خود سویدا را +
حافظ گوید ؎ شبی در خواب خوش دیدم سر زلف سمن سایش + چو سر بر داشتم دیدم که در سر
بود سودایش + و انکار تشبیه زلف بسمن در بو نیز بیجاست حاذق گیلانی می‌آرد ؎
سمن ز لفش ار بدل پیچم + بوی از برگ یاسمن بیرم + جامی گوید ؎ زلف زنجیریست یا قلاب
یا مشک ختن + سنبل تر یا سمن یا عنبر سارا ست این قوله چو بید روان کند از در دیده درد سپر دار
همانا دو دمان داغ با دل النسبتی دارد قال سپرداری در موقع جنگ میباید درین صورت زخم
بیدردی میباید اقول آری زخم بی سپر مشهور است سپر را در دفع درد چه مدخل اگر گوئی درد لازم
زخمست هرگاه زخم بسبب سپر دفع شد درد هم نرسید پس سپرداری در درد مجاز باشد گوییم این توجیه
دور و دراز است قوله تا کی ز جوی هر مژه ام اشک خون رود + یکره ز در در آکه غم از دلم برون رود
قال هر چند ابتذال در کلام این بزرگوار بسیار است چنانکه مکرر نوشته شد لیکن معنی این بیت
بعینه معنی بیت استادیست که خود در تذکره آورده عجب که با این همه صدق مقال حافظه
ندارد و هو هذا ؎ هر چند که از هجر توام خون رود از دل + از در چو در آئی همه بیرون رود از دل
با آنکه معنی این بیت نیز مبتذل است چنانکه سعدی گوید ؎ گفته بودم چو بیائی غم دل
با تو بگویم + چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی اقول حال این مضمون آن کالاماناست
که آنرا وزد برود چون براه افتد دزد دیگر از و برباید قوله فریب حرف و صوت خضر مرا از جا
بر نمیدارد + که آب زندگی لعل ترا زیر نگین باشد قال آب زندگی ملکی نیست که زیر نگین توان داشت
کانشگی زیر مهر میگفت اقول زیر نگین داشتن و بودن و دادن و غیر آن در معنی داشتن و بودن

و دادن چیزی در تصرف آمده ملک باشد یا چیزی دیگر اگرچه اصل در ملکست اسیر گوید ؎ گم نشود
نفسی غافل از دلم صیاد + قفس بزیر نگین داد آشیان مرا + عقد گوهر چون صدف در آستین داریم ما +
خون بهای خویش در زیر نگین داریم ما + چون شکست دل نگویم + صد گنج بزیر این نگین ست +
زیر نگین ماست دو عالم آلودگی + بیزاری از کلاه و نمد تاج و تخت ما + اسلام و کفر زیر نگین مجیست
آیین خوب و زشت جهان مرتضی علی النوری گوید ؎ حکم ترا روزگار زیر رکابست + راهی
ترا آفتاب زیر نگین ست قوله تا یار شد از دیده نهادم مژه بر هم + شهباز نظر دوخته ام پر چه کشاید
قال بر متامل پوشیده نیست که شهباز نظر دوخته خود را بسبب مژه برهم نهادن گفته در تصور
پر چه کشاید چه معنی دارد و چه صورت داشته باشد و اگر گوید نظر دوخته بزمین یارست از دیده
هیچ تشبیه در میان هر دو نیست اقول پر کشادن عبارتست از قصد این طرف و آن طرف
و شهباز نظر دوخته خود اوست و تقریر معنی بیت آنکه تا یار از چشم رفت مژه برهم نهاده ام تا التفات
بسوی چیزی صورت نه بندد و شهباز نظر دوختهٔ من چگونه پر تواند کشود ای چسان این طرف
و آن طرف تواند رفت زیرا که این معنی موقوف بر دیدنست و دیدن بسبب مژه برهم نهادن
خود مفقود ست و میشاید که عبارت از مژه و شهباز نظر دوخته دیده باشد و حاصل معنی شعر آنکه
تا یار از دیده رفت مژه برهم نهادم تا دیگری را نه بینم این باز نظر دوخته یعنی دیدهٔ من چگونه
پر مژگان بکشاید چه کشودن مژگان برای دیدنست و دیده از دیدن چیزها خود نظر دوخته است
و بعد از تقریر هر دو معنی معلوم نیست که اشکالی مانده باشد و قوله نظر دوخته بزمین یارست در
استعجاب جسمست چه با وجود ذکر شهباز لفظ نظر دوخته را بمعنی مذکور گرفتن کار اهل فهم نیست
این لفظ در صفت شهباز شهرت تمام دارد ملا وحشی گوید ؎ انداخته ام صید مراد از نظر خود
یعنی صفت باز نظر دوخته دارم قوله هر زخم بروی دل عاشق تجلیست + زین پیش نیست تیغ
تو ستمگر چه کشاید قال شناسندهٔ اسلوب سخن میفهمد که در مصرع اول تعریف زخم و در مصرع دوم
بیان قصور تیغ و اعتذار ازانست و هر دو باهم منافات دارند این قسم کلام در حق خود نتوان گفت
مثلاً عاشق گوید که در هر قدمی جانی نثار معشوق کردم پیش ازین از دست عاشق که بهزار
جان فریفتهٔ اوست چه می آید و لمی فهمد این را اگر کسی که مهارت تمام در سخن داشته باشد اقول

صاحب سلیقه میداند که در مصرع دوم بیان قصور تیغ نیست بل بیان هر زدن فعلیست از تیغ که ما فوق آن متصور نباشد حتی که او هم بهتر ازین شاید نتواند کرد واین نهایت مبالغه است در حسن آن فعل یعنی هر زخم بر روی دل عاشق درنخست که منافع کثیره ازان بهم رسیده پس بهتر ازین کدام کارست که از تیغ تو بظهور آمد **قوله** مار است حزین سر و ریاض دل حیران * آزاده جوانی که بتجرید بر آید * **قال** ریاض دل حیران چه معنی دارد چرا که دل حیران را با ریاض نسبتی نیست اگر دل پر خون میگفت نسبتی میداشت مخفی نماند که ریاض جمع روضه است و فارسیان در محل مفرد مستعمل کنند مثل لفظ حور که جمع حوراست و عجایب که جمع عجیبست چنانکه سابق نوشته آمد **اقول** دل را ریاض قرار داده و برای آن سر و تجویز کرده باز خواه دل را بحیران صفت کنند و خواه بپر خون مگر آنکه پر خون نظر بباغ انسبست **قوله** صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت * شب سیه مست سواد خط هندوی تو بود * **قال** مقابله صبح و شب عجب مقابله است صبح و شام و شب و روز میگویند نقلیست که دریجا یاد آمد که در ایام طفلی در خدمت مرحومی میرزا عوض بیگ نعیم تخلص که نود ساله شاعری بود از شاگردان ملا شیدا رسیدم این شعر را خواندند ؎ رو سپید آمدم از غیب و شدم نامه سیاه * من درین خانه سحر آمدم و شب رفتم * فقیر گفتم که مقابله شب و سحر خوب نیست این قسم اگر باشد مناسبست ع من درین غمکده روز آمدم و شب رفتم * چون آن مرد بزرگ منصف بود شنیده بسیار تحسین فرموده و استعجاب نموده رحمة الله تعالی **اقول** مقابله صبح و شب و روز و شام در کلام اکابر کثیر الوقوعست اگر آن مرد نود ساله این تصرف را قبول کرد از کندی حواس او بوده باشد که در ایام پیری سیما آنگاه که شیخ فانی شود عارض احوال ایشان میشود و گرنه اشعار اساتذه را باید دید که چگونه است **حافظ** شیرازی فرماید ؎ دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست * بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی * **شفائی** ؎ صد روز حشر شب شد و صد شام هجر روز * وین درد دل هنوز بپایان نمیرسد * **نظیری** ؎ از دو گیسوی درازتو واز خال سیاه نالهای شب و آه سحری بود غرض * شام فراق در نظرم داغ حسرتست * هر می که روز و صال تو در جام کرده ام * معهذا تلاش مقابله وقتیست که مقصود ازان صنعت باشد و چون بیان

نفس الامر و اظهار امر واقعی منظور باشد ضرورت ندارد چه لفظ برای تعبیر مقصود است هرگاه
شخصی بوقت صبح آید و در هنگام پاسی از شب گذشته رود غیر ازین چه خواهد گفت که من
صبح آمدم و شب رفتم شام که اول شب است چگونه بجای آن تواند نشانید این معنی دریافتنیست
درین صورت تصرف خان تدقیق نشان در شعر بزرگ مذکور از انجا که خلاف مقصود اوست
بغایت نامستحسن بل مخل مطلب است و این معنی بر انصاف سرشتان صاف طینت مخفی نیست
قوله معجز بنگر که کشته شمشیر عشق را + صد غمزه میزنند و شهیدش نمیکنند + قال شین شهیدش
نمیکنند زائد محض است زیرا که عطف کافیست معهذا غمزه زدن چه معنی دارد و نیز معجز درینجا
از عشق است یا حسن و هر دو صحیح نمیشود چنانکه بر متامل پوشیده نیست اقول شین ضمیر
منصوب است که راجع است بطرف کشته شمشیر عشق و ایراد آن در معطوف عیب نیست مثلا
اگر گویند که فلانی را بسته می آرند و او را رها نمیکنند چه قباحت باشد اگر چه در حذف تخفیف
متصور است و با این همه فارسیان هرگاه حرف زا و شین در کلام جمع شوند یکی را زائد گیرند
و اجتماع این هر دو را در کلام خود مکروه ندانند بدر الدین چاچی در قصیده خود چند جا آورده
فراز چتر مروارید زان شد با تزرین پر + که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش + مقالاتیکه رفت
از صدق در اول ملاقاتی + بصبح دومین مه را نخست این بود پیغامش + که دوش آن دم
که شاهنشاه زرین چتر مشرق را + لباس آل عباسی سید از جانب شامش + چو شه پوشید
خلعت را برنگ مردم دیده + میان روز سیدیم شب ابا مه تامش + حسود ملک او دیدم
ز روی غم بپس افتاده + پریشان حال و شوریده چو گیسوی دلارامش + رخ مریخ زان خست
که خورشید انور را + تشبه کرد با چتر سفید آل بهرامش + الا تا آتشین شیر پلنگ اندام زهر
چو زر پخته می تابد درست قلب انعامش + و ظاهر آنست که در غمزه استعاره است اما استعاره
را این قدر در گشادن و عرصه آن را این همه وسعت دادن که هر جا خواهند مشبه را ترک
گفته مناسبات آن را برای مشبه ثابت کنند خیلی محل تامل است چه نگویند که ابرو میزنند با آنکه تشبیه
او نیز بتیغ مسلم است طرفه هنگامه ایست که بعضی از هندیان انصاف دشمن که کاسه لیسی
مردم ایران را سرمایه بیشتر چشمی خویش انگاشته ریختن آبرو را جلای گوهر خود فهمیده اند

از ایرانی نژادان هرچند از زمرهٔ کملای آن سواد نیز نباشند هرچه گپ زنند بی چون و چرا قبول کنند و هندی نژادی که تتبع صاحب دستگاهان آن گلزمین بکمال رسانیده اقتفای اثر آن والا پایگاهان را از کف نداده باشد اگر چیزی بر زبان آرد که دست نارسای استعداد ناقص ایشان بآن نرسیده باشد قاطبةً در محل انکار فرود آورده لب بطعن و تشنیع برکشایند خاصه آنانکه شکسته بسته چند فراهم کرده لاف کمالی هم زنند و خود را متتبع زبانداناں تصور کنند

روزی ناقص فطرتی چند برین فقرهٔ پهلوان عرصهٔ سخن مرزا عبدالقادر بیدل نگینی بهار بل عبارت در نظر انصاف شان نرسته گره در ابرو زدند که رستن نگینی معنی ندارد گفتیم کاوش مژه در کلام عرفی ؎ بکاوش مژه از گور تا نجف بروم + اگر بهند هلاکم کنی و گر بتتار + چه معنی دارد گفتند استعاره است گفتیم اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک بر سر بی انصافی باد غمزه زدن باآنکه طبع سلیم از قبول آن شانه میگرداند هرگاه از شیخ قبول کرده شود بیچاره معترض را هدف سهام هرزه سرائی سازند رستن نگینی چرا خزان زدهٔ ناقبولیها بود اندیشیم بر بینکه معجزه از معشوق باشد نه از غیر چه هرکه صد تیغ زند و مردن ندهد معجزهٔ او باشد پوشیده نماند که گشته در مصرع اول مجاز است و شهادت در مصرع ثانی حقیقت و ارباب ذوق صحیح و اصحاب طبائع سلیمه میدانند که این شعر از آن عالم نیست که لذتی بکام حلاوت طلبان موائد سخن تواند رسانید الفاظش غریب و معنی از آن غریب تر کدام را باید ستود و تمامش کلام این بزرگ ردای کهنه ایست اگر جائی بهم میدوزیم جائی بزرگ تر از آن بنظر می آید +

قوله رحمت بر درازی اندوه قمریان + پرواز یست ز جلوهٔ سروان بلند + **قال** درازی اندوه و بلندی جلوه غیر مشهور است شاید شیخ را سند باشد **اقول** درازی اندوه من حیث المعنی صحیحست چه اندوه دراز آنست که تا مدت دراز ماند و از بیجاست حزن طویل در اشعار عربی آمده چنانکه قَالَ لِی کَیْفَ اَنْتَ قُلْتُ عَلِیْلٌ + سَهَرٌ دَائِمٌ وَحُزْنٌ طَوِیْلٌ + و بلندی جلوه مجاز است و مراد از آن بلندی قامت سرو یا بلندی جلوه باعتبار بودن آن بر جای بلند باشد و باین معنی محتاج بسند نیست چه هرچیز را که چنین باشد بلند توان گفت چون شاخ بلند **قوله** گوشی بفغان دل ناشاد نکردی + بهیشت همه تن گرچه فغانم چه توان کرد +

قال مخفی نماند که چه توان کرد در محل بی اختیاری مستعمل میشود چنانکه در تمام این غزل که بیت
مذکور ازانست معنی مذکور دران نشست نمیکند چنانکه بر متامل پوشیده نیست اقول معنی
این بیت آنست که پیش تو اگرچه همه تن فغانم لیکن تو آن را نشنودی و گوش بر ان بدانستی
پس چه توان کردای چون با این فغان گوش نکردی دیگر تدبیر کدامست که آن تو ای شنید
چون این تقریر شنیدی نشست ردیف ظاهر شد قوله سینه چاک چه سازد بشکوه دل ما +
فر سیمرغ کجا در قفسی می آید + قال فرآمدن طرفه عبارتیست گنجیدن میباید اقول مثال
لفظ آمدن باحتمال معنی گنجیدن سابق در جواب اعتراض که برین مصرع ست ع شکوه بحرفی
در خلوت تنگ حباب آید + گذشت مطالعه آن دران مقام اگر گوهر اطمینانی ذخیره دامان خاطر
طالبان امثال این معانی کند اینجا نیز سرمایه سیرچشمیها تواند شد قوله تن را بهرچه دادی
انجام کارت آنست + دیوار افتد آخر آنسو که مایل آید قال مایل آمدن عبارت تازه است
مایل شدن میباید اقول آمدن از افعال ناقصه نیز هست چنانکه جا - در عربی و لفظ تنگ آمدن
و عاجز آمدن و غالب آمدن شاهد عدلست بران و ازین عالمست درین اشعار نظیری گوید
گر حجاب کعبه و دیر از میان برداشتی + هر مسلمان گبر و هر گبری مسلمان آمدی + رخصت ار بودی
کزین بی پرده تر گویم سخن + چون نظیری هر دو عالم مست عرفان آمدی + عرفی شیرازی
در قصیده مدح خانخانان چند جا بدین معنی آورده ع زهی بلندی نامت که تاج تارک نظم +
چو کلک وزهی قصیده او هان آمد + بیا بیا که ز اقبال ای بهشت نعیم + زمانه برتر از امیدگاه مران
آمد + قلم بنان تو سنجید و نه فلک را گفت + خوشا هلال که همشکل این بنان آمد + حریم روضه
جاه ترا بود چمنی + که آفتاب در و گل اقحوان آمد + خدایگانا حال دلم تو میدانی + چگویمت که دلم
چون ز غم گران آمد + درین مصیبت عظمی که دهر سنگین دل + ز گریه هر سر مو چشم خونفشان آمد +
چنان فریفت مرا گریه های وحانی + که چشم از هوس قطره بجان آمد + که رهبرش بعدم شد
که مرگ در مرگش + سیاه پوش تر از عمر جاودان آمد + بیت سابق از بیت آخر مقصود با تمثیل
نیست محض به تبعیت قطعه مرقوم شد قوله حزین از خود نمیگویم سخن گوشی بحرفم کن + نی ام
از دم نای نوای می توانم زد قال در مصرع اول میگوید که حرف من از من نیست هرچه میگویم

از دیگر آنست و در مصرع دوم میتوانم زد هر دو باهم تطابق ندارند چه اول دعوی بالفعل است و در دوم دعوی بالقوه پس لازم آن بود که لفظ میزنم در پیغامی آورد و ازین لفظ محمل دو معنی پیدا میگردد که لطف شعر همانست لیکن دریافت این مراتب را خیلی فهم دقیق میباید اقول سخت حیرانم مصرع این چه سخن این چه زبان دانیست + معنی مصرع دوم آنست که من نمی هستم قدرت نواز دن از نای دارم نه از پیش خود و درینصورت لازم نمی آید که آن نوا بالفعل نمود بلکه شاملست بالفعل و بالقوه هر دو را قوله سواد سومنات اعظم دل خراب چشم شهلای تو باشد قال سومنات اعظم و اصغر گوش زد نیست طرفه آنکه سواد اعظم شهرت دارد نه سومنات اعظم با این همه سومنات چرا خراب چشم معشوق باشد بلکه کعبه یا مسجد میباید چنانکه سلیقهٔ شاعری بران گواهست اقول فارسیان فصل درمیان صفت و موصوف جائز داشته اند چنانکه سعدی گوید ؎ پسران وزیر ناقص عقل بگدائی بروستا رفتند + ای پسران ناقص عقل وزیر ملا طاهر وحید ؎ زرشتهٔ نفس پاره پاره معلوم ست + که دل بهستی ناپایدار نتوان بست + یعنی از رشتهٔ پاره پاره نفس عرفی ؎ شمع ایمان خانه روشن کن + بحریم ریا فرستادی + ای شمع خانه روشن کن ایمان و ملا طاهر وحید فقرهٔ دارد در رقعی که در باب خود نوشته + شمهٔ از شفقت شاهانه شامل حال و کافل امانی و آمال کمترین غلامان آستان ولایت نشان محمد طاهر وحید مجلس نویس بهشت نشان فرموده الخ پس اعظم صفت سواد باشد نه صفت سومنات و خراب چشم معشوق بودن سومنات چه مستبعد باشد زیرا که مراد از خراب شدن سومنات از چشم معشوق آنست که سومناتیان دلدادهٔ چشم او گشته بکار سومنات نپردازند و بدین سبب کار او از نظام بیفتد و سومناتیان را از دل دادن بچشم معشوق چه مانعست قوله در زیر سنگ مانده کفم از فسردگی + پیغام چاک را بگریبان که میبرد + قال دست زیر سنگ آمده شهرت دارد نه کف زیر سنگ معهذا چاک کردن گریبان از دستست نه از کف پس صحیح چنینست + در زیر سنگ دست منست از فسردگی ۱۲ اقول کف بمعنی دست در استعمال فصحا شائعست عرفی گوید ؎ زلف تو در کف بمیگذارد + سر رشتهٔ کفر

وکافری را + دامن زکفم کشیده رفتی + ای آهوی وحشی رمیده + مرزا محمد زمان
راسخ ؎ نقاش ترا کف آئینه واکرد + بعالم نشئهٔ دیگر جدا کرد + اوستادی دیگر گفته
؎ از بسکه تو شعر دیگران دزدیدی + زان روی بریده شد کف خامهٔ تو قوله بنفشه چون
ز بناگوش یار برخیزد + خروش بلبل و بوی بهار برخیزد قال از شعرای متقدم هیچکس
بلبل را عاشق بنفشه نگفته که خروش آن بسبب بنفشه باشد اقول خروش بلبل نه بسبب
بنفشه است بل بسبب نمایان گردیدن بناگوشست که تشبیه آن بگل در کلام اساتذه
شائعست شیخ نظامی ؎ سمن را تماشا در آغوش او + تماشاگه گل بناگوش او
بناگوشم ار برکشاید نقاب + دهان گل سرخ گردد پر آب + وشاید خروش بلبل بسبب بوی
بهار باشد و نسبت بلبل بهار مشهورست معهذا در بعضی مقام چیزهای دیگر نیز سوای گل
نسبت به بلبل مذکور میکنند نظامی ؎ ز بوی گل و سایهٔ سروبن + به بلبل در آمد نشاط سخن
قوله دهد گر لعل سیرابت منادی جان گدازان را + خضر لب تشنه از سر چشمهٔ حیوان برون آید
قال منادی دادن فارسی غیر مانوسست درین صورت این بهترست + دهد گر لعل
سیرابت صلای جان گدازان را + خضر لب تشنه از سر چشمهٔ حیوان برون آید + لیکن خضر
از جانگدازان نیست معهذا از سر چشمهٔ حیوان برون آید نیز بیموقعست بهتر از سر چشمه برخیزد
اقول استعمال منادی بدادن فارسی آمده است سنجر کاشی گوید ؎ بمیر قافلهٔ آب
مگر منادی داد + که کاروان زلیخا متاع نفروشد + عرفی گوید ؎ منادی میدهد
در ششجهت یاس + که درد مفلسی درمان ندارد + و از جانگدازان بودن خضر چه ضرورت
دارد چه منادی هرچند برای جانگدازان بود اما دیگری نیز اگر نظر بحصول منفعت خویش
طالب آن شود استبعاد ندارد و از سر چشمه بیرون آمدن بیموقع چراست چه برای آب
گرفتن بسا باشد که اندرون چشمه در آید پس میگوید که خضر با آنکه اندرون چشمهٔ حیوان رفته باشد
بمجرد استماع منادی لعل سیراب تو لب از آب آن چشمه تر نکرده بیرون آید قوله بزندان عزیزی
بایدش خون جگر خوردن + نمی بایست یوسف از چه کنعان برون آید قال اگر
یوسف علیه السلام از چاه برآمده بکنعان میرفت معنی این بیت صحیح میبود و حال آنکه بعد از

برآمدن مهر یوسف علیه السلام در غریبی گذشت اقول سبحان الله معنی این بیت چیست
و چه فهمیده اند باز رفتن یوسف بکنعان از کجای این بیت فهمیده میشود معنی شعر خود آنست
که یوسف را از چاه کنعان بیرون آمدن مناسب نبود زیرا که هر چند چاه چاه وطن بود اکنون
که برآمد پس باید که در زندان غریبی خون جگر بخورد و بهمین مصیبت غربت بسر برد ظاهراً از لفظ
باید در خیال دور و دراز افتاده اند و معنی آن چنین فهمیده اند که یوسف را میبایست که بزندان غریبی
خون جگر میخورد و از چاه کنعان بر نمی آمد پس زندان غریبی همان چاه را قرار داده باشند ع
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا قوله ز کودک مشو بهامی خورد تراهد غم روزی که از
کام حریصش لقمه چون دندان برون آید قال دندان از کام بیرون نمی آید چنانکه ظاهر است
پس لفظ دهن مناسب بود اگر میبود اقول در مناسب بودن دهن شکی نیست اما دندان
برآمدن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه مضایقه قوله غم میدهد از هر طرف عرض سپاهی بکو پرچم
الهی که بسازم علمی چند قال از یک پرچم آراستن علمی چند اینجا چه معنی دارد اقول
مراد یک یک پرچم برای یک یک علمست نه تنها یک پرچم برای مجموع علمهای چند
و ازین قبیلست این مصرع مصرع بتلاش کفنی آمده عریانی چند چه مراد آنست که هر یک
از عریان چند بتلاش یک یک کفن آمده و ظاهراً ازین عالمست این شعر نظامی
توئی کافریدی ز یک قطره آب گهرهای روشن تر از آفتاب ای هر یک از گوهرهای
روشن تر از آفتاب از یک یک قطره آفریدی و مراد از قطره قطره منی و گوهرهای روشن تر
از آفتاب مردم جمیل و حسین یا از قطره قطره نیسان و از گوهر مروارید و آنکه از قطره نطفه
آدم علیه السلام و از گوهر نوع انسان گرفته اند تکلف بلا ضرورتست قوله کدام کار دل
از برق جلوه تو برآمد چراغ عمر کسی این قدر شتاب ندارد قال طرفه عبارتیست
چراغ عمر کسی این قدر زود سوز نیست میباید و میتواند که چراغ عمر کسی منادی بود بحذف
حرف ندا درین صورت شتاب ندارد بحساب خواهد بود لیکن معشوق را عمر کسی گویند
نه چراغ عمر کسی چنانکه محاوره دان میداند معهذا بر متامل ظاهر است که اعتراض سابق
درین صورت هم دفع نمیشود اقول اضافت در چراغ عمر کسی بیانیست و شتاب نداشتن

از عالم زود روی ندهشتن و در رنگ ندهشتن کیست و مقصود بیان کم یادتی زود گذشتن جلوهٔ
معشوق است بر زود گذشتن عمر مردم اما این قدر هست که نسبت چراغ بشتاب مشهور نیست
قوله افزود خواب غفلت جاهل چو پیر شد + موی سفید در رگ این طفل شیر شد + **قال** با مو
رگ هیچ مناسبت ندارد و همچنین شیر چرا که خون در رگ میباشد نه شیر بهتر بجای رگ لفظ پست
سبحان الله عجب مضمون مرزا **صائب** رحمه الله تعالی این مرد بزرگوار در قالب این بیت
جلوه داده بیت صائب اینست ع شد از فشار پیری موی سفید سر زرد + شیری که خورده بودم
در روزگار طفلی + هرچند درین مضمون نواب **وحید الزمانی** نیز شعری نیست خدا داند که سابق
که بسته بر این تقدیر مصداق یار به بر کرده خواهد بود **اقول** بودن شیر در رگ نه درواقع است
و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که مو در رگ جاهل حکم شیر بهم رسانید که بعد از خوردن استحاله
باخلاط یافته غذای بدن طفل میشود و در رگها سرایت مینماید و اثر خودی میبخشد **قوله** دوش از
برم چو رفتی آگه گشتم آری + عمری و رفتن تو آواز پا ندارد + **قال** بلاغت دان میفهمد که
چنین میباید ع عمری و رفتن عمر آواز پا ندارد + **اقول** البته چنین میباید **قوله** نقاب
زلف زعارض اگر براندازی + صنم ز طاق دل برهمن فرو ریزد + **قال** معلوم نیست که
این بزرگوار فارسیهای تازه از کجا بهم رسانیده مشهور و متعارف از طاق دل افتادن است
چون خود را استاذ الاساتذهٔ این فن میگیرد بالاتر از کمال اسمعیل صفاهانی رفته خلاق اللفظ
والمعانی گشته معهذا اطلاق فرو ریختن بر صنم نیز خالی از تازگی نیست **اقول** آری مشهور
از طاق دل افتادن است و چون صحیح گوی شیخ چنانکه باید برتو ظهور نینداخته اعتماد بر استعمال
او بوجهی که خلجانی در خاطر نماند نمیشود و ریختن غالبًا بر چیزی اطلاق کنند که بعد از افتادن
صلاحیت پریشان گشتن و از هم پاشیدن داشته باشد چون شراب و آب و روغن و حبوب
درین صورت اطلاق آن بر صنم البته محل تامل هست لیکن در بعضی از مقام آفتاب ریختن
و ماهتاب ریختن و سر ریختن نیز آمده جلال **اسیر** گوید ع خرامی گر بگلشن مست با این
حسن عالم سوز + بهر سو آفتابی چون خزان تا تاک میریزد + استادی دیگر گوید ع
جلوه کردی که افتاد آفتاب از بام چرخ + دستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت +

ومهتاب بمعنی ماهست نه بمعنی پرتو آن نظر بمقابلهٔ آن با آفتاب **نظامی** گوید ؎ گرش
منجنیق تو کردی خراب + بذره کجا ریختی آفتاب + برادر وریختی و زد بهم سرش + سرش را
فرو ریخت بر پیکرش + **نظیری** گوید ؎ دران گم کند که صد سوز حلقه میریزد + بهای گشته
چه قیمت شکار کدام + برین تقدیر شاید که اطلاق ریختن بر صنم صحیح باشد معهذا شعر **نظامی**
موید کلام شیخ معلوم میشود آنجا که از زبان کنیزک چینی در وصف خودش میفرماید ؎
چو شد نار پستانم انگیخته + ز پستان دل نار شد ریخته + چه ریختن انار از پستان دل ظاهر اعتبار
از حقیر شدن انارست در دل پس تخصیص این محاوره بلفظ طاق دل و لفظ افتادن نماند
والله اعلم بحقیقة الحال **قوله** کوته نظران زلف سیه کار زنانند + این مرده دلان فیض شب تار
ندانند + **قال** معنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که سیه کار بمعنی فاسق و بدعمل است نیز
کوتاه نظران با زلف چه نسبت دارند و اطلاق مرده دلان بر کوته نظران از چه سبب باشد
اقول سیه گر و سیه کار بمعنی سنگدل و ظالم و در صفت زلف مستعمل شعر است **کمال** اسمعیل گوید
؎ همه سیه گری آموختی ز طرهٔ خویش + چرا ز روی نیاموختی نکوکاری + **صائب**
؎ میرباید از دهان مار صائب مهره را + هر که دل بیرون از ان زلف سیه کار آورد +
و کوته نظران عبارت از زهاد ست و چون ایشان بخوبی زلف نمیرسند در زعم عشاق
کوته نظر باشند و چون زلف را بشب قرار داده و زنده دل آنست که از فیض شب بهره ور باشد
درین صورت کوته نظران مذکور را که از فیض شب زلف محروم اند اگر مرده دل گفت
چه مضایقه **قوله** با سیران وفا کیش چه سر داشت بگو + خبر دلکشی طرهٔ دلدار بیار +
قال از مدتی استعمال لفظ سر بدو وجه معلوم بود یکی سر فلان چیز دارم دوم با فلان
سری دارم حالا با و سر دارم نیز از جناب شیخ مسموع شد این هم سند ست کاش محاوره
مساعدت آن کند **اقول** ترانه سنجی زبان کلک سخن سرایان پیشین در مساعدت این
محاوره کوتاهی خود نکرده چون مستور ماندن کتب این بزرگان از چشم مطالعه **خان**
تحقیق نشان احتمالیست دور از کار غالب که با وجود اطلاع بسوء تو نظر قبول بر ان نیافته باشد
افضل الدین خاقانی در تحفة العراقین در جواب خضر علیه السلام میفرماید ؎ گفتم بعراق

داشتم سر + با خواجه بزرگ خرد پرور + مصلح الدین سعدی در بوستان میسراید شنیدم که باشند گانت سرست + خیانت پسندست وشهوت پرست + قوله در حضرت شاهان دل گمراه نگهدار + پاس ادب خاطر آگاه نگهدار + قال معنی مصرع اول بفهم قاصر فقیر نیامده اقول معنی مصرع اول آنست که در درگاه پادشاهان باید که دل گمراه خود را ضبط کنی تا مباد بسبب ضلالت وگمراهی حرکتی از و سر زند که منافی ادب آن مقام باشد و این شعر مدعا مشکلست اما این قدر هست که مدعا مصرعه ثانی و مثل مصرع اولست ای خاطرهای آگاه حکم شاهان دارند ادب ایشان مثل ادب شاهانست و بعضی سخن میکنند که با وجود پاس لفظ نگهدار ضرورت ندارد چون این گونه عبارت در کلام فصحا بیشتر آمده دو سه شعر در سند این محاوره نیز نگاشته می آید نظامی گوید چو گشت از فسوس جهان بهره اس جهان انگشتن نگهداشت پاس + بابا فغانی گوید خونابه تاکی خورم ای عشق بی زوال + من بیخبر شدم تو نگهدار پاس من + منعم قطرت نداردتاب آه هیچکس آیینه روی من + نگهدار یدای حسرت کشان پاس نفسهارا + جلال اسیر گوید گو یاد دوست پاس سر خود نگاهدار + چون عینک آنکه چشم حسود یش در پیست + قوله ساقی کمف ابر نوبهارست + ای رحمت کردگار بر خیز + قال برخاستن رحمت عجب عبارتیست ابر رحمت برخیز صحیحست نه رحمت برخیز هر چند در مصرع اول کف ساقی را ابر نوبهار گفته لیکن اطلاق برخیز بر رحمت نتوان کرد اقول اینجا خطاب بساقیست گو آن را رحمت فرض کرده باشد واین از ان عالمست که بمعشوق گویند ای آفتاب برخیز قوله ازان سبب که بزلف تو کرده شانه کشی + بغیر دود دل و دستم بهیچ کار هنوز + قال شانه کشی دست مسلم و شانه کشی دل هیچ معنی ندارد و این گویا سهوست و صحیح در مصرع اول کرده بودم بصیغه متکلم نه کرده بصیغه ماضی و ما را برای این سوال جوابی هست لیکن معلوم نیست که جناب شیخ و نصیر یان ایشان را برا ان اطلاع هست یا نیست اقول جوابی که ایشان راهست را عالم المعنی فی بطن القائل است اما من میگوییم که مقصود شاعر شانه کشی دستست و کلام کار نرفتن دل بسبب همین شانه کشی

دستست وبس وحاصل شعر آنست که چون شکست من وزلف تو شانه کشیده هیچ کار دیگر نبود وچون کاری بهتر ازین کار نیست دل هیچ چیز ملتفت نمیشود وغایت ما فی الباب نکته عبارت شعر فی الجمله قاصر افتاده ودر صورت صیغه متکلم معنی شعر واضح تر بود چنانکه درین اشعار
نظیری ؎ نی جامه کنم پاره ونی سینه زنم چاک + دیریست دل ودستم ازین کار شکسته + بس تنگ حوصله ام دست ودلی میخواهم + که بگیرم لبفغان امن فریادرسی + اما طرفه آنست که خود از عبارت اعتراض غافل بوده اند ومتکلم را مقابله با ماضی نموده وحال آنکه مقابله متکلم بغایب میبایست وگرنه ماضی هردواند **قوله** از تیغ بازی چشمی مرا زخاک جز این چو سبزه میدمد انگشت زینهار هنوز **قال** بعد تامل واضح میشود که لفظ هنوز درینجا هیچ کار نمیکند وبیکار محضست **اقول** سبب بیکاری لفظ هنوز برفقیر **صهبائی** هنوز منکشف نشده چه مراد آنست که از وقتی که در خاک دفن شده ام تا این وقت چنین وچنان میشود **قوله** شب سودازدگان از لف پریشان توبس صبح صادق نفسان چاک گریبان توبس **قال** مقابله میخواهد که جای شب لفظ شام باشد تا قرینه صبح درست شود معهذا چاک گریبان را باصادق نفسان هیچ نسبت نیست صبح عاشق صادق میباید **اقول** شعری چند در سند صحت مقابله شب وصبح درتحت شعر ؎ صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت + الخ نوشته شد بمطالعه ناظرین این کتاب درآمده باشد وهیچ معلوم نیست که حضرت خان **آرزو** کدام نسبت تلاش میکنند مدعای شاعر آنست که هم سودازدگان پروانه تواند وهم صادق نفسان دیوانه تو ای اهل مشرب وارباب مذهب هردو میل تو دارند واز کجا که صادق نفس عبارت از عاشق صادق نباشد **قوله** دربرگریزدی سخنم تازه وترست + چون خامه خرمهره نیم جوی بار خویش **قال** مخفی نیست که دی را باسخن هیچ نسبت نیست ونیز در موسم دی نیم جوها خشک نمیشود وبرگ از درختان دران ایام بسبب خشکی هوا نیست چراکه دران موسم برف میبارد ورطوبت بسیار در زمین میباشد **اقول** شیخ چه میگوید وایشان چه میفهمند جریان آب وروانی جو منسوب ببهارست نه بخزان گو باریدن ابر دران ایام نیز بوده باشد وقطع نظر ازین کثرت آب این موسم برای درختان چه کاری کند چه این

موسم هنگام نشو و نما نمیباشد و نیز پژمردگی برگ درختان درین وقت ظاهر است و بعد ازین
گوییم که مطلب شعر آنست که در برف ریز ماه دی با آنکه هنگام پژمردگی برگ و گلست سخنم
تازه و سیراب است و مثل خامه از نم جویبار خویش خرم و تازه ام یعنی آبیکه در جوی هست
برای من کافی و بسنده است بخلاف نهالهای باغ عالم که در وقت دی آب جویبار اینها در جوی
اینها هیچ فائده نمیدهد شاید خان آرزو را از لفظ خویش وهمی ناشی شده و مفاد شعر چنین
تجویز کردند که اگرچه در دی جوها خشک میشوند و بسبب خشکی زمین برگ و گل پژمرده میگردد
لیکن جویبار من سیراب و باعث تازگی گلهای منست و لهذا گفته اند که دران وقت هم جو
خشک نمیشود الخ **قوله** آمد آن شوخ بسیر چمن و نرگس مست + جلوهٔ قامت او دید و سر افگند به پیش
قال نرگس را با قامت خوبان هیچ نسبت نیست تا بدیدن آن خجالت کشد و درین صورت
این مصرع بهتر است ع دید چشم سیهش را و سر افگند به پیش + **اقول** ظاهرا دیدن جلوهٔ قامت
ازان عالمست که گویند فلانی همینکه صورت یا چهرهٔ او دید خجل شد با آنکه خجالت او بسبب
کمال یا هنر یا امور دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره و صورت ای همین که قامت او در باغ
جلوه کرد ای او در باغ درآمد نرگس خجل شد و خجالت نرگس نه از سبب قامتست بل از جهت
خوبی چشمست اما نظر بظاهر عبارت شعر حق بجانب معترضست چه موهم آنچه ایشان گفته اند
هست **قوله** هر سر موی سمن بوی تو خوشتر همه اند + خط مشکین تو خوش زلف چلیپای تو خوش
قال مخفی نماند که فقیر را درین بیت چند شبهه است اول آنکه هر سر موی تو خوشتر همه اند گفته
و لفظ همه اند و چیز را تصریح میخواهد و لفظ هر نیز برای کل فرادیست دوم آنکه در مصرع اول هر سر
موی را خوشتر و در مصرع دوم خط و زلف را خوش گفته سوم آنکه خط را مشکین بسبب رنگ سیاه
گویند نه از جهت بو پس خط خوشتر صحیح نبود چنانکه زلف خوشبو برین تقدیر اطلاق موی
سمن بو بر خط نمیتوان کرد چهارم لفظ چلیپا نامناسب محضست کاش دل آرا میگفت
اگرچه آن نیز چنانکه باید نیست **اقول** ظاهر مراد معترض از قوله لفظ همه اند و چیز الخ آنست
که با وجود کلمهٔ هر لفظ همه احتیاج ندارد گوییم ذکر مفضل منه ناگزیر است و چون مفضل منه نیز درین
مقام هر یک از موست تصریح آن بدون همه ممکن نیست از ینجاست در انشای طاهر وحید

در تمیکه بجهت امتیاز زالویه سیاه نوشته شد هر صنفی از اصناف این لشکر بیشمار از هم بنشانی ممتاز و همچنین درین عبارت که در همان ج تم بعد از فقره چند نگاشته مقرر فرموده که هر یک از پلی بیگیان و امرای عظام را نشانی ظاهر و علامتی باهر باشد که بدان در هنگامه هیجا و زمان مقابله اعدا که مردانه افصل شگفتن گلهای مطالب و هنگام رسیدن اثمار آربست از هم ممتاز باشند انتهی چه تصحیر باشند رجاهت بطرف هر یک و حاصل معنی این عبارت آنست که بسبب آن هر یک از هم ممتاز باشند و گفتن خوشتر در مصرع اول و خوش در مصرع ثانی وجهی وجیه دار د پوشیده نماند که هر یک مفضل و مفضل منه قرار دادن دال بر آنست که مقصود درینجا تفضیل نیست چه ظاهرست که هر چه از دیگری افضل باشد آن دیگر افضل از و نخواهد بود پس مراد بیان خوبی هر دو است چنانکه درین مصرع اول این شعر ملا جامی قدس سره نیست

ای دهانت ز لب و لب دهان شیرین تر + خنده شیرین و سخن گفتن از ان شیرین تر

درینصورت حاصل معنی مصرع اول شیخ آن باشد که هر موی تو خوش ست و مصرع ثانی بیان همین معنیست و موی سمن بو گفتن خطا البته وجهی ظاهر ندارد و آنچه در زلف چلیپا گفته اند پیش ازین گفته شد که بعضی از صفات را بی لحاظ مناسبت مقام استعمال کنند چنانکه درین اشعار قاری نیشاپوری

با این سر تسلیم که بر پای تو دارد + عالم خطر از زلف سمن سای تو دارد + نظیری

آخر از ان جمال فروغی دلیل ساز + دل کرده ره دران سر زلف دوتا غلط سمن سا

و دوتا در این هر دو شعر بحسب مقام هیچ افاده دیگر نیست **قوله** خون بها صید ترا حلقه فتراک بست + سر شوریده با آن زلف چلیپا مفروش + **قال** نفی در کلام بلغا تابع اثبات است در صورتی که سر شوریده را با زلف نسبتی میبود نهی مفروش صورت صحت میداشت **اقول** انکار نسبت سر شوریده با زلف علاج پذیر نیست چه نسبت ناشناسان توانند گفت که سر عاشق را در زلف بستن متعارف نیست و گرنه با آنکه در بعضی از مقامات ادعای محض نیز کافی باشد اسیر زلف و قیدی زلف خود این معنی را میخواهد نعمتخان عالی گوید

اسیر زلف گشتن هست آسان همین باز آ + چنین خواب پریشان + و اینکه اسیری مذکور باعتبار مبتلا شدن در محبت اوست قادح مقصود ما نیست چه این گونه مسامحات

در شعر و شاعری بسیار بکار رود چنانکه بر صاحبان ذوق صحیح و طبع سلیم مخفی نیست بر معنی
شناسان دوریاب پوشیده نماند گویا معشوق میخواهست که سر شوریدهٔ عاشق را بالزلف
بربندد پس عاشق از نهایت ادب گفت که خون بهای من همین قدر کافیست که سر من
در فتراک تو بسته شود چه ضرورست که آن را از زلف بیاویزی و این امر عظیم بر خود گوارا کنی
قوله هر جا معاشران تو باشند اهل دل ٭ مستی خوشست و زهد خوشست و خمار خوش ٭
قال سخن فهم میداند که لفظ خمار خوش درینجا بسیار ناخوش و مقتضای بلاغت نیست
اقول هرگاه معنی شعر بیان پذیر گردد خوش و ناخوش بودن خمار بوضوح پیوندد و مخفی نماند
که در مستی بسبب بیخودی و از خود رفتگی حرکات دور از کار سر میزنند و سر رشتهٔ ادب از دست
میرود و در زهد عبوس و ترش روئی باشد و در خمار بسبب برهمی طبیعت ناسازی مزاج صحبت
ناخوش آید و سخن هر کس بر خاطر گران گردد درین صورت معنی شعر آن باشد که هر جا همصحبتان تو
از اهل دل باشند این هر سه امر از ایشان ناخوش نیست چه ایشان در جمله امور مذکوره با ادب
و گشاده پیشانی و شیرین سخن باشند و سخن هر یک از جلیسان خویش بطیب و رغبت
در خاطر جای دهند چون این معنی واضح شد باید فرمود که هیچ بموقع خود هست یا نیست قوله
از سیر گل بدیده خلد خار بی رخت ٭ دور از قدت ز جلوهٔ سرو روان چه حظ قال معلوم نیست
که از سرو روان چه اراده فرموده در صورتیکه مراد از آن سرو متحرک از باد باشد چنانکه درین بیت
خواجه شیرازی قدس سره ٭ چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان ٭ کاید بجلوه سرو صنوبر
خرام ما ٭ شعر صحیح میشود لیکن تازگی بیت مذکور بگفتن و نوشتن هست نمی آید راستی اینست که
جناب شیخ در تازگی مضمون ست چنانکه بر متتبع از تتبع دیوان ایشان ظاهرست اقول
آنچه گفته اند ظرافت و مزاحی بیش نیست اگر اعتراض باشد جواب آن توان داد اهل علم را زبان
بسخنان دور از کار کشودن و پا از دامن وضع ادب بیرون نمودن نسزد است آنچه از قیل
سرو روان بر سرو صنوبر خرام دریافت میشود اینست که در استعمال خصوص سرو روان
تردیدی داشته اند سند آن از اشعار اساتذهٔ کرام بپیش اهل نظر میگذرد صائب ٭
کدام ساقی شمشاد قد بباغ درآمد ٭ که طوق فاخته آغوش گشت سرو روان را ٭ جلال اسیر

بیت از سیر باغ دبا دیده لذت نمی برد + آنکس که گرد باد ز سرو روان شناخت + شد گلزار جگر ناله من سرو روان + قامت جلوه پناه که بیاد م آمد + اسیر امروز مجنون هوای وجه غم دارد + غبار در نظر موزون تر از سرو روان دارد + ملا وحشی بیت گل این باغ بسی سرو روان بسیار + وقت جان و دل و روح روان بسیار است + قوله رنگ پر افشان من هدهد شهر سباست + آه فلک سیر من تخت سلیمان عشق قال غریب عبارتی درین شعر بکار برده که هدهد شهر سبا را با تخت سلیمان عشق مقابله نموده مع هذا آه را تخت قرار دادن دور از کار است اقول حمل هدهد شهر سبا بر رنگ حمل مشبه به بر مشبه است چون زید شیر و عمر حاتم است و مراد آنست که آه من برای سلیمان عشق حکم تخت دارد و رنگ پر افشان من مثل هدهد یست که از طرف سلیمان علیه السلام بطرف سبا رفته بود و ظاهر است که رنگ پیغام عشق بمعشوق میرساند باین معنی که معشوق از رنگ زرد عاشق بر عشق او پی میبرد درینصورت مقابله هدهد شهر سبا با تخت سلیمان باشد فقط نه با تمام تخت سلیمان عشق باقیماند تخت قرار دادن آه اگر باعتبار فلک سیری آنچنین گفته چه مضایقه گو صورت تختی ازان ظاهر نباشد ملا نورالدین ظهوری هوا را که بمعنی حرص است در بیان ازدواج حسن و عشق تخت بسته هوا را پامال کرد که تختم اینست قوله حزین چند سوسن زبانی کنی + ندارد سر و برگ افسانه گل + قال هر چند سوسن زبانها دارد لیکن زبانش گویا نیست که سوسن زبانی بمعنی بسیار گوئی مستعمل شود اقول هر چند زبان سوسن گویا نباشد اما آخر برگهای او را زبان میگویند درینصورت اثبات زبان آوری برای او استبعاد ندارد با آنکه کلام شعرای فصیح زبان موید آنست ظهوری گوید بیت پسندیده کو سوسن نکته دان + زمدح شهش منتی بر زبان ظهیرای تفرشی در خاتمه نثر تعریف عباس آباد خطاب بساقی گفته بیت بمن ده که سوسن زبانی کنم + شوم سرو در رقص روانی کنم + نظامی بیت درختش ز طوبی دلاویز تر + گیاهش ز سوسن زبان تیز تر + ظهوری در خاتمه مینابازار می آرد نثر عقول عشره بلسان سوسن ده زبان با حسنت و آفرینم بر کشاد قوله بزیر تیغ تو از شرم ناشکیبائی + چو شمع میگزم انگشت زینهار خجل + قال این بیت طرفه عبارتی دارد که مورد چند شبهه گشته اول آنکه

درخجالت انگشت گزیدنی نباشد بلکه درندامت و پشیمانی بود دوم آنکه انگشت زینهار در یجا
چه کار میکند سوم آنکه با وجود لفظ از شرم لفظ خجل چه میکند چون عام مردم هندوستان فارسی را
خوب نوبرنکرده ایم برقصور فهم خویش حمل میکنیم لیکن پیش محاوره دان این قسم کلام از بلغا
صادر نشود اقول از جواب این اعتراضها مگر شیخ برامدی قوله جبرئیل باین مرگ نمرد حسرت
که جان را پروانه صفت در قدم یار فشاندیم + قال این بیت غریب ترکیبی دارد و طرفه
معنی موحش چه صحت معنی موقوف برانست که جبرئیل علیه السلام سابق گاهی مرده باشد
اقول صحت معنی این بیت بر سابقیت مرگ جبرئیل موقوف چرا باشد بل این معنی را با معنی
شعر هیچ علاقه نیست مقصود اثبات زیادتی قرب خود با معشوقست بر قرب جبرئیل با خدا
و حاصل معنی شعر آنست که این مرگ که نصیب ما شده که جان را بر پای یار نثار کرده ایم
جبرئیل را هم دست نداده چه این مرگ موقوف بر حصول کمال قربست پس اگر این قدر
قرب او را میسر میشد این مرگ نیز نصیب او میگشت و چون مرگ گاهی روزی جبرئیل نشده
گویا این دعوی با گواه باشد لیکن قباحتی دیگر لطف شعر را بر باد داد که اگر الفاظ از ندامت
آن خاک بر سر ریزند جا دارد و آن اینست که خود را در باب جان در قدم یار افشاندن پروانه
تشبیه کرده و باز گفته که جبرئیل باین مرگ نمرده باید دید که رتبه ایشان در قرب دوست باین
پایه که جبرئیل بآن نمیرسد و حال آنکه پروانه هم صفت ایشانست بل پروانه مشبه به است
که وجه شبه در وا تو بیست اندک تامل کرد نیست قوله بر خیز سوی عالم بالا برون رویم +
از خود بیاد آن قد رعنا برون رویم قال این شعر وقتی صحیح باشد که بیرون رفتن و رفتن
بیک معنی باشد چون اهل هند را تتبع چنانکه باید نیست شاید محاوره اهل زبان باشد
هر چند قیاس خود گواهی نمیدهد اقول جادهٔ این اعتراض سر منزل مقصود نمیکشد
و اگر میکشد مقصدی معین ندارد هیچ معلوم نشد که مراد حضرت آرزو آنست که بیرون
رفتن در محل مطلق رفتن استعمال نمی باید چون خلافی بیرون رفت در مقام فلانی
رفت یا از جائی یا از چیزی بیرون رفتن محاوره نیست یا اینکه نظر بخصوص لفظ از خود
و از خویش یا سوی کسی و چیزی رفتن محاورهٔ اهل لسان ست نه با لفظ بیرون یا بهریک

ازین صور چهارگانه تعرض کنیم و گوییم که صورت اول البته معنی ندارد چه رفتن بیرون رفتن
نیست واین انما نحن فیه نباشد اما ثانی و ثالث مستعمل و موافق محاورهٔ زباندانانست
نظامی فرماید ؎ چو بیرون شود گوهر جان ز تن + گریزد ز ناخوابه خویشتن **میرزا قطرت**
گوید ؎ بسر عتیکه من از خویشتن برون رفتم + چه احتمال که گیرد کسی سراغ مرا + **هاتفی** ؎
دستش چو ز کار رفت بیرون + افتاد بدست و پای مجنون + و رابع راجعست بصورت
ثالثه صورتی علیحده نیست چه مراد بیرون رفتن از جائیست و چون رفتن بسبب معین
میخواهد ناگزیر بتصریح آن کرده میشود و بس و این مطلب در جواب اعتراضیکه بر قوله بصحرا
بیرون روم کرده بتوضیح بیان رفته بمطالعه درآمده باشد و در شعر سلیم بهر سو بیرون
رفتن نیز آمده با آنکه تعیین سمت مقصد نیست و هو هذا ؎ نی همین تنها ره کنعان زلیخا
بسته است + بیر و عزت بهر سو کاروان بیرون رود + **قوله** گلاب از خوی بمی آمیختی
خونم بجوش آمد + بجامکم دُردِ جامی ریختی جمشید گردیدم + **قال** مقابله خونم بجوش آمد
و جمشید گردیدم بر ظاهر ست و نیز آمیختن گلاب بمی سبب جوشیدن خون نمیشود **اقول**
رعایت مقابله اگر نباشد گو مباش و شعر مبنی بر مسئله طب نیست تا باید گفت که آمیختن
گلاب سبب جوشیدن خون نمیشود جوشیدن خون در مقام کمال محبت و رغبت مستعمل میشود
نظیری گوید ؎ لطف می خون در رگ افسرده می آرد بجوش + قول نای و چنگ طبع مرده
می آرد بجوش + **حافظ شیرازی** ؎ ساقی بهار میرسد و وجه می نماند + فکری بکن که
خون دل آید چو خم بجوش + **جلال اسیر** ؎ تیغ بر کفش دیدم خون من بجوش آمد +
خنده زد گل زخمی ناله در خروش آمد + یعنی رغبت و شوق برای تیغ خوردن افزون شد
و آن خون بجوش آمدن دیگرست که از زیادتی حرارت باشد و آنچه در محل جوش غضب
استعمال کنند ماخوذ ست ازین معنی **عرفی گوید** ؎ خون سردی که بر تو جوش زند +
از عروق وجود بیرون باد + **قوله** بنرد شعبده بازان پیاده فرزینست + منم که نقش
دغل با سپهر دون نزدم + **قال** پوشیده نماند که لفظ نرد درینجا محتملست نظر به پیاده و
فرزین بنون و زای معجمه و نظر بنقش برای مهمله بمعنی بازی معروف معهذا قصد و لطف شعر

معلوم نشد اقول ظاهر قصد شاعر آنست که شعبده بازان بشعبده و فریب خود
پیادهٔ خود را فرزین میسازند ای کار خود را بهتر میکنند امّا من آنم که با آسمان کینه غل
و فریب بکار نبردم والا اگر میخواستم حیله و شعبده در کار آسمان کرده کام خود ازو میگرفتم
لیکن این قدر هست که فرزین کردن پیاده چنانکه متعارف شطرنج بازانست هیچ علاقه
بحیله و فریب ندارد و شاید که چون امر شطرنج خود شعبده بازیست ازان اینچنین تعبیر کرده
قوله در دریا یاران منت بر دل ما می‌نهند + آه اگر زین سفلگان چشم و وامی داشتم
قال بر دل نهادن مشهور نیست اقول زبان خامهٔ سیر آهنگ طالبای آملی بآنگ بلند
میسراید ے از جور حبس ای مه کنعان منال زار + این درد هم بپهلوی اندوه چاه نه +
لیکن بعد تامل ظاهر میشود از ین نهادن تا نهادن درد بر دل فرقیست بسیار چه در شعر
طالبا از عالم نهادن چیزی در پهلو چیزیست که مراد ازان مجتمع کردن اشیاست و در
شعر شیخ درد آگین کردن دل مراد است بمعنی اول خصوصیت بماده ندارد و بمعنی دوم البته
سند را میخواهد قوله بچشم جمله ذرات جهان همسنگ خورشید اند + عیار لعل و خارا را نمیدانم
نمیدانم + قال عیار زر مشهورست عیار جواهر از جناب شیخ سند شد معهذا مقتضی آنست
که میگفت لعل و خارا پیش من مساویست نه اینکه عیار اینها نمیدانم اقول عیار
هرچند در لغت سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتنست اما شعرا در اشیای دیگر نیز استعمال
کنند و این مجازست صائب ے توان ز زخم گرفتن عیار جوهر تیغ + ز جوی شیر
بود حال کوهکن روشن + عرفی گوید ے جوهر اول که فرزندم به بیباکی نوشت +
آن زمان سنجد عیار گوهر یکتای من + محمد صادق القا ے تا عیار هستی ما گل کند
دست قضا + ساخت نیمی از صراحی نیم دیگر طنبوره را + خواجه جمال الدین سلمان ے
نه چو نقود کلام ترا عیار گهر + نه چو غبار سمند ترا خواص زر + ولفظ زر و مزید علیه زرست
خاقانی شروانی نسبت عیار بطرف آب و گل نیز کرده ے شش دانگ عیار
آب و گل شان + دینار چهار دانگ دل شان + وله ے هست بمعیار عشق گوهر تو
کم عیار + هست بباز ار دل یوسف تو کم بها + و در شعر شیخ نظامی گنجوی عیار سنگ

مصرعست کما قال ع بیاد آمدش حال آن سنگ خرد + که پنهان بُد آن فرشته سپرد + ترازو طلب کرد و کردش عیار + ز بسیار سنگش فزون بود بار + و معنی شعر آنست که جملهٔ ذرات عالم در چشم من همسنگ خورشید اند عیاری که برای لعل و خارا قرار داده اند ای لعل ابنه داہل سوز لکار و زن جداست و سنگ اقدر جداست این را من نمیدانم یعنی این امر نزد من چیزی نیست و نمیدانم دوم برای تاکید آورده و ازین تقریر واضح شد که قوله عیار اینها نمیدانم افاده مساوات میکند و این ارباب مذاق بیشتر فهم کنند و در مدار الافاضل عیار بمعنی ترازوی جواهر نوشته پس برین تقدیر سخنی نمانده است کلام در صحت نسبت آن بجواهر اما صاحب بهار عجم معنی شعر چنین نوشته که جملهٔ ذرات در چشم من همسنگ خورشید است ترازوی لعل و سنگ را نمیدانم که با آن تعریف هر واحد توانم انتهی و نزد من چنین باید گفت که ترازوی سنجیدن لعل و خارا نمیدانم ای آن را اعتبار نمی نهم چه درینها فرق در واقع نیست **قوله** زان پیش که در زلف تجلی شکن افتد دلهای همه در شکن موی تو دیدم + **قال** زلف تجلی طرفه استعاره است با وجود این از افتادن شکن زلف تجلی چه قصد فرموده گویا جناب شیخ درینجا خواسته که طور و طرز استاد نور الدین **ظهوری** ترشیزی **وطالب آملی** بکار برد لیکن متتبع میداند که از عهدهٔ طرز این عزیزان برآمدن خیلی دشوار است **اقول** طنز بلفظ طرفه میخواهد که اضافت زلف تجلی بیانیه قرار داده اند آری این اضافت خالی از طرفگی نباشد چه تجلی را زلف گفتن متعارف خود نیست لیکن برین تقدیر آن را استعاره گفتن خبر از بی اعتنائی معترض میدهد و اگر مراد استعارهٔ تجلیست پس استعاره بالکنایه خواهد بود طرفه گفتن آن خود طرفگی دارد چه آنرا شاهد قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده ضرور نیست که در مشبه چیزی باشد که مشابه زلف بود چنانکه علامه تفتازانی در مختصر المعانی در تحت

قوله ثبت للمشبه امر مختص بالمشبه به گفته من غیر ان یکون هناک امر متحقق حسا او عقلا یطلق

علیه اسم ذلک الامر انتهی از قصد استفسار رفته کشف آن بر بیان معنی شعر موقوفست مخفی نماند که شکن از لوازم زلفست و چون خوبان موهارا بتکلف بشکنند تا چین بهمرسد

وز سیاه بنظر آید چنین گفته که پیش از انکه چنین و چنان شود و مراد از افتادن چین در زلف
تجلی آرایش آنست یعنی هنوز شاهد تجلی زلف خود را بشکن آرایش نکرده بود که دلها را
گرفتار موی تو دیدم و بهتر احتمالات آنست که گوییم این شعر در وصف معشوق حقیقی گفته
ای هنوز جلوه نکرده بودی که دلهای کائنات را عاشق تو یافتم و حاصل این تقریر مثل
مضمون این شعر ست ع پیش از ظهور جلوه جانانه سوختیم ۔ آتش بسنگ بود که ما خانه
سوختیم ۔ لیکن این شعر از نفائس گنجینه غیبست و بر ارباب خرد مخفی نیست که قطع نظر از سیاهی
که در زلف باشد اگر محض باعتبار درازی که در شعله باشد تجلی را با زلف تشبیه داده آید دور
نیست **قوله** ز بند تیره دل چون شمع روشن گر برون رفتم ۔ بپای خود بآیین بزم آمدم
از سر برون رفتم **قال** هر چند صدق معنی این بیت بر عالم از صبح صادق روشن تر است
که تا حال هند تیره درون از پرتو ذات فائض البرکات ایشان منور است و ظاهرا حضرت
شیخ درینجا مسئله را که بموجب آن تکلف در اختیار جائز است بکار داشته لفظ روشنگر
بیموقع واقع شده چرا که روشنگر صیقلگر را گویند لفظ گر درینجا جزو است از لفظ روشن
نه بمعنی شرط و اگر واقعی گوییم بهر دو طریق زائد است در اصل مطلب دخل ندارد در این مقابله
تیره آورده با این همه از سر رفتن شمع مبتذلست **اقول** روشنگر بمعنی مطلق روشن
کننده نیز آمده حافظ شیرازی فرماید ع حسن عالم سوز او را ساغری در کار نیست ۔
چهره خورشید را روشنگری در کار نیست ۔ لیکن چون بدیده تامل نگریسته آید معلوم شود
که روشنگر درین مقام بدین معنی نیست چه حاصل مصرع اول این خواهد بود که مثل
روشن کننده شمع از هند بیرون رفتم پس باید که در مصرع ثانی تشبیه بهمان روشن
کننده شمع باشد لیس کذالک بل تشبیه بشمعست پس تطابق در مصرعین صورت
نمی بندد درین صورت گر حرف شرط باشد یعنی اگر مثل شمع روشن از هند بیرون رفتم
حال من اینست که بپا آمده بودم و از سر برون رفتیم و ظاهر است که شمع در بزم بپا
می آید و چون از جانب سر میسوزد گویا از سر میرود **قوله** بحشر وعده دیدار اگر نصیب شود
رخ تو ببینم و زنار کفر پاره کنم ۔ **قال** معلوم نیست که از وعده دیدار حشر چه اراده فرموده

مطلب خود دیدارست معهذا بدیدن روی معشوق پاره کردن زنار را چه نسبت آخر
مراعات شعر هم ضروریست **اقول** ظاهر نصیب شدن وعدهٔ دیدار در حشر عبارتست
از ظهور اثر وعدهٔ دیدار در حشر که حصول دیدار باشد و خطاب بمعشوق حقیقیست و زنار کفر
پاره کردن در روی معشوق از عالم جامهٔ پارسائی پاره کردن در روی اوست که از غایت
ذوق و شوق و بی اختیاری صوفی می بندد و شاعر خود را کافر زنار بند قرار داده و این
معنی ظاهرست که چنانکه اهل فرقهٔ پارسایان اگر بدیدن معشوق دل از دست دهند
جامهٔ پارسائی پاره کنند کافر زنار بند درین چنین هنگام همان زنار خود را که بسبب آن در
قید مذهبست پاره خواهد کرد و مراد از پاره کردن آن اظهار بیخودی و بی اختیاری
و ذوق خود است یعنی اگر دیدار در حشر نصیب شود رخ ترا ببینم و چنان از خود روم که
زنار را که علامت تقییدست پاره کنم و از قیود برآیم لیکن حق آنست که معنی این شعر
بغایت تکلف میخواهد چه نصیب شدن وعده را بمعنی ظهور اثر آن گرفتن و زنار کفر
پاره کردن را محمول بمعنی مذکور کردن از راه دور بمنزل رسیدنست و با این همه پاره
کردن زنار را بحصول دیدار آنجا مشروط کردن افادهٔ کدام لطف میکند و شاید از
نصیب شدن وعدهٔ دیدار بحشر مراد آن باشد که معشوق در باب نمودن روی خود
با عاشق وعدهٔ حشر کند برین تقدیر معنی شعر آن باشد که اگر عمر وعده آنقدر دراز بود
که دیدار تو بر قیامت افتد وجد و حالت من هم در رخ تست و بس یعنی ممکن نیست
که از درازی وعده به تنگ آمده دل از دیدار تو بر دارم و در اثنای آن بمعشوق دیگر
پیوسته بدیدار او وجد و حالت کنم ای بدیدار تو قانع هر وقت که میسر آید و میتوانند که
مراد از زنار کفر پاره کردن ایمان آوردن باشد ای دلم که رخ تو ندیده ایم ایمان ما کامل
نیست چون در حشر دیدار تو نصیب شود این زنار کفر که در گردن داریم آن وقت بدیدن
رخ تو پاره و ایمان کامل خواهد شد اما صاحب ذوق میداند که این معنی نیز معنیدان جای
خوش در دل پیدا نمیکند بهر کیف جامهٔ الفاظ این بیت چندان تنگ دوخته اند که
قامت معنی در و نمیگنجد از وسعت رحمت آفرین امیدوارم که دری از غیب برخ اندیشه من

بکشاید و دیده باطنم را جمال سرپوشیدگان سرادق این شبستان منور نماید درین بودم که
بیتی از دیوان **نظیری** نظم درآمد و آن اینست س چو روز حشر نقاب از جمال
برداری + کنی بچشم پراگنده بین نگاه نزاع + معلوم شد که ماخذ شعر شیخ همین بیتست اما
این قدر هست که تصرف را کار فرموده چیزی از پیش خویش افزوده چه معنی بیت مذکور
آنست که اگر تو در روز حشر نقاب از جمال خود براندازی نگاه با چشمی که پراگنده بینست نزاع کند
که روی او را گذاشته بروی دیگری چرا می بینی برین تقدیر معنی شعر شیخ چنین باشد که اگر در
روز حشر دیدار تو میسر آید بجز روی تو نه بینم پس پاره کردن تار و نصیب شدن وحده
از ملک شیخ نخست و باقی از اثاث البیت بیچاره نظیری که دست غارت دراز کرده بار خانه
خودش فراهم کرده اند **قوله** حزین آسان گرفتم پیشه ربط سخن حاصل + قبول خاطر دلها
خداداد ست میدانم + **قال** در مقابل آسان لفظ خداداد آورده و حال آنکه مشکل بایدنا
خاطر دلها چه طور عبارتیست معنی ماحصل معنی از خواجه شیرازیست ع قبول خاطر و لطف
سخن خداداد ست **اقول** مقابله البته چنانکه باید نیست فشاید که چنین گفته شود که عبارت
قبول خاطر دشوار حصولست محذوفست مصرع ثانی علت آن محذوف کاف تعلیلیه یعنی عرض
کردم که ربط سخن بآسانی حاصل میشود لیکن حصول قبول خاطر دشوارست زیراکه میدانم
قبول خاطر امریست خداداد که بتحصیل و اکتساب بدست نیاید و حذف عبارت مذکور بقرینه
ذکر آن در اثنای بیان علت واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نیفتد چه تقدیر
آن خالی از تکلف نیست بهر کیف قبول خاطر دلها دو احتمال وارد یکی آنکه در دل استعاره بالکنایه
باشد دوم آنکه تجرید بود در قبول خاطر اعنی فقط خاطر چنانکه از نصیحت در لفظ پذیر درین
شعر **نظامی** س نصیحت پذیران اندرز شاه + سوی شهر بی مرگ جستند راه + و عجب نیست
که در خاطر و دلها واو عطف باشد که از تصرف کاتبان کور سواد حذف شده **قوله** چنانکه
نگاه تو بود حاجت می نیست + بیدوای چراغی شب مهتاب ندارم **قال** نگاه معشوق را
مهتاب بستن اختراعیست بازجای نگاه محبوب را شب مهتاب گفتن تازه تر سلمه الله تعالی
عجب عبارتی و مضمون تازه آورده **اقول** نه نگاه را مهتاب بسته و نه جای نگاه را شب مهتاب

بلکہ مصرع ثانی بر سبیل تمثیل آوردہ و حاصل شعر آنست کہ با وجود نگاہ تو احتیاج بشراب داشتن چنانست کہ کسی با وصف شب مہتاب پروای چراغ داشتہ باشد و این از عالمست کہ درین فقرہ ظہور نیست نشر تعداد خصائل وحصر کمالات آب دریا بکیل مشت پیمودن و ریگ صحرا بسبحہ انگشت شمردن و بر دقت فہمان پوشیدہ نیست کہ تشبیہ کمال ہر یک منظور چہ کہ در واقع نیست قولہ آرام حزین از دل من شور لبت برد چشم نمک انباشتہ ام خواب ندارم + قال خود در الفتن کہ شور لبت بر دطرفی دارد پس بہتر چنینست ع آرام حزین از دل من شور تو بر داست اقول مراد معترض آنست کہ شور لب موہم معنی نمکینی و ملاحت لبست و این در صفت لب معشوق آید گو مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن بر اہل فہم نہان نیست کہ معانی الفاظ مشترکہ را بقرائن از ہم میتوان شناخت بامثال این حرف رفتن و بقرائن قاطعہ نظر نکردن از نتائج او ہامست و وہم را چارہ نیست قولہ در آب دیدہ یا در سینہ پر آذر اندازم + دل بیمار خود را در کدامین بستر اندازم + قال آب دیدہ با ضافت با سینہ پر آذر مقابل نیست درین صورت چنین بہتر میباشد ع درون چشم تر یا سینہ پر آذر اندازم + اگر گوئی مقابلہ آب و آذر میان میرود گوئیم گو برود مقابلہ چشم و سینہ کہ دو عضو اند و دو جزو اولند صورت گرفت و لفظ تر گویا مقابل آنست کہ مقابل آذر ست اقول مقابلہ ہر چند بظاہر در آب و سینہ واقع شدہ اما در حقیقت در آب دیدہ و آذر سینہ ہست چہ ہرگاہ گویند مثلا فلانی را در تنور پر آتش انداخت بدیہیہ نظر دانیم کہ مراد آنست کہ در آتشیکہ در تنور ست انداخت پس مقابلہ در آب دیدہ و آذر سینہ متحقق شد و چون معترض تابع رعایات لفظی بمرتبہ ایست کہ بالاتر از ان متصور نباشد معطوف را با ذصفت نمودن و معطوف علیہ را بلازم آب صفت کردن و مصرع خودش خالی از شگفتگی نخواہد بود چہ سابق ازین خود اینگونہ مقابلہ را منکر شدہ اند قولہ این سایہ بلند سر و ریاض کیست عمری درین ہواست پر و بال میزنم + قال لفظ است کہ رابطہ است بسیار بموقع واقع شدہ و سبب تعقید لفظی گشتہ بہتر چنین ست ع عمریست در ہوائش پر و بال میزنم +

اقول باین قدر نتوان پیچید که ازین چنین تراکیب در کلام گزیر نیست سیما آنرا که سررشتهٔ سخنش با عمر خضر بسر زلف حرف زند **قوله** بلبل رو دراز دست ببوی گل و از از نکهت آن طرهٔ طرار خرابم **قال** بلبل را باسنبل هیچ ربط نیست برین تقدیر مصرع دوم نا مربوط محض میشود و نیز گل را با طرهٔ هیچ نسبت نیست **اقول** هرچند متعارف خود عشق بلبل بگلست اما گاهی نسبت آن بدیگر چیزها نیز بنظر رسیده **نظامی** فرماید زبوی گل و سایهٔ سروبن + به بلبل در آمد نشاط سخن + کلامی **اصفهانی** گوید بعهد عدل تو گستاخ ننگرد بلبل + بسوی عارض گلبرگ و طرهٔ شمشاد + و **طاهر وحید** در مکتوب اول منشآت خود آورده **نثر** روائح جان بخش گلهای محمدی حدیقه نعت سرور مهر خاموشی از زبان عندلیب خوش الحان خامهٔ داستان طراز تواند برداشت الخ و جواب انست که سبب مستی بلبل همین روائح بهارست از گل باشد یا غیر آن و از ینجاست که **طاهر وحید** سبب گویائی و شیخ سبب بست شدن بلبل همان بوی را قرار داده و معنی شعر انست که بلبل بوی امثال این چیزها از دست بیرون دو لهذا من هم از نکهت آن زلف که مشابه بسنبلست خرابم درین صورت تلاش نسبت گل با طره ضرورت ندارد و گفتن اینکه گل را با طرهٔ هیچ نسبت نیست علی الاطلاق رو انبود وجه تشبیه زلف بسمن در بو کرده اند چنانکه سابق امثلهٔ آن در زلف سمن سا گذشت و نیز ازین شعر کمال اسمعیل ثابتست ع هر سال رنگ عارض و بوی کلالات + بیچاره غنچه را دل و بازار بشکند + و نیز از قطعهٔ سکندرنامه معلوم میشود که در تعریف دختری که کید هند او برای سکندر فرستاده بود گفته ع بگیسو که زنجیری از مشک ناب + فرو هشته از بر چون آفتاب + ازان مشک تر کاب گل ریخته + مه از سنبله سنبل آویخته + و چون از تشبیه زلف بگل انکار ورزیده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکندرنامه بوجهی بکار برده اند که هیچ وجه بر کرسی نمی نشیند بجهت اطلاع طلاب بعینه نگاشته می آید و هو هذا مراد از آب گل عرق گل و گلابست درین صورت تکلف عزیزان که در مصرع دوم برای سنبله گرده اند برطرف شده یعنی زلف او که بر چهرهٔ عرق آلوده بود گویا ماه که چهره باشد از سنبله که عبارتست

از قطرهای عرق و آن شکل خوشه دارد سنبل که زلفست آویخته و چون سنبله خانهٔ ماه است
این تخیل خالی از غرابت نیست یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان تخیل در می آید
که گویا ماه از سنبله که خانهٔ اوست سنبل آویخته انتهی و بر ارباب فطنت هویداست که مصنف
در قوله از ان مشک ترکاب گل ریخته + مشک را فاعل ریختن آب گل قرار داده و مشک
که زلفست ریزندهٔ عرق رخسار چگونه تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه مشابهت
چه آن شکل طولانی دارد آری تشبیه عرق بدانه هست پس آب یعنی آبروست و سنبله عبارت
از سر با عتبار گیسو **قوله** زلف تو کند کافر و لعل تو مسلمان + از کشمکش سبحه و زنار خرابم +
قال مسلمانی با لعل هیچ نسبت ندارد + **اقول** آری هیچ ندارد + **قوله** شد در
کمینگاه هست فدا سامان نه و پارسا + از دل تهی شد سینها ای طرهٔ طراری مکن + **قال**
طرار بمعنی گره برست درین صورت معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود **اقول** کمین
کردن اگر از گره بر مستبعد بود عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طرار در معنی مطلق غارتگر
و دزد مستعملست **عرفی گوید** نهیب عدل تو در طبع آسمان مخیل + که شیشه ایست
لبالب زمردم آزاری + لبسان برنگ زلیخا و زلف مشکینش + بروی هم شکند شیوهای طرار
و فدا شدن در مصرع اول مجازست و مراد از ان تاراج شدن **قوله** زخون دیده باشد مایهٔ
اشک غم آشامان + بآب خویش گردد آسیای گوهر غلطان **قال** معنی این بیت وقتی
صحیح شود که گوهر غلطان نسبتی با شک غم آشامان داشته باشد و نیز آسیای گوهر غلطان بسیار
تشبیه دوریست **اقول** خانمان حسد خراب شود که دور بینان عرصهٔ تحقیق با آن چشم بند
بزرگ پیش پا را نمی بینند و بدان پردهٔ غفلت از جلوه طرازان پیشگاه حضور غافل می نشینند
انکار نسبت گوهر غلطان با شک غم آشامان طرفه مضحکیست که اگر بگوش سخن نا آشنایان
نیز رسد لب را از خنده باز نتوانند داشت + گوهر اشک تشبیهیست مشهور که خامه را در تحریر
آن تکلیف نمودن در دهن ادار تقریر آن کشودن آفتاب را بمشعل وا نمودنست هرگاه گوهر
را با اشک مشابهتیست تام و اشک نباشد مگر از درد آشنایان غم آشام پس گوهر را همین
با اشک ایشان نسبت باشد و بس و اگر گویند که گوهر را نسبت با اشک باشد اما سخن در گوهر

غلط انست گوییم اگر اشک غلطان نبود البته نسبت درین هر دو مفقود باشد و این
بدیهی البطلانست و تشبیه گوهر بآسیا اگر باعتبار مدوّر بودن آن کنند چه مضایقه خصوصًا
وقتی که آن را غلطان گردان گفته باشند لیکن این شعر مشتمل بر قباحات دیگر است
که اندیشهٔ معترض بآن آشنا نگشته یکی آنکه مایهٔ اشک از خون گفته و گردیدن آسیای گوهر بآب
دوم خون از دیده هست نه از خود اشک و آب از نفس گوهر است که لفظ خویش بآن تصریح
میکند سوم خون را مایهٔ اشک گفته و مایه بدو معنی مستعملست یکی بمعنی بضاعت کما فی رشیدی
و لهذا راس المال را سرمایه گویند دوم بمعنی مادّه و اصل چیزی چنانکه هم در نسخهٔ مذکوره است
و ازینجاست که فارسیان علت مادی را برای مائی نامند چنانکه علت صوری را پیکری و علت فاعلی را
کاری و غائی را کرائی گویند و چون شعر مدعا شلست باید که هر چه در مدعاست در مثل نیز بود
پس در مدعا خون مایهٔ اشکست بهر معنی که باشد و در مثل آب را مایهٔ گوهر نگفته بل سبب گردیدن
آسیای گوهر گفته و آبیکه آسیا بدو بگردد مایهٔ آسیا نیست بل مایهٔ آسیا بمعنی اول آرد ست و بمعنی
دوم سنگ هر چند آب گوهر مایهٔ گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق مدعا ضروریست **قوله** گفت بگو
چگونه بگذرد غم من حزین من بیکس من غریب من خستهٔ سوگوار من + **قال فاعل** گفت
نگار منست که در بیت سابقست درین صورت ترکیب سوگوار من غریب معنی پیدا میکند
مگر آنکه مرثیهٔ معشوق خود گفته باشد **اقول** درین مقام معنیبست فهمیدنی و سخنیست نارسیدنی
که شیخ فقط سوگوار من نگفته بل خستهٔ سوگوار من گفته و بر فطن لبیب ظاهرست که خسته مضافست
بسوی من و سوگوار صفت آن ای خستهٔ من چنان خسته که سوگوارست و این معنیست که تنابه
دیگر ندارد یا آنکه اگر فقط سوگوار من بودی قرینهٔ مقام از ان معنی ابا میکرد و اگر از قرائن چشم
انصاف پوشیده شود و بتر کیبی که اقتضای مقام قائد بدانست نارسیده نگردد و از خستهٔ
سوگوار من نیز همان معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج توان کرد و اگر کسی بچنین گرفت و گیر
ملتفت شود در عبارت اعتراض چرا نمیتواند گفت که قوله فاعل گفت نگار منست منجر بمضحکه غریبست
ای گویا معترض میگوید که معشوق من فاعل این گفتنست که در بیت شیخست و از بیت شیخ التفات
معشوقست بسوی او و اظهار اینکه معشوق او کامروای غیرست چه لطفها که ندارد **قوله**

اگر خورشید را در زیر دامان میتوان کردن + گل داغ ترا در سینه پنهان میتوان کردن

قال انصاف باید کرد که مصرع اول شیخ بهتر باشد یا این مصرع فقیر ع چراغ مهر اگر در زیر داما میتوان کردن الخ **اقول** انصاف اقتضای آن میکند که بیک وجه مصرع شیخ بهترست و بیک وجه مصرع جناب خان **آرزو** و اما مصرع شیخ پس باین وجه که او خورشید را بی تشبیه آورده و داغ را با تشبیه و اینجا معلوم میشود که خورشید را هم بگل تشبیه داده است و معنی شعر این است که اگر گل خورشید را در زیر دامان کردن ممکن باشد پنهان کردن گل داغ تو نیز صورت امکان داشته باشد و خان **آرزو** مصرع ثانی را بی تصرف گذاشته داغ خویش را با آن ضم کرده اند و حال آنکه تا لفظ گل از مصرع ثانی برنخیزد تشبیه داغ بچراغ صورت نه بندد و ربط بین المصرعین بهم نرسد و اما مصرع ایشان پس ازین جهت که چراغ در زیر دامان کردن متعارفست نه خورشید زیر دامان کردن و نقص دیگر در مصرع شیخ آنست که از مصرع ثانی آن تشبیه خورشید بگل لازم می آید و گل زیر دامان نمیباشد بل در دامن میباشد درینصورت اگر بمصرع جناب خان **آرزو** مصرع ثانی را باسقاط لفظ گل باهم پیوندند شعر خوبی شود **قوله** پرواز ناتوانی غیر از طپیدنی نیست + دام و قفس ندارد بال بریده من **قال** لفظ ناتوانی اینجا نامناسبست دل افگار یا خسته جان میبایدا **اقول** چون پرواز طائر پر بریده ضعیف باشد همین لفظ ناتوانی مناسب بود و بس **قوله** حزین از باده نتوانم شکیبا شد تو خود دانی + شکستم توبه را بر گردن زاهد وبال تو + **قال** هرچند مخاطب و متکلم یکیست لیکن مراعات اسلوب کلام ضروریست درین صورت وبال تو بیجاست معهذا وبال گناه یکی بر دیگری سببی میخواهد **اقول** تغیر اسلوب یعنی رفتن از تکلم بخطاب و بالعکس و امثال آن التفاتست و آن مسئله ایست از مسائل علم معانی که در کلام بلغا کثیر الوقوعست و انکار آن منکر و نامسموعست **حافظ** فرماید ع برندی شهره شد حافظ پس از چندین ورع لیکن + چه غم دارم که در عالم امین الدین حسن دارم + **شاپور** طهرانی ع زحسرت قد او مرد عاقبت شاپور + حزین نبود ز نخل مراد حاصل ما + معهذا درین شعر التفات خود نیست بل حزین اغیر خود فرض کرده و این قسمیست از تجرید که از بدائع معنویست و در کلام بلغا بسیار اتفاق افتد

چنانکه ع توبه خویشتن چه کردی که بما کنی نظیری · یعنی اکنون واجب آمد ز تو احتراز کردن
گویا زاهد در حزین هر دو را از می خوردن بزور باز داشته بود و او صبر نکرده توبه را شکست
و بعد از شکستن توبه بحزین که گویا هنوز از بیم زاهد از شراب باز مانده خطاب میکند که ای
حزین تو خود میدانی که من از باده شکیب نتوانم کرد من خود توبه شکستم و اندیشه از جبر زاهد
بخاطر نیاوردم اما تو که از خوف مهر اسی او دست بباده دراز نمیتوانی کرد وبال تو یعنی
وبال تعدی که در حق تو کرده برگردن او باد و بعد از استماع این تقریر معلوم میشود که قول او با
گناه یکی بر دیگری سببی میخواهد نتیجه بی اعتنائی معترض است چه وبال گناه یکی بر دیگری درین
مقام مدخلی ندارد بل وبال تعدی زاهد هم برگردن زاهد است کما هو ظاهر چنین فهمیده باشند
که وبال شکست توبه برگردن زاهد و راه این احتمال وقتی وا میشود که التفات باشد چنانکه زعم
معترض است و این خود باطل است کما لا یخفی علی ماهر الفن **قوله** محو سبک عنان مژه کافرت
شوم + رنگین نشد بخون دو عالم سنان تو **قال** لفظ سبک عنان در تعریف اسپ
و سوار مستعمل شود و چون مژه را سنان مقرر نموده چنانکه در مصرع دوم است اطلاق سبک عنان
بر مژه درست نباشد **اقول** استعمال این لفظ در صفت هر چه بی تمکین و قرار باشد
اعم از آنکه اسپ و سوار بود یا غیر آن کثیر الوقوع است **حافظ** گوید ع عزم سبک عنان تو
در جنبش آورد + این پایدار مرکز عالی مدار هم + **میر نجات** ع هنوز خوشه ما دانه
بود که زشوق تو قش + نفس بسینه برق سبک عنان میسوخت + درین صورت اگر سنان را
باعتبار بیقراری و شتاب و در رسیدن بسینه مقابل سبک عنان گفته آید مضایقه نیست
معهذا ذکر آن نسبت بمژه حشو محض است اگر بجای مژه نگاه بودی مضایقه نداشتی
قوله از نسخه چمن حسن تو انتخابی + اند خار تند خوئی ز گل وفا گرفته **قال** این شعر وقتی
مربوط باشد که گل بوفا شهرت داشته باشد چنانکه خار به تندی و حال آنکه مقدمه سست است
نظیری گوید ع بوی یاسمن از این سست وفائی آید + گلم از دست بگیرید که از کار
شدم + و اگر گویند همین سست وفائی از گل یاد گرفته پس گوئیم تند خوئی خار هم ازین عالم باشد
اقول مراد آنست که این هر دو امر را این هر دو یاد گرفته بهر صفتیکه در ینها نسبت بر ظاهر است

که تندخوئی در خار کاملست و وفا در گل ناقص پس معنی مصرع آن باشد که تندخوئی که بیجا گل
دارد از خار حاصل کرده و وفای ناقصی که در دوست از گل بدست آورده **قوله** گرد
راهش شود از نکهت گل مشکین تر ٭ هر که از جلوهٔ رخسار تو از جا رفته ٭ **قال** جلوهٔ
رخسار را با مشکبوئی هیچ نسبت نیست تنگ گل را اگر گرد راه میگفت وجهی داشت **اقول**
مشکین بمعنی مطلق خوشبو مستعملست اگرچه از مشک نباشد **ظهیرای** تفرشی می آرد
نثر شمیم مشکین نکهت هر نعت و منقبت که بعطر سائی نسیم صبح خیز نفس از غنچهٔ دهان ثنا
پروران دمیدن گیرد شایستهٔ شمائل لالهٔ سرخ محمدی و گلهای آل او الخ و لهذا نکهت گل را
مشکین گفته و بوئیکه در گلست از مشک نیست و خوشبوتر از نکهت گل گردیدن گرد تا ثیر
جلوهٔ رخسار معشوق ازان جهت باشد که آنرا گل می بندند و خوشبو شدن چیزی از
گل استبعاد ندارد و بعضی از اشعار اساتذه دلالت دارد برین که مالیدن عطریات مثل
مشک و عنبر بر رخسار معشوقان معهود هم هست چنانکه **س** جوش سودا مینماید در نظرها از
ازل ٭ بر بیاض روی خوبان مشک و عنبر سوده اند ٭ و غالبا بابا **فغانی** که او را استاد قرار
داده ثقاتست ازین جهت رخسار را مشک بسته کما قال **س** ای خطت ریحان و
خالت لاله و رخسار مشک ٭ نرگست آهوی چین و غمزه خونخوار مشک ٭ ای خطت ریحان و
خالت لاله و رخسار مشک نرگست آهوی چین و غمزه خونخوار مشک اما وجه تشبیه غمزه
بمشک ظاهر نیست برین تقدیر مشک سودی عذار نیز درین شعر **آصفی** اگر باین وجه
باشد بعید نبود **س** تو ئی که نیست عذار تو مشکسو هنوز ٭ منم که آتش حسنت ندیده دود هنوز
اما درین شعر باعتبار سودن لف و دمیدن خط نیز میتوان گفت اگر نسبت رخسار بمشک
بتصحیح دریافت شود مشکین شدن گرد از اثر آن بی تردد باشد **قوله** گهر بخلوت خاص صدف
نمی آید ٭ چنانکه در دل اهل نیاز می آئی ٭ **قال** درستی این شعر موقوف بر انست که گوهر
در صدف بیاید و این خطاست بلکه گوهر در صدف پیدا میشود گویا منظور شیخ این معنیست
که میرزا **صائب** علیه الرحمة بسته **س** از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون ٭ بصفائیکه
تو از خانه بدر می آئی **اقول** پیدا شدن گوهر در صدف مسلم اما باید دید که خود بخود در صدف

پیدا میشود یا یاد آن از خارج می آید و چون آمدن قطره از ابر نیسان در صدف ظاهرست
آمدن گوهر در صدف باین اعتبار بی وجه نباشد و شاید که اطلاق گوهر بر مادهٔ آن یعنی
قطره باعتبار ما یؤول بود **قوله** دو عالم از فروغ روی او یک چشم بینا شد نه بینی روی
هجران را اگر صاحب نظر باشی **قال** بر متأمل پوشیده نیست که معنی این بیت
صحیحست و تعبیر آن نامربوط چرا که در صورتیکه عالم همه چشم بینا شده باشد شک در صاحب نظر
بودن مخاطب که مقتضای حرف اگرست چرا باشد معهذا اشتراط صاحب نظر بودن مخاطب
روی هجران چرا نه بیند پس چنین بهترست **س** دو عالم روشنست از جلوه اش دیدهٔ
عارف نمی ماند شب هجران تو گر صاحب نظر باشی **اقول** مخفی نماند که مراد از چشم
بینا شدن دو عالم خواه آن را ترکیب اضافی گویند خواه توصیفی محل فروغ روی او شدن
چه چشم بینا محل افتادن اشیاست نه اینکه فروغ روی او صاحب نظر گردیده تا اعتراض
مذکور لازم آید فائدهٔ لفظ یک آنست که همگی فروغ دریکجاست ای از فروغ روی او
مجموع دو عالم حکم یک چشم بهم رسانیده که تمام آن فروغ در یکجا بنظر می آید پس اگر تو نظری
که در خور دیدن او باشد داشته باشی او همیشه در پیش نظر تو باشد و هجران مفقود شود
و قوله اشتراط صاحب نظر بودن الخ حرفیست که زبان مبتدیان مکتب خانهٔ سخن با آن
آشنا نشود و چه جای منتهیان مدرسهٔ کمال چه اگر مراد آنست که بشرط صاحب نظر بودن
ندیدن ممکن نیست بیجاست از بهر آنکه اگر گویند مثلاً من از چند روز روی فلانی ندیده ام
مراد آن باشد که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه طاقت دیدن روی او در نگاه
من نبود پس روی هجران ندیدن باین معنیست که هجران موجود نماند چه دیدن روی کسی
لازم موجود بودن اوست و اگر مراد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد ضرور نیست که
هجران نصیب او نشود ناروست چه هرگاه صاحب نظر بمعنی کسی بود که لیاقت دیدن
داشته باشد و جلوهٔ معشوق را در هر جا و همه وقت موجود قرار داده آید عدم هجران البته
باشد در سفته آنکه گفته ع چون غرض آمد هنر پوشیده گشت **قوله** شکار انداز ناز آنگاه که
افتد رحم در خاطر سگی داریم و شمشیری سری داریم و فتراکی **قال** بهتر از رحم افتد

رحم آید سیت معهٔ استکارچراشمشیر و فتراکی داشته باشد هر چه از خود باشد این قسم ادا کرده شود
چنانکه **کلیم** گوید **ع** براه او چه درباز یم نی دینی نه دنیائی + دلی داریم واندوهی سری
داریم وسودائی **اقول** افتادن چیزی در خاطر و دل محاوره مقرریست بمعنی وقوع آن
در خاطر و دل و اختصاص بامرِ خاص ندارد تا استعمال رحم با آن نامناسب باشد مولوی **جامی**
گوید **ع** ترا گر معنیی در خاطر افتد + که در سلک معانی نادر افتد **عرفی** گوید **ع** در دل
فتاد سایهٔ طبع بلند تو + گفتم که این سزد بصفت آسمان علم + با آنکه لفظ افتادن درین مقام
فائده دارد که درآمدن نیست چه آمدن دلالت بر اختیار میکند و در افتادن اختیار نباشد
درینجا کار معشوق بیرحمیست و اینچنین کس رحم باختیار نمیکند مگر آنکه در خاطر او از غیب القا
شود و اینکه گفته اند شکار چراشمشیر الخ گوییم هرگاه این شکار طالب رحمست و آن رحم کنایه است
از قتل او پس اگر شمشیر و فتراک هم داشته باشد چه استبعاد دارد و بخاطر میگذرد که غالباً واو
عاطفه در مصرع ثانی بهر دو مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ میباید در هر دو جا مقدر بود
ای رگی داریم شمشیر میباید تا آن را ببرد و سری داریم فتراک میباید تا آن سر در آن فتراک
بسته شود و قرینهٔ حذف اینچنین کلمات در اکثر یای تحتانی باشد که در آخر الفاظ لاحق کنند
و تفصیل آن سابق گذشت و نیز چنانکه درین شعر **عرفی** شیرازی **ع** هر چند که راست
گویدا اما + خاموشی این ستم فزا را + ای او را خاموشی میباید **قوله** فروغ شمع جان شد در
تن آلودهٔ ظلمانی + که باید پردهٔ فانوس را پیراهن پاکی + **قال** پیراهن سفید و شسته میباید
پاک بودن آن شرط نیست مثلاً گاذر هندوی اگر شسته باشد در مذهب امامیه که طریقهٔ
شیخست پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافیست بلکه سفید نیز ضروری نیست گاهی
سرخ نیز باشد **اقول** معلوم نیست که حضرت آرزو گاه گاه از چه عالم حرف میزنند لفظ پاک
چنانکه بمعنی طاهر آید بمعنی شسته و از چرک دور شده نیز آید سعدی گوید **ع** تو پاک باش و
مدار ای برادر از کس باک + زنند جامهٔ ناپاک گاذران بر سنگ + اگر چشم انصاف گشاده
بودی بنظر تأمل میدیدند که شیخ بیچاره پاک را بمعنی شسته آورده و مؤید اینست که فروغ را
بسبب آلودگی تن ظلمانی گفته البته هرگاه پیراهن فانوس آلودهٔ چرک باشد پرتو شمع از آن

صاف بیرون زند و کدر نماید **قوله** لوحت آخر اجل از نقش خودی ساده کند ، حالیا مصلحت
آنست که خود ساده کنی **قال** اگر اجل از نقش خودی که عبارت از انانیت ست لوح
آدمی ساده کند پس باید که هرده بمرتبهٔ فنای نفس برسد معهذا اگر اجل این نقش را دور سازد
پس چه ضرور که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون آخر مردنست میباید که خود زهر بخورد
و میرد یا سبب فضیلت بیان کرده شود **اقول** اعتراض اگر اینست جواب آن خود
معلوم ست که از که آید خودی و انانیت در مقام کبر و نخوت مستعملست و دور شدن آن از اجل
نیز ظاهر و باهرست و شیخ مضمون مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا بسته آخر درین قول نیز ترک
انانیت و کبر تَمُوتُوا تعبیر رفته اگر شیخ گفته چه جرم کرده از ین عالست درین شعر سعدی
ای برادر چو عاقبت خاکست + خاک شو پیش از انکه خاک شوی + قول مذکور
و شعر مزبور صد بار پیش بگوش ایشان رسیده و بسمع رضا مسموع گردیده باشد اما چون
از دهن شیخ برآمده محل انکار شد و اعظمی میگفت ایمان تصدیق و اقرارست بوحدانیت خدا
و نبوت محمد مصطفے صلی الله علیه وسلم شخصیکه دل از دینی داشت گفت هرچند راستست اما چون تو
میگوئی من قبول ندارم **قوله** طاقت سینهٔ گرم تو نداریم حزین + دعوی خویش بدیوان
جزا بگذاری **قال** سینهٔ گرم شخصی دیگر چه ضرر میرساند مگر کسی که سینه بسینه اش
مالد درین صورت از عاشقی و معشوقی خالی نبود عاشقی خود ظاهرست زیرا که او را بدعوی دار
نسبت کرده و صورت معشوقی خالی از قباحتی نیست چه برین تقدیر مقولهٔ دیگری باشد
فافهم **اقول** کسی بخدمت بابرکت نگفت که حضرت مطلب سعدی دیگرست مراد شیخ
آنست که طاقت شنیدن شکوه و شکایتی که از سینهٔ گرم تو بر می آید نمیداریم پس این دعوی
خود را بدیوان جزا موقوف داری تامل باید فرمود که ازین معنی تا آنچه خان عظیم الشان فرموده
چه قدر تفاوتست با این تاویلات بارده و توجیهات رکیکه دعوی فهم دور از کارست
قوله بی خم زلف مکن مرغ نوآموز مرا + رشته از بال و پر بال فشان نگشائی + **قال** مرغ
نوآموز را اگر رشته از پا میکشودند نهی از ان صورت میداشت **اقول** کشودن رشته از
بال مرغ نوآموز چندان استبعاد ندارد چه گاه باشد که کسی بتوهم اینکه مرغ دست آموز شد

در میدنی نیست اراده کند که رشته از پایش بکشاید درین مقام نهی از رشته کشودن لست
بران که دل در زلف معشوق هنوز نوآموز ست و او با وصف نوآموزی دل میخواهد
که او را از زلف خود بفگند و طرفه تر آنست که شیخ رشته از بال و پر کشودن را منع کرده
و ایشان نسبت رشته کشودن بطرف پا کرده اند اگر گوئی پا غلط کاتب باشد و در اصل
نسخه بال خواهد بود گوییم که من نسخه تنبیه الغافلین بدستخط خان تحقیق نشان دیده ام لفظ
پا نوشته بودند **قوله** داغ دل من از نفس گرم شگفته است - ای لاله تو افراخته دامن را
قال مقابله نفس گرم با دامن راغ عجب مقابله است و نیز اگر بجای لاله آتش میبود
صورت صحت میداشت **اقول** درینجا چیزی گفته اند که بفهم امثال ما مردم نمی آید
نمیدانم از چه عالم گپ زده اند نفس گرم را با دامن راغ که مقابله کرده و آتش بجای لاله
چرا صورت صحت میداشت معنی شعر بیان باید کرد تا حقیقت مقابله مکشوف شود
پوشیده نماند که درین جا دو نسخه دیده ام یکی افروخته بوا و بمعنی روشن کرده دوم
افراخته با لف بمعنی بلند کرده در صورت اول معنی شعر چنین باشد که ای لاله تو دامن
دشت را روشن کرده و از امداد نفس گرم در دل من داغ شگفته پس تشبیه داغ
بلاله و دل بدشت کرده اگر مقابله هست در داغ و لاله و دل و دامن دشت نه در نفس گرم
و دامن دشت و دل را دشت بسته اند کما لایخفی و در صورت ثانی چنین که داغ دل من
از نفس گرم تر مرده نمیگردد بل میشگفد ای لاله تو دامن دشت را بلند کرده تا مبادا
وزیدن باد صرصری بتو رساند **قوله** شراب شوق هر کس جلوه در پیمانه دارد - که مجنون
محو لیلی بود و من دیوانه چشمی **قال** مقابله لیلی و چشمی نهایت مقابله خوبست باز
لیلی را پیمانه گفتن با مزه تر از آن **اقول** مقابله لیلی و چشم چندان نیست چه هر چه
مطلوب کسی باشد غیر او را نگو نکند چون لیلی مطلوب مجنون بود و چشم معشوق مطلوب
او چنین گفته و لیلی را پیمانه نگفته بل مراد ازین که شراب شوق هر کسی در پیمانه علیحده است
آنست که هر کسی شوق بقدر ظرف و حوصله خود دارد و ظاهر است که باده در پیمانه بقدر
وسعت او میباشد و معنی شعر آنست که شوق مجنون بهان قدر بود که محو لیلی شد و شوق

من این قدرست که من محو چشم معشوق شدم ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا +
قوله ای موج عرق روی ترا آئینه سازی + آئینه ز عکس تو پری خانه تازی **قال**
موج عرق خطاست جوش عرق میباید **اقول** اگر مراد آنست که موج عرق محاوره
نیست باطلست **ظهوری** در دیباچه نورس گفته **نثر** جبهه بادشاهی در موج خیز خوی
خجلت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدائی بخشیدن و اگر مراد اینست که اینجا
مقام جوش است نه مقام موج گوییم هر دو برابرست نه کمی در موج است و نه زیادتی در
جوش **قوله** تا عمر بود بستان از ساقی ما جامی + فرصت چو رود از دست ای دوست
شتاب اولی + **قال** سبحان الله هر چند هر دو مصرع را تطبیق داده میشود مطابق نمیگردد
زیرا که عمر البته امتدادی دارد و اگر زود رفتن منظورست در مصرع اول تصریح ضرور بود
تا تطابق مدعا و مثل صورت میگرفت **اقول** معنی شعر آنست که تا وقتی که عمر وفا کند جام
از ساقی ما بگیر و بنوش و یک دم درین مقدمه تساهل و توانی روا مدار چون فرصت از
دست میرود پس در گرفتن آن هر قدر شتاب کنی انسبست چه اگر یکساعت اهمال کنی
همین ساعت ضایع شود اکنون تطابق مصرعین را ملاحظه باید کرد که هست یا نیست
قوله خضر میباید که تعمیر کند + من همان دیوار پستم یللی + **قال** دیواری که خضر علیه السلام
تعمیر کرده پست نبود بلکه بعضی از مفسران دیوار ضالّ گز نوشته اند این قدر هست که
مائل افتاده بود چنانکه از کلام مجید بثبوت میرسد معهذا یللی درینجا بیکار محضست چه یللی
در مقام مستی و سماع و خوشی مذکور شود چنانکه بر متتبع پوشیده نیست **اقول** لفظ پست
و کوتاه در مقام تحقیری می آرند هر چند در نفس الامر کوتاه نبود جلالای طباطبا در نثر دوم
از شمس نثر فتح قلعه کانگره گفته **نثر** سورج مل بد ا هیری غراب تیره اختری از راه رخنه
دیوار کوتاه فرار نموده بهمراهی روسیاهی بدار البوار ادبار یعنی ظلمت آباد ده هیری که
راجه باسو در ان بوضع اساس حصار استوار نهاده بپرتو نام نامی حضرت جنت مکانی
نور پور گردیده بود راهی گردید انتهی و جای دیگر از همان نثر گوید **نثر** بقلاوزی ادبار
رو بقلعه که بنگاه راجه چنبا بود نهاده بناه بسایه دیوار کوتاه او آورد انتهی و ظاهر است

که قلعه که پناه و گریزگاه راجهای سرکش باشد دیوار کوتاه نداشته باشد لیکن این قدر هست که لفظ بست در ما نحن فیه فائده معتد بها نمی بخشد بل حشو محضست و یلی بیکار محض نیست چه این آرزو اگر در عالم مستی کرده شود استبعاد ندارد **قوله** میان ما اسیران این سکساری غنیمت دان + که برگردن نداری بار طوق آهن ای قمری **قال** واقف اسلوب کلام میداند که این مصرع از مصرع شیخ بمراتب بهترست ع میان ما گرفتاران سکساری غنیمت دان + زیرا که سکساری بیای مصدری با لفظ میان نامناسبست پس لازم بیای خطاب بود چنانکه فقیر گفته لیکن مضمون ماخوذ ست ازین شعر مرزا **صائب** علیه الرحمة **بیت**
توا رسنجاب داری طوق و من از آهن ای قمری + بگو سرو تو بیرحمست یا سرو من ای قمری +
مخفی نماند که چندی بیش ازین این غزل در حضرت شاهجهان آباد دهلی طرح شده بود چنانکه خان مرحوم قزلباش خان **امید** و دیگر اعزه گفته و شیخ هم ظاهرا در همان ایام گفته لیکن مطلع غزل هیچ یکی بمطلع رای رایان آنندرام **مخلص** که مخلص آرزوی خود ست نمیرسد چنانکه قزلباش خان مرحوم همین اعتراف داشتند مطلع مخلص اینست **مطلع** قیامت بر سرم آورده از شیون ای قمری + تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من ای قمری +
اقول مصرع شیخ و خان **آرزو** هر دو خوبست اما این قدر هست که در صورت اول مصرع ثانی بیان سکساریست و در صورت ثانی مفعول فعل دان که امر از دانستنست و حکم برا ولویت مصرع خود نمودن از تعسف بیهوده دانست **قوله** گرکان یوسف جان ای بنازو نگارندمردم از غربی ای بیکسی کجائی + **قال** لفظ غربی درینجا بسیار بیموقع واقع شده زیرا که اگر بمعنی مسافرتست هرگز مناسب نیست و اگر مراد ازان نامرادی و بیکسیست پس مطلب بیکسی لغو میباشد **اقول** از بی انصافی خان **آرزو** تنگ آمدم تا اینجا چشم از مروت پوشیدن خوب نیست شعر یکه جواب ندارد آبروی آن بر خاک ریختن آیین کجاست لفظ غربی بمعنی مسافرت خمیر مایه لطف شعرست اگر نبود قامت زیبای این بیت از حلیه معنی معرّا باشد بر ارباب دقت نظر مخفی نماند که غربی عبارتست از ورود این کس ست در دنیای دون از عالم قدس و بیکسی بودن در همان عالم زیرا که بیکس آنست که او را کس نباشد

وبهم رسیدن کس در عالم سفلیست در عالم علوی خود تنهاییست و مقصود شاعر آنست که
ابنای روزگار برای یوسف جان گم کند من از اختیار غریبی که آمدن در زمین عالمست هلاک
شدم ای بیکسی که بودن در عالم قدسست تو کجایی زیرا که از بیکس بهم رسانیدن همان
بیکسی مطلوب بود که گزند کسی رگ جان نمیگسست و چون اطلاق کس بمعنی انسان
وقتیست که درین عالم بود بودن آنجا را بیکسی گفتن مزید لطفست **قوله** دو سه سوزنیست
که در دیده نگه و دین عجبست + نه ثوابی ز من آمد نه گناهی گاهی + **قال** مقابله ثواب و گناه
خطاست ثواب بمعنی عقابست و اگر صواب بصاد باشد که بتصحیف کاتب نوشته هم صحیح نباشد
چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد احتمال
تحریفست **اقول** هرچه گفته اند مطابق نفس الامرست اما استعمال کبرای این فن را چه علاج
و تحریف را در اینجا مجال نیست **عرفی** در مثنوی که در جواب مخزن اسرار گفته می آرد
بگذر ازین معصیت بیحساب + هم گنهم نیست شمار ثواب + دیگر میگوید ؎ صوفی در آ
بزمرهٔ مستان که این گروه + آلودهٔ گناه و ثوابی ندید کس **حافظ شیرازی** ؎ یکدو رطل
گران به حافظ ده + گر گناهست اگر ثواب بیار + **صائب** ؎ بیهوده دل مشوش ما
در فکر گناه یا ثوابست + **میر نجات** ؎ اشکی کز و گناه شود غرقه ثواب + یک رشحه
از تموج بحر عطا شناس + **قوله** ترا فتاد غم جان کوهکن ورنه + بکاوش مژه بیستون
بیارائی + **قال** ظاهر خود خطاب بمعشوقست لیکن معشوق را غم جان کوهکن برای
چه باشد باری معنی این بیت از استاد کلیمست ؎ کوهکن تعلیم خارا سفتن از استادی
داشت + هرچه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت + **اقول** هرچند در معنی این شعر
خوض رفت توجیهیکه طبیعت از تردد باز آید و خاطر از تشویش بیاساید در پیشگاه خیال جلوه
نکرد اما بعد از تامل این قدر بخاطر میرسد که شاید مراد شاعر آنست که آدمی را بعضی از
مشاغل از صرف توجه بسوی امور عظیمه باز میدارد و الا اگر متوجه شود بسیار کارهای
دشوار بنماید که التفات بسهل ترین وجه سرانجام میتواند داد و توضیح این مرام آنکه
بمخاطب میگوید که در مصیبت جان کوهکن و تاسف احوال او افتاده از کار باز ماندی

دتوجه درکندن بیستون وبکار بردن صنائعیکه از کوهکن بران کوه بعمل آمده بود نمودی
والا اگر خواهی بکاوش یک مژه چه جای تیشه بیستون را میتوانی آراست وآن صنائع
که کوهکن باستعانت تیشه کرده بود بسهل طریقی میتوانی کرد صنعت کوهکن بر بیستون
از اشعار اساتذه ظاهر میگردد طغرا گوید ع اگر فرهاد شیرین کار بودی * برین کهسار
صنعتها نمودی * واختیار این توجیه نظر بلفظ بیارا نیست اما اگر آراستن کوه همین
کندن آن مراد دارند اثبات صنعت بکوهکن ضرورت ندارد نسبت کاوش چنانکه بطرف
مژه معشوق ست بجانب مژه عاشق نیز کنند عرفی گوید ع بکاوش مژه از گور تا نجف بروم * اگر
بهند بحاکم کنی ور بتتار * وچون معنی شعر بتقریر در آمد بر متامل واضح گشت که در شعر
شیخ وکلیم چه قدر تفاوتست بل هر دو معنی را مناسبتی با یکدیگر نیست **قوله** مشکین شود
غزال نگاهت بیک نظر * ای کاش جیب بخت مرا سرمه دان کنی * **قال** ظاهر
از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسب مشکین گویند لیکن از سیاه شدن غزال نگاه
معلوم نیست چه اراده کرده **اقول** پوشیده نماند که هر چند ظهور اثر سرمه در چشم باشد
اما از روی مجاز نگاه را نیز سرمه آلود گویند واین در نگاه سرمه سا به تفصیل گذشت و سیاه
شدن آنچه بسرمه آلوده شود نیز ظاهرست پس هرچه از سیاهی چشم بسبب سرمه مراد
میباشد همان از سیاهی نگاه مراد خواهد بود دیگر کدام اراده توان جست و مقصود شاعر
اظهار کمال سیاهی بخت خودست وحاصل آنست که نگاه از هیچ سرمه دان سیاه نشود
کاشکی بخت مرا سرمه دان کنی تا نگاه تو بیک دیدن سیاه شود اما لفظ جیب حشو محض
وبیفائده بحت ست **قوله** که نشتر فرو برد در مغز جانت * که رگهای مژگان گهربار داری
قال سبحان الله درین دو مصرع دو استعاره بکار برده که هر دو بیگانه از سماعست
یکی نشتر در مغز فرو بردن دوم بفرو بردن نشتر در مغز جان رگ مژگان گهربار گردد و خون
بر نیاید **اقول** هرچه ایشان گفته اند محل تعجبست نه گفته شیخ چه نشتر فرو بردن در
مغز جان عبارت از ایذای شدیدست هیچ ایذائیکه از نشتر بهم رسد به معنی حقیقی واز
ایذای مذکور رشک آید نه خون ازین عالمست انچه **طالبای** آملی در مثنوی

قضا و قدر گفته ع بگوئی تا چه در خاطر خلیدست + که مغز دیده بر مژگان چکیدست
ومغز دیده اشکست و نشتر در هر عضو که فرو برند اشک از چشم بریزد چه جای مغز و اگاه
مغز جان **قوله** هزار عقده فرو بست در رگ جانم + نچین زلف نسیم گره کشا بنمای
قال نسیم گره کشا از چین زلف نمودن طرفه استعاره است **اقول** بنا در این شعر بمعنی
ظاهر کن ست و نمودن نسیم گره کشا از چین زلف یعنی ظاهر کردن بوی خوش ست از و
که خاطر عاشق را شگفته گرداند و بستگی و انقباض را زائل نماید معلوم نیست که چه قباحت
دیده اند که چنین میفرمایند تفصیل آن میبایست **قوله** حشمت موج بی پروا نگاهی
برنمیخیزد + چه دیدی کز نیام این تیغ عریان برنمی آری + **قال** لفظ عریان زائد محض
بلکه غلطست اندکی تامل باید کرد **اقول** هر چند ایراد لفظ عریان فائده معتد بها
نداشته باشد اما غلط چه که قباحتی هم ندارد چه حالست از تیغ نه صفت آن ای تیغ از
نیام برنمی آری در حالیکه عریانست **قوله** سرهمت توگردم بحرین خسته جان ریز +
ته جرعه نگاهی بزکوة می پرستی + **قال** سخن فهم میداند که بیش از بخشش سرهمت توگردم
چه معنی دارد مهذا تعریف همت کردن و ته جرعه طلبیدن بسیار نامناسبست باز
ته جرعه را که بی اضافت مستعملست باضافت آوردن و علاوه آن بجای شکرانه بزکوة
می پرستی گفتن چه می پرستی مالی نیست که زکوة آن داده شود غرض طرفه عبارت
وغریب مدعا در این بسته **اقول** طرفه اعتراضها کرده اند نمیدانم آن احمه نام نهم دریافت
حال سخاوت کسی موقوف بران نیست که او نسبت بدریافت کننده سخاوت نماید چه از
سخاوتیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم توان کرد و ته جرعه طلبیدن نظر بحوصله خودست
نه نظر بحوصله صاحب همت و ته جرعه در اصل باضافتست چه جرعه بمعنی ظرف شرابست
کما مر سابقا و ته جرعه آنقدر شراب که در ته ظرف باشد چون ته پیاله چنانکه **صائب**
گوید ع بعاشقان جگر تشنه رحم کن ساقی + ته پیاله خود را بآفتاب بده **نظیری**
ع ته پیاله که بر خاک تشنگان ریزی + مرا که سوخته مغز و استخوان دریاب + و بدون
اضافت برخلاف اصل و چیزی را باصل آن استعمال کردن محل انکار نتواند شد و

وشعرا زکوة را در غیر مال نیز استعمال کنند **فیاض** گوید ؎ گلزخان بهر زکوة
گلفشانیهای عشق یک چمن گلهای جا کم در گریبان ریختند + زکوة نیکویی ضبط نگاهست +
بیاد آر و نگهدار این سخن را + خواجه شیراز ؎ نصاب حسن در حد کمالست + زکوتم ده
که مسکین و فقیرم + **اثیر** گوید ؎ اگر باج گیرم ز خورشید شاید + ز رویت زکوة تماشا اگر گیرم
قوله رنگ زردی شراب از رخ من نتوان برد + چکنم گر نکند سیلی اخوان مددی **قال**
شاعر میداند که سیلی اخوان ذکر یوسف علیه السلام میخواهد درین صورت این عبارت اگر
موزون میکرد وجه صحتی میداشت چکنم که بروی خود طپانچه نزنم تا سرخی بشکلی که مشهورست
بسته میشد که فلانی بطپانچه روی خود را سرخ میدارد **اقول** اخوان بمعنی اخوان روزگار
و اخوان روزگار را بظلم نسبت کنند **حکیم** سوزنی گوید ؎ بیرون نشد ز خانهٔ اخوان حسود تو
تا در نشد بسوزن سوفار در جگر + **قوله** نماز زاهد افسرده میگذشت ز عرش + اگر بسر قد یار
اقتدا میکرد + **قال** نماز را با سرو قد هیچ نسبت نیست و اقتدای آن معنی ندارد و نیز از
عرش گذشتن نماز چه دخل دارد **اقول** هر چند نماز را با سرو قد نسبت نیست اما چون نماز
امام قرار داد نسبت بهم رسید و قرینهٔ آن لفظ اقتدا است و اقتدای نماز نگفته بل اقتدا بسرو قد
گفته که آنرا امام مقرر کرده و اقتدا با امام خود ظاهرست و مخفی نماند که عبادت مردم بشرطیکه
مقبول جناب احدیت افتد بر آسمان میبرند و الا بر رویش زنند شاعر بطریق مبالغه از عرش
در گذشتن گفته **قوله** تو گر ابر نقاب از روی آتشناک برداری + چو شبنم عالم افسرده را از
خاک برداری + **قال** موافق مذاق فقیر این مصرع بهترست ع چو خورشید ار نقاب از روی
آتشناک برداری + **اقول** رفع مناقشه باین طور خوبست که اگر این مصرع موافق مذاق
ایشانست آن مصرع موافق مذاق شیخست لیکن ظاهر آنست که لفظ آفتاب نسبت با آتشناک بسیار
بهترست چه شبنم با آفتاب نسبت دارد نه با آتش چه زیرا که پرواز آن بگرمی آفتاب اشهرست
اگر چه از گرمی آتش هم امکان دارد و بعد از تامل دریافت شد که روی آتشناک استعاره
بالکنایه است و قرینهٔ آن لفظ ابر که از قوله ابر نقاب الخ است پس محنت معترض در
موزون کردن مصرع خودش ضایع ماند **قوله** حمائل سازمت دست دعای می پرستانرا +

به بدمستی اگر خواهی سری چون تاک برداری + **قال** دست دیگری را حمائل گردن معشوق کردن خالی از قباحتی نیست **اقول** دست اگر از خود می پرستان باشد این قباحت البته هست و هرگاه از دعا بود آن را کدام قباحت نام توان نهاد **قوله** نالیدن بلبل ز نو آموزی عشقست + هرگز نشنیدیم ز پروانه صدائی **قال** هر چند تند کار توارد و ابتذال که در دیوان حضرت شیخ ست مکروه و سوی ادب بلکه سرمایه خجالت خود میدانند اما عجب اینکه این مضمون را که از شیخ شیراز یست و در دیباچه گلستان آورده حضرت شیخ بلا تفاوت بسته ظاهرا در طفلی خوانده و در پیری از یاد رفته شعر شیخ **سعدی** اینست **بیت** ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز + کان سوخته را جان شد و آواز نیامد + **اقول** هر چند جائزست که شیخ را از شعر سعدی ذهول واقع شده باشد و این مضمون در خاطرش نیز خطور کرده اما چون این بزرگ را سرقه مضامین دیگران عادت شده اینگونه تاویلات دور از کار را محل نیست **قوله** من هوش نگذاشت و دشنام تلخت + بلب باده از غوانی نباشی + **قال** معنی این بیت وقتی صحیح شود که دشنام و لب یکی باشد **اقول** یکی بودن هر دو ضرورت ندارد چه هرگاه لب شراب باشد باعث بیهوشی گردیدن دشنام از تحصیل اثر لب تواند بود نمی بینی که خوردن اشیای شراب آلوده بیخود میسازد **قوله** شب که با هزار افغان در فراق یوسف خویش + داشتم بسینه دلی رشک پیر کنعانی + غیرتم صلا زد و گفت دامنی بزن بجهان + تا بکی فرو مانده در طلسم حیرانی + فکر زاد راه طلب رسم ره نوردان نیست + بس بود شکسته دلی با دست پیمائی زیرکی سروش فرخنده هوش در سراغ آمد + تن ز شوق جانان شد پای تا بسر جانی + از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم + ناگهان به پیش آمد سهمگین بیابانی + **قال** ازین پنج بیت در سه بیت سکته هست و در بیت پنجم یک سکته واقع شده که حرف متحرک را بجای ساکن آورده و وزن این غزل فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن ست هر چند در کلام اساتذه حرف ساکن را بجای حرف متحرک

آورده اند چنانکه ظهوری گوید ہ در بر گرفته دل چون خیج د آهنین + وان زلف چون زره را بسر نهاده + این مرد بزرگوار بر عکس آورده هرچه باشد بر گوشها نهایت گرانی میکند و سلامت طبع ازان کراهت تمام دارد + و نیز در عبارت یوسف خویش تا بفک اضافت نخوانند وزن صحیح نمیشود معهذا هوش و سراغ آمد غریب عبارتیست مدعا آنکه عامهٔ متاخرین ایران از عهد مرزا صائب بلکه قدری پیشتر تا این وقت قافیهٔ یای معروف و مجهول هم جائز داشته اند نه ازانجهت که معروف و مجهول از هم جدا نیست بلکه ازان جهت که حرف مجهول در لهجهٔ ایشان نیست و مطلقاً آنرا نمیدانند و حق پیش فقیر آنست که اگر نظر بر اصل مذکور نموده قافیه میکردند اگرچه پیش قدما مکروه بود و چه صحت میداشت و چون کار لهجه را درین باب دخل داده اند میباید که قافیهٔ غین و قاف و بر عکس هر دو پیش ایشان صحیح باشد چرا که لهجهٔ حال ایشان عین قافست و قاف عین و همچنین قسم هر جا الف یا مده واقع شود و نون یا میم بعد ازان آنرا واو خوانند چنانکه زبان از بون و جان را جون برین تقدیر قافیهٔ جان و مضمون نیز صحیح باشد لیکن چه توان کرد چون استادانند حرف گرفتن بر ایشان بیجاست **اقول** توضیح مقال معترض آنست که اشعار مذکوره در بحر هزج مثمن اشترست که وزنش اینست فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دوبار پس قاف یوسف خویش با قاف فراق عروض سبغ باشد که مفاعیلانست و بسینه دلی و صلا از دو گفت با سقاط تای فوقانی گفت و در راه طلب با دال کلمه زاد و شکسته دلی و بجای قدم هر یک بر وزن مفاعیلن سالم پس حرف فا در اول و دال در ثانی و ثالث و پنجم و طا در چهارم و قاف در ششم باید ساکن باشد تا مقابل یای مفاعیلن واقع شود و چون متحرکست وزن صحیح نبود چه بر تقدیر حرکت حروف مذکوره آن کلمات بر وزن مفاعلتن خواهد بود و این از زحافست نه از هزج چون این معنی دریافتی اکنون گوییم که این اشعار را ازین بحر تجویز نکردن سهویست عظیم که از ماهران فن استغراب تمام و استعجاب تمام دارد چه این تمام غزل در بحر مقتضب واقع شده

که ارکان اصلی آن مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن ست درین مقام مفعولات همه جا مطوی است یعنی فاعلات و مستفعلن در بعض مقام مطوی است ای مفتعلن و در بعض مطوی مسبغ ای مفتعلان و در بعض مقطوع ای مفعولن و در بعض مقطوع مسبغ ای مفعولان و این بطریق عامهٔ عروضیان است اما پیش کسانیکه از زیاد چیزی در آخر رکنی که چیزی از آخر آن کم کرده باشند مکروه داشته اند مفعول از مفتعلان مسکن خواهد بود که عین آنرا بسبب توالی حرکات سه گانه ساکن میکنند و وزن هر مصرع اشعار پنجگانه جدا جدا بتحریر می آید تا ناظرین راکه اکثر آنها از مهارت فن عروض عاری باشند تماشای این مقام از کاوش فکر مستغنی گرداند ٥ شب که با هزار فغان در فراق یوسف خویش + فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلان + داشتم بسینه دلی رشک پیر کنعانی + فاعلات مفتعلن فاعلات مفعولن + غیرتم صلا زد و گفت دامنی بزن بجهان + فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلان + تا بکی فرومانده در طلسم حیرانی + فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن + فکر زاد راه طلب رسم ره نوردان نیست + فاعلات مستفعلن فاعلات مفعولان + بس بود شکسته دلی بادرست پیمانی + فاعلات مفتعلن فاعلات مفعولن + زین سروش فرخنده هوش در سماع آمد + فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن + تن زشوق جانان شد پای تا بسر جانی + فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن + از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم + فاعلات مفتعلن فاعلات مفعولن + ناگهان به پیش آمد سهمگین بیابانی + فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن + و حضرت معترض مصرعی راکه بر وزن مقتضب مطوی مقطوع است در هزج اشتر تقطیع کرده اند و مصاریع باقیه راخواسته اندکه برهمان وزن فرو دارند و چون این معنی از حیز قدرت بیرون بود مصاریع مذکوره را ناموزون شمردند و استعمال متحرک بجای ساکن قرار دادند و حال آنکه خود از اصل کار آگاهی نداشتند و بر ماهران فن مخفی نیست که بیت درین بحر باین قدر تفاوت که یک جا مطوی و جای دیگر مقطوع بود ناموزون نشود و این بعینه مثل جمع کردن متفاعلن سالم

ومستفعلن مضمرست در کامل و مفاعلتن سالم و مفاعیلن مقبوض بست در وافر و فعلاتن مخبون بمفعولن مشعث است در رمل و همچنین فعلن بکسر عین و فعلن بسکون آن هم در رمل و هم در متدارک و دانای این صناعت داند که مابه الامتیاز در مقتضب مطوی مقطوع و هزج اشتر همان تغیر زحاف باشد در بعض مصاریع دیگر بحر مصاریع مشتبه و بس و نظیر اینست استعمال بعض رکن سالم در وافر مجزو کامل وافی از جهت امتیاز از هزج و رجز در اشعار عرب و تفصیل این از کتب این فن جوییتد که ذکر آن درین مقام تطویل لاطائل بیش نیست و آنکه بر لفظ در سراغ آمد پیچیده اند گناه کاتب را برگردن شیخ بیچاره بسته اند چه در نسخ صحیح در سماع آمد دیده شد ای بوجد آمد و آنچه گفته اند هرچه باشد برگوشها نهایت گرانی میکند هرگاه خود اساتذه دیگر مجوز گرانی گوش حضرت شده باشند اگر شیخ هم شد چه مضایقه و جمع یای مجهوله و معروفه آری قدما جائز نداشته اند اما متاخران دست ازان باز نمیدارند لیکن این قدر هست که در ردف بسیار بکار برده اند و در روی و وصل کم و اینجا در وصلست و طرفه آنست که گفته اند که تمیز در عبارت یوسف خویش تا نفک اضافت نخوانند وزن صحیح نمیشود ازیشان بایست پرسید که اول گفتن اینکه ازین پنج بیت در سه بیت سکته واقع شده الخ چه معنی داشت که باز حرکت فای یوسف را تعرض کرده بلفظ نیز اشاره بودن اعتراض دیگر نموده اند **قوله** این یک دو نفس شدیم غمناک عبث + چون صبح زدیم سینه راچاک عبث + در وهم کهی کز نیست جز موج سراب + شادی عبث و غم عبث ادراک عبث + **قال** لفظ ادراک عبث چه قدر خوب واقع شده و تا کجا مقابله شادی و غم ست **اقول** هرچند مراد شیخ آنست که ادراکی که بزعم ما وسیله تمیز نیک و بدست عبث ست چه تمیز در چیزی مفید باشد که آن چیز در واقع بود و حال آنکه این همه نتیجه وهمی بیش نیست لیکن حق آنست که در مقابله شادی و غم لفظ ادراک عبث ست **قوله** آن نرگس مست تا کباب تخند + لب تلخ بیک جرعه شرابت نخند + تا نقد

وجود را انبازی بنری + نابد آن گنج تا خرابت نکند **قال** لب تلخ کردن چه معنی دارد چرا که تلخی و شیرینی که از مذوقاتست اول ورز بانست بعد از ان در کام و دهان لب خود اصلاً ادراک شیرینی و تلخی ندارد و این که لب معشوق را شیرین گویند نه ازان جهت ست که ادراک شیرینی میکند بلکه خود شیرینست و بمذاق عشاق خوش می آید **اقول** معنی تلخی و شیرینی لب از شعرای صحیح گو که حرف لب شان در کام جان شیرین و حدیث شان باعتباری شان بمذاق انصاف تلخست باید پرسید که چه میگویند بدر ر جا چی می آرد **بیت** کام و لب شیرین خود ای دوست مکن تلخ + آن دم که ترا بر قدح می نظر افتد + **عرفی شیرازی بیت** چنین که شد لبم از زهر فتنه تلخ مگر + زمدح داور سلطان لسان شود شیرین + شهی که گر بگشاید دهان درج آسا + لب عطارد گوهر فشان شود شیرین + چگونه شیرین گردد ز شکر دوست لبت + ز کلک من لب معنی چنان شود شیرین + **قوله** اول نگه تو فتنه انگیز نبود + بر همزن هنگامه پرهیز نبود + تا نقش نبسته بود یا قوت لبش + با آب قران آتش تیز نبود **قال** لفظ قران در کواکب شهرت وارد و نیز لفظ تیز زائد ست **اقول** لفظ قران از انجمله نیست که معنی لغوی آن که مقارن شدن چیز بست بچیزی متروک شده باشد تا استعمال آن در غیر کواکب نامناسب بود. شعر امام الشعرا **افضل الدین خاقانی شروانی** شاهد عدلیست **بیت** مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند + با من قران کنند و قرینان من نیند وار نیجاست استعمال لفظ همقران درین **شعر حافظ بیت**

رفیق خیل خیالیم و همرکیب شکیب + قرین آتش هجران و همقران فراق

خاتمه

صد شکر که ابر خامه من	تر کرد زبان نامه من	نقشی که بصفحه باز بستم
بر دوش سخن طرازه بستم	نی آب طبع من روان تر	نی نخل زخامه گلفشان تر

این حرف که نقش دلربائیست
در سرخ خاطرم شود ند
این جام جهان‌نمای من بین
هر سطر ز سبزه جانفزا تر
این گل چو نگار رنگ بربست
افروخته صد چراغ تدقیق
اول همه را ز هم گشادم
وی مایه ده نم جگرها
از هر مس و زر عیار برگیر
وین خدمت خود ز پیش مپذیر
این غلغله هر طرف چرا خاست
آن کاشت چو وین دگر چه دید
آن صافی می بجام خود ریخت
تنگ آمده وقت زود دریاب
در عدل بنه دلیر پارا
دارم کمری بسعی بسته
طبعم که ازین و آن خبر داشت
طبعم نظری بهر طرف برد
انصاف اگر نظر گشاید
برکس ننهم شرف خسی را

در دیده شوق توتیائیست
نقشی که بریزدم ز خامه
وین بادهٔ جانفزای من بین
هر نقش ز رنگ ارغوانی
بر روی بهار رنگ بشکست
سازی که حزین خسته جان زد
وانگاه صلا بطبع دادم
یک آتش ازین دو سنگ برکش
وز صافی و غش شمار برگیر
از کنج خمول سر بدر کن
وین شور قیامت از کجا خاست
آن زخمه خود بتار جان زد
وین درد بصافیش در آمیخت
سررشته عدل را نگهدار
خوش نیست بکس سر مدارا
در رفع نزاع یاریم بین
صلح دو حریف در نظر داشت
تا هر که کند دراز دستی
صد جلوه ز پرده وا نماید
صهبائی ازین حدیث خاموش

آئینهٔ طبع من زدودند
گلگونه کشید بر روی نامه
هر صفحه ز باغ دلکشا تر
داده ببهار ارمغانی
هر حرف بنزهگاه تحقیق
وان زخمه که آرزو بران زد
کای تابش گوهر نظرها
یک نغمه ازین دو چنگ برکش
این زر بخلاص خویش مسپر
بر ردّ و قبول یک نظر کن
آن گفت چو وین دگر چه فهمید
وین زخم بجان ناتوان زد
این جنگ ترا ز کیست بشنا
نی پاس گدا نه پاس شه دار
من بر ره آشتی نشسته
همت بصلاح کاریم بین
یک تیغ و دگر سنان بکف برد
باز آردش از هوای مستی
نگرفته دلم طرف کسی را
خاموش ادب مکن فراموش

تا چند بهانها تراشی
لب بند که گوش من خراشی

تمت

خاتمة الطبع

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و بعث حبیبه لاحقاق الحق و فصل الخطاب
والصلوة علی رسوله الذی جعل الصواب من الخطا مفرقا فجاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا والسلام علی آله الطیبین الطاهرین و اصحابه الراشدین الکاملین

اما بعد بر خاطر پاک و طبع دراک صدر نشینان محافل ادراک مخفی و محتجب مباد که طبع مشکل پسند شاعر خرده دان سراج الدین علیخان متخلص به آرزو را به بعضی اشعار بلاغت شعار افضل المحققین مستند الشعراء المتقدمین و المتاخرین مرحوم شیخ محمد علی حزین شکوک چند وارد گشته بود که آن را بعنوان تعریضات در سلک تالیف کشید و مسمی به تنبیه الغافلین نموده مایه تحیر عاقلین گردانید پس از زمانی میر محسن علی که نبیره و تلمیذ ارشد خان مرحوم است بر وهن بعضی از آن اعتراضات متنبه گردیده در صدد محاکمه برآمد اگرچه ظاهرا منکر از طریقه رعایت جانب داریست اما علی الاکثر در تایید جد امجد خود مشغول است و از حلیه انصاف عاریست تا اینکه شاعر دقیقه رس سخندان مبصر حسن معانی و بیان نقاد جوهر فن ممیز نشیب و فراز نظم سخن نخلبند بوستان تحقیق پیرایه گلستان تدقیق ناظور چمن نیرنگین ادائی مولوی امام بخش مرحوم متخلص به صهبائی داد انصاف داده بتحریر محاکمه ثانیه پرداخت و با ایراد اسناد منظوم و منثور اساتذه عظام ایرادات خان آرزو را هباء منثورا ساخت و تطبیقا للاسم بالمسمی این رساله را قول فیصل نام نهاد و تنبیها للغافلین ابواب بصیرت بر روی شیفتگان تنبیه الغافلین گشاد از آنجا که این رساله کثیر الفوائد متعطشین رحیق تحقیق را مایه سیرابیست و هائمان بادیه تدقیق را وسیله کامیابی خواستگاران عرایس سخن را آیینه ایست صواب نما و سالکان مسالک بیان را دلیلیست بسوی صراط مستقیم مدعا لاجرم بایمای ته دان اهل کمال جوهرشناسان فصحای بلیغ المقال فخر المفاخر و المناقب جناب پندت دهرم نراین صاحب میر منشی ایجنٹی سرکار اندیا ابقاه الله علی المناصب العلیا درین مطبع حلیه طبع پوشید و بنده امیدوار رحمت ایزد منان محمد عبد الرحمن عیسی برادر محمد مصطفی خان مرحوم در تصحیح و ترتیب و اهتمامش بالطبع کوشید



وجه ختم بر خاتمه برای سند همین که این کتاب مطبوع مطبع کرامات مهر و دستخط مهتمم کرده شد

تقریظ تراویدهٔ خامهٔ بلاغت ختامهٔ ربایندهٔ گوی نازک خیالی فارس مضمار عدیم المثالی شهیر مشرقین ناظم دیوان نظم و نثر جناب مولوی محمد حسین انصاری متخلص به حجر قامع بنیان ظلم و جور ناظم عدالت دیوانی اندور از شاگردان رشید جناب مصنف مبرور صانهم الله عن مکاره الدهور

بسم الله الرحمن الرحیم

بیا ای خامهٔ آهنگ پرداز
صریرت پرده دار راز تدقیق
بیا تا در طریق خورده گیران
متاع نیک هر دکان بر آورد
چه قول فیصل آن خرم بهاری
حریفان سخن را مایهٔ ذوق
بلی صهبای شیوا ز بادهٔ
محیط علم او علم الهی
ز تحقیقش سخن را سربلندی
بلندی پایه اش بر چرخ برگرد
ز تقریرش سلاست آب خورده
خموشی را بتقریر آشنا کرد
میانجی گشت و راه صلح بسپرد
دل خان را بداغ غیرتش سوخت
از آن مرهم که از بهر حزین ساخت
کسی جز نرگس حیرت ندیده
دهر من نار این آن پایه و فایش
سراپا شخص او تصویر جرأت
مروت نقش لوح خاطر او

زروی نکته چینیها سخن ساز
خرامت رنگ افروز معانی
سمند تیز تگ آهسته تر ران
چه قول فیصل آن ارژنگ مانی
بخوبی دلربا چون روی یاری
چه قول فیصل آن جام جهان بین
بفن شاعری جادو بیانی
فلک در دیده سر از بار حلمش
ز تدقیقش بیان را ارجمندی
ز شرم نظم او عقد ثریا
ز تحریرش لطافت آب برده
چو دید این کار زو با شیخ آویخت
نزاع این و آن را از میان برد
کنون آوازهٔ خان را نشانید
سیاهیها ی داغش را بر انداخت
دل شیخ از غم پارینه شد پاک
بحکم پاک بازی مهر اندیش
بخوان جرأت ار دستی کشاید
فتوت آب و تاب گوهر او

زینت و مسا و مساز بزم تحقیق
نسیم بوستان نکته رانی
که قول فیصل الکحن دست برکرد
نگارین نسخهٔ را از نهاسے
چه قول فیصل آن مجموعهٔ شوق
ز صهبای نگاهی تازه آیین
دلش واقف ز سر لا تناهی
ملک در حیرت انوار حلمش
ز نثرش نثره خود می وام درکرد
عرق آسا چکیدن را مهیا
سخن را تا بتحریر آشنا کرد
بروی خاک آب گوهرش ریخت
قبای شیخ را بت جامتش دوخت
ز حرفی کش بلب ها وا رسانید
ز خاک آرزو الکحن ندیده
که سر زد لاله بی داغش از خاک
هیولی صورت او را شجاعت
کباب از گردهٔ گردان رباید
ز اخلاقش نفس سر در عبیرست

که صحبت را اثر هم ناگزیرست
بود ذاتش بهار زندگانی
هوایش از دلم بالطبع ناشی
چنان با من مرا او را آشنائیست
شگفتی در میان هنگامه بازیست
چه خدمت خدمت تحریر تقریظ
مرا یارا و درا نیروی بازو
سخاوت آبروی گوهر او
بسوی اوست روی آدمیت
بایوانش فلک طاقیست پهنا
بشان ارجمندی سربلندی
بمعنی معنی لفظ مروت
وز آثار ملال آزرده جانی
بدامن پنجهٔ از شوق آویخت
که این نقش بلند آوازه پیراست
دعای دولت و اقبال ایشان
سراپا صورت معنی رئیسی
ز مرهم کاریش آسوده جانیست
خزان سرد بی مهر نوبهاریست
نشانی از وجودش در جهان نیست
عنان سوی هویت باز گرداند
ازین مجموعهٔ خوبی فسانه
ز صهبائیست نقش یادگاری

ز مهرش رم ز آهو در رمیدن
ازو ناز و بخوبیها چو لیلی
مرا با او چو ربط آشنائیست
که وصف او نمودن خودستائیست
بآن ناز نیاز آور ز من چیست
نمودن بهر او تقریر تقریظ
بمیدانست گوئی تند شیری
وفا سنجی متاع کشور او
امیر کشور فرمان روائی
کواکب اندران طاقست مینا
هنر در ذات او چون بوی گل
خمیر طینتش ز آب فتوت
شود از چین پیشانیش زنده
پی تحریر چندین شعرم انگیخت
بیا ای هجر گر خواهی نشاطی
کنی از دل طراز صفحهٔ جان
ز کافرما جرائیهای گردون
ز شیرین کاریش خرم روان نیست
گران اوستاد عالم صاحب هوش
بجز نامش کسی را در بیان نیست
طلبگار رمی دیدار گردید
وزین انگاره لطف آشیانه
دلم در فکر سال طبع آشفت

ز مهرش رنگ از رخ در پریدن
بود از اتحاد خواجه تاشی
عنانم در کفش از دلربائیست
نیازم ناز و ناز او نیازست
پی خدمت میان بربستن چیست
دگر آن سرور با نعمی نیرو
اجل آسا عدو را سخت گیری
طراز آستین او مروت
طراز مسند زور آزمائی
بلندی پایهٔ گردون بلندی
سرش را افسری چون رنگ گل
درون خلوت او مرده جانی
که چین در برگ گل افتد ز خنده
بفرمان شان دل من چهره آراست
وگر جوئی نشان انبساطی
بیا ای جان فشار تنگ عیشی
چه باید ماجرای کردن اکنون
طراز آستین روزگارست
بشد در چشمها خواب فراموش
سبک روحانه زین وارفتار اند
ز خود وارست و گرد یار گردید
بگیتی تا بود نقش و نگاری
زبان خامه ام زین گونه در سفت

چو شد مطبوع این اجزای نامی
بسالش می توان گفتن بهم اول

درون مطبع خوب نظامی
چه صهبائی نبشت این قول فیصل

خاتمة الطبع ریختهٔ قلم جادو رقم سرآمد سخنوران فصیح بیان سردفتر نکته سنجان رنگین داستان جناب پنڈت دھرم نراین صاحب میر منشی ایجنٹی مالوا سلمه الله الوهاب حصل اله تمنی

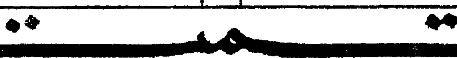
	دگر دارم سر صهبا کشیدن		ز من عشقی بصهبائی رسانید

مخفی مباد که در پیشین زمان خرمی توامان که گل زمین جهان آباد از جوشش بهار عشرت روکش گلزار مینو بود و نسیم طرب افزایش از کار بستهٔ غنچه دلان عقده کشائیها می فرمود هنگامیکه در خدمت اوستادی ملجائی صورت طراز مرآت اسرار نمائی زینت بخش وسادهٔ نکته رانی صدر نشین بارگاه سخندانی بلبل گلستان کمال طوطی شکرستان مقال ز هی موسی طور کمال که با نوار افادتش شبستان عالم مشعل افروز وادی ایمن و خهی خضر چشمه سار افضال که بآبحیات افاضه اش جان بر لبان وادی فضل و هنر را روح تازه در تن شعری را با شعرش نسبت شعیر با طلا و نثره را با نثرش تقابل ظلمت با ضیا دقیقه یابان رمز سخن هرچند در موشگافی جرح کلامش دقتها بکار برند چون شانهٔ شکسته غیر از سرگردانی گرهی از کار نکشایند و موزون طبعان سخن سنج چندانکه در بحر منظومات تصانیفش دست و پای همسری زنند مانند سکنهٔ حرکتی بجز آیینه داری ستم وزنی در پلهٔ اعتباری باز نیابند جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول ته جرعه کش مصطبهٔ سخن سرائی مولوی امام بخش صهبائی رحمه الله تعالی زانوی ادب ته می نمودم و گوهر استفاضه و استفاده از ان کان فصاحت و معدن بلاغت در گره می بستم بارها میدیدم که در عین حالت تدریس دمی سر بجیب تفکر فرو برده شعری یا عبارتی مطلوب بر بیاضی که مدام پیش نظر بودی ثبت می فرمایند و بکلک جواهر سلکش بر صفحهٔ قرطاسی مرقوم می نمایند روزی ازین ماجرا پرس و جوی بکار رفت که دامن فکر را ازین گونه گلهای سرسبد رشک گلستان نمودن از بهر آرایش گوش و گردن کدام عروس زیباست و نگاه تأمل را از گلدسته بندی این چنین گلهای غیرت فردوس رنگینها در بار کردن از برای هنگامه افروزی کدام تماشاست بادائی که جان در قالب بیجانیها دمد و بسبکروحی که گران جانی از گرانیها باز خرد فرمودند که مگر ندانی که پیش ازین خان آرزو با علی حزین عبث در آویخت و خون جگر بندانشرا بیفائده بر خاک ریخت رساله تنبیه الغافلین نام درین باب ترتیب داد و خود بیچنان

در گو غفلت و نادانی بسر افتاد اگر زمانه یار و وقت ساز گار ست راه صلح کل پیش گرفته در خصومت
این قضیه رساله ترتیب میدهم که آنرا قول فیصل نام توان نهاد و داد این کار می توان داد ایجاز
سخن جمری داد تلاش و تحقیقات داده و زمانه بفراهم آوردن اسناد از کلام اکابر بسر برده این
کارنامهٔ آگاهی یعنی رسالهٔ تحقیق فرجام قول فیصل نام ترتیب دادند و با تمام آن همت برگماشته
اساسش را چون سدیر و خورنق بر کمال استحکام نهادند روای کنش شیخ را از صد جا پیش دوختند
و تیر خان را هم در سینهٔ خان سوختند ـه زروی لطف صهبائی هم امروز ۞ حزین بر جنگ خان
گردید فیروز ۞ بزیر خاک هریک دوستگانی ۞ کنون باهم دهند از مهربانی ۞
هیهات هیهات هنوز مذاق سخن سنجان دقیقه رس بچاشنی حلاوت آن مائدهٔ تحقیق و نورس نهال
تدقیق متلذذ نگردیده بود که آن تشنه لب زلال آمرزش با هر دو فرزند جگر بند که دریای
فضل را موج و کوکب سمای هنر را اوج بودند در سال یکهزار و هشت صد و پنجاه و هفت عیسوی
چشم بر روی ساقی کوثر کشاده و پیک اجل را لبیک اجابت گفته از کوثر و تسنیم مینا بسر کشید
جهانی ماتمی این بیداد و عالمی دلریش این واقعه حسرت ایجاد ست بنای سخنوری را آب رسید
و پارسی دانی در زیر بال عنقا آشیانه گزید کاخ تحقیق از پا در افتاد و گل اعتبار از گلبن سخندانی
برافتاد علم و هنر برباد و جهان آبا د خزان بنیاد شد از انجا که ارادت ازل آورده است روشن
بیاض سپیدائی شیوا زبان و دفتر گند بیانی و ردی خوار مصطبهٔ هنرمندی زله ربای مائدهٔ سخن
پیوندی صف نعال گزین بزم ارباب سخن پنڈت دهرم نارائن را شوق زیاده سر بر آن داشت
که اگر مسودهٔ این کتاب فیض انتساب بدست افتد بانتساخ آن ارباب ذوق را هدیه پیش آرم
و صاحبان شوق را از معانی آن ارمغانی برم هر چند درین کار جستجو ها بکار رفت و پایهٔ
تلاش را نردبان بر آسمان گذاشته آمد سودمندی نداد و گوهر کامیابی بدست نیفتاد روز و شب
دل حزین درین آرزو میسوخت و سالها ماه خاطر اندوهگین درین تمنا غم و غصه می اندوخت از انکه
دستیابیش را بر طاق بلند نهاده بودند و کیمیا بیش را خبر از ناکامی در داده آخر بخت سعید
رهنمون گردید و اختر در گذر را ساعت همایون در رسید تا در دار الریاست گوالیار بمونس
جان و همدم روح روان قافیه پیمای سخن آشنا پنڈت اجودهیا پرشاد مبتلا که از خمخانهٔ فیضان صهبائی

صهبای سخنوری لب چش نموده اند وبا فاضهٔ ترشیحش برستان برستان کمال باده ها بیهوده برخورد
وبور خورد آرزوی دیرینهٔ خود دست بر دیعنی اصل مسودهٔ آن کتاب لطف نصاب از دست
معزی الیه بدست آورده هنگامهٔ مطالعه هرگاه بقوله یارب این بارگران در نیمه راه از دوشم
نیفتد تا سرمایهٔ ریشخند نگردد واین گوشوارهٔ کارگاه فکر بیمکار نماند تا تهمت خامکاری بساط اهتمام
در نوردد وا رسیدم بی اختیار دل بدرد و نعرهٔ عشق در از دل بر در دسر زدباری بکمال تنگی
فرصت نقلش برداشته هرگاه باندور وا رسیدم این دستور العمل دانش و فهرست جریدهٔ
بینش را بصواب دید نظر وقت اثر معظمی مولوی محمد حسین صاحب هجر تخلص ناظم عدالت دیوانی آنجا و در
قاضی زادهٔ قصبهٔ جیور مضاف ضلع بلندشهر و بشورهٔ رفیق شفیق پنڈت هرنراین وکیل
سرکار جاوره که با استادی غفران پناه نسبت تلمذ دارند همت در قالب طبع آوردن آن گماشته بذریعهٔ
لطف گستری مکرمی محمد عبد الرحمن خانصاحب صاحب مطبع نظامی ازین کار فراغم دست داد
منت خدای را عزوجل که این عقیدت شعار از عهدهٔ این شغل برآمده گوشوارهٔ کارگاه فکر صهبائی
بیمکار نماند و تاریخ طبع آن چنین از عرصهٔ خاطرم بجولانگاه شهود عنان گرداند قطعه

قول فیصل نوشت صهبائی	آنچنان کز سر عدو شد هوش
بهر طبعش ز عیسوی تاریخ	خوب و مرغوب گفت ز دو سروش ۱۸۶۲



صحت نامهٔ قول فیصل

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
١١	٧	تعبیز	تعبیر					٧٧	١٦	بدیہی	بدہی
١٢	١٧	وکیس	ولیس	٤٩	٢١	لب	ولب	٧٧	١٧	گہی	کہی
٢٢	١	ماصائب	صائب	٥٢	١	نمی رسید	نمیرسد	٧٧	٢٠	گہی	کہی
٢٩	١،٢	کرون	کرون من	٥٣	٢٣	بباعث	بباغت	٨٠	٢	شکلی	سگگی
٣٢	٥	شاہد معنی	شاہد مطلب	٥٦	١٣	باغیر	یاغیر	٩٢	٤	فصحی	فصیحی
٣٦	٩	سیاری	بسیاری	٥٨	١٧	یااین	مااین	٩٥	٤	حلیم	کلیم
٣٧	١٢	مخش	بخت	٥٨	١٧	قصور	تصور	٩٦	١٧	مگر	کمر
٣٨	٦	یعنی بخطاب	تعنی بخطاب	٦١	١٥	ل	بل	٩٨	٢١	وا	را
٣٩	٤	می کند	می کنند	٦٢	١٥	می سرود	نی میسرود	١٠٣	١٧	مقابلہ	مقالہ
٤٢	١٤	نیست	ہست	٦٥	١	فرق	خرق	١٠٤	١	مفتضیات	مقتضیات
٤٨	٨	ہیست	ہست	٧٤	٤	مبدارند	میدارند	١١٧	١٥	غِم	غم
٤٨	٩	ابن	این	٧٦	٢٢	بادوستے	بادوستی	١٣١	١٣	صنفات	صفات

وجہ جستم برخاتمہ

[illegible] سند یقینی که این کتاب مطبوع مطبع نظامیست مهر و دستخط مهتمم ثبت نموده شد

العبد

[illegible]

